

مجموعه مقالات

چهارمین گنگره تحقیقات ایرانی

شامل ۱۹ مقاله

در زمینه ادب و فرهنگ ایران

به کوشش :

دکتر محمدعلی صادقیان

جلد سوم

《你住在哪里》



انشارات دانشگاه پهلوی

۶۵



کتابخانه ملی

مجموعه مقالات

چهارمین گنگره تحقیقات ایرانی

شامل ۱۹ مقاله

در زمینه ادب و فرهنگ ایران

به کوشش:

دکتر محمدعلی صادقیان

جلد سوم

این کتاب در ۱۰۰۰ نسخه در تاریخ اول مهرماه ۱۳۵۴
در چاپخانه دانشگاه ~~تهران~~ شیراز بچاپ رسید

مجلد سوم مجموعه
مقالات چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی

(۱۱ تا ۱۶ شهریورماه ۱۳۵۲)

که توسط دانشگاه ~~پهلوی~~ شیراز
انجام گردیده است

اعضای شورای انتشارات دانشگاه پهلوی
(بترتیب حروف الفباء):

خوشخو	دکتر حسن
رستگار	دکتر منصور
صادقیان	دکتر محمدعلی
طباطبائی	دکتر محمود
فیروزبخش	دکتر کیخسرو
بهر	دکتر فرهنگ
میرمحمدصادقی	دکتر جواد
وصال	دکتر محمود

فهرست مندرجات کتاب

صفحه

الف

۱- مقدمه

۲- ایوان مدائن از دیدگاه دو شاعرنامه‌ی تازی و پارسی،

بحتری و خاقانی

۱

دکتر امیر محمودانوار

۳- حاضر جوابیهای ادبی و طنز در شعر پارسی

۳۷

علی باقرزاده (بقا)

۴- مراسم سومین روز عروسی بهدینان خرمشاه یزد

۵۱

خداداد خنجری

۵- نکات و مسائل صرفی و نحوی و دستوری اسرار التوحید

۵۹

دکتر محمد دامادی

۶- تجلی عشق در اشعار مولوی

۷۸

دکتر پوران شجعی

۷- سه نکته

۸۸

دکتر جعفر شعار

۸- تأثیر رسالة حلیمة الابدال محیی الدین عربی در

سلسلة الذهب عبدالرحمن جامی

۹۲

دکتر علی شیخ الاسلامی

۹- کلمه از نظر هجاهای آن

۹۹

دکتر خسرو فرشیدورد

۱۰- عطار در تذکرة الاولیاء

۱۲۲

گیتی فلاح رستگار

۱۱- گیلکی

۱۳۱

دکتر عبدالکریم گلشنی

۱۲- ابوحیان توحیدی

۱۵۳

دکتر خدا مراد مرادیان

- ۱۳- هنر استادان شیرازی در افاق‌های دور و نزدیک
 سید محمد تقی مصطفوی کاشانی
 ۱۷۷
- ۱۴- بررسی آماری از نسخه‌های خطی مثنوی معنوی
 احمد منزوی
 ۱۸۴
- ۱۵- شرح شروح قانون بوعلی و معرفی شرح قرشی
 دکتر محمد تقی میر
 ۱۸۷
- ۱۶- شرح حال صدرالافاضل شیرازی (دانش)
 فخرالدین نصیری امینی (نخری)
 ۱۹۵
- ۱۷- بررسی اجتماعی درد استان مهستی و ابن خطیب
 پریمرز نفیسی
 ۲۲۸
- ۱۸- علوم قدیم ایران در سخن سعدی
 جهانبخش نوروزی
 ۲۵۹
- ۱۹- سخنی چند پیرامون موضوع «خنده و گریه» و
 ترجمه رساله «فی سبب الضحك والبكاء»
 دکتر اسماعیل واعظ جوادی
 ۲۶۶
- ۲۰- فولکلور و گلستان سعدی
 صادق همایونی
 ۲۸۲

«(مقدمه)»

در شهریورماه سال هزار و سیصد و پنجاه و سه، مجموعه مقالات چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی که از تاریخ ۱۱ تا ۱۶ شهریور سال پنجاه و دو در شیراز انجام یافته بود، بوسیله دانشگاه پهلوی در دو مجلد به چاپ رسید و در دسترس علاقه‌مندان قرار گرفت. ولی از آنجا که تعداد مقالات نسبتاً زیاد بود و در قطعنامه کنگره تأکید شده بود که مجموعه سخنرانیهای کنگره باید تا شهریورماه سال پنجاه و سه، همزمان با تشکیل پنجمین کنگره تحقیقات ایرانی در اصفهان، طبع و نشر گردد، چاپخانه دانشگاه با همه کوشش و سرعتی که در این کار از خود نشان داد به چاپ کلیه مقالات توفیق نیافت. ناچار تصمیم گرفته شد مقالات مانده در مجلد سوم به چاپ برسد.

اکنون که به یاری خدای بزرگ و مساعدتهای بیدریغ جناب آقای دکتر فرهنگ مهر رئیس محترم دانشگاه پهلوی و رئیس چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی، مجلد سوم این مجموعه سخنرانیها به زیور طبع آراسته می‌گردد، وظیفه خود می‌دانم، از دانشمندان و محققانی که اثری از آنان در این مجموعه به طبع رسیده، به خاطر فیضی که از مطالعه مقالات خود به نگارنده بخشیده‌اند سپاسگزاری نمایم و از آنان به علت خطاهای احتمالی که در چاپ آثارشان بوجود آمده است پوزش بخواهم و نیز توجه خوانندگان عزیز را به نکات زیر معطوف دارد:

۱- مقالاتی که در این مجموعه به چاپ رسیده، باقیمانده مقالاتی است

که پس از بررسی و تصویب شورای انتشارات دانشگاه پهلوی به دست چاپ سپرده شده است، بنابراین حاوی تمام مقالات ارائه شده نیست.

۲- پاره‌ای از لغزشها و خطاهای چاپی ناشی از نواقص فنی چاپخانه، از قبیل نداشتن نشانه‌ها و حروف مخصوص، بویژه علامات عربی مانند تشدید و تنوین و حرکات بوده که در پاره‌ای موارد مخصوصاً در چاپ آیات قرآنی و عبارات عربی، وجود آنها ضرورت داشته است.

۳- به علت تنوع موضوع مقالات، از گروه‌بندی آنها و آوردن هر مقاله در بخش مربوط که موجب تشتت و پراکندگی می‌شد، خوداری گردید و مقالات به ترتیب حروف الفبا بر مبنای نام خانوادگی نویسندگان تنظیم یافت.

در پایان لازم می‌داند از اعضای محترم شورای انتشارات دانشگاه پهلوی بویژه همکار دانشمند و فعال، آقای دکتر منصور رستگار، دبیر محترم شورای مزبور که از همکاری بیدریغ و صمیمانه ایشان در چاپ این کتاب برخوردار بوده است تشکر و سپاسگزاری نماید.

محمدعلی صادقیان

دکتر امیر محمود انوار

گروه آموزشی زبان و ادبیات عربی

(هو الفتح العليم)

ایوان مدائن از دیدگاه دو شاعر نامی تازی و پارسی بحتری و خاقانی

حَضَرْتُ رَحْلِيَّ الْهُمُومُ فَوَجَّهْتُ ت إِلَى أَيْبَاضِ الْمَدَائِنِ عَنِّي^۱

خیمه زد غم بر سرایم زان شدم بیرون و کرد^۲

اشترم زی کاخ اسپید مدائن رهبری

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان

ایوان مدائن را آئینه عبرت دان^۳

یکی از بناهای زیبا و با عظمت باستانی ایران زمین، طاق کسری است که از دیرباز در برابر حوادث روزگار بجا مانده، و پیوسته از عظمت و شوکت و جلال و کمال تمدن این سرزمین و قدرت و بزرگی شاهان ایران در عهد باستان سخن می گوید .

۱ - بیت یازدهم قصیده سینه ، دیوان البحتری ، بتحقیق ، حسن کامل الصیرفی -

المجلد الثاني ص ۱۱۵۳ ، ذخائر العرب ، دارالمعارف .

۲ - ترجمه منظوم از دکتر علی اصغر حریری ، مجله یغما ، شماره ششم سال ۱۴۴۱

۳ - مطلع قصیده خاقانی .

گروهی از مورّخین و خاورشناسان بوصف تیسفون، پایتخت عظیم و با شکوه شاهان ساسانی پرداخته، و وضع ایوان کسری را در نوشته‌های خود بخوبی بیان کرده‌اند. «پرفسور آرتور کریستن سن» در کتاب گرانهای خود بنام «ایران در زمان ساسانیان» گوید^۱:

«تیسفون» پایتخت دولت شاهنشاهی، و مقرّ شاهنشاه، در عهد خسرو اول، بمنتهای وسعت خود رسید. تیسفون نام بزرگترین شهر از چند آبادی بود، که مجموع آنها را معمولاً «شهرها» یا بزبان سریانی «ماحوزه» می‌خواندند و گاهی (ماحوزه ملکا) یعنی («شهر پادشاه») می‌نامیدند. و گاهی (مدینا) یا «مدینه» می‌گفتند. و همین لفظ است که عرب آن را بصورت (المدائن) پذیرفته است. و چنین می‌توان حدس زد که این نامهای سامی ترجمه یک نام پهلوی ظاهراً (شهرستان) بوده است که در منابع ما محفوظ نمانده.

مشهورترین بنائی که پادشاهان ساسانی ساخته‌اند «طاق کسری یا ایوان کسری» و هنوز ویرانه آن در محله اسپانیر موجب حیرت سیّاحان است. ساختمان این بنا را در داستانها به خسرو اول نسبت داده‌اند. بعقیده^۲ هر تسفیل طاق کسری را از بناهای عهد شاپور اول باید دانست اما ریتز روایات متداوله را تأیید کرده است و گوید طاق کسری بارگاهی است که خسرو او، بنانهاد. مجموع خرابه‌های این کاخ و متعلقات آن مسافتی بعرض و طول ۳۰۰ × ۴۰۰ متر را پوشانیده است در این مسافت آثار چند بنا دیده می‌شود. علاوه بر طاق کسری عمارتی است در فاصله ۱۰۰ متری در مشرق طاق و تلی که مشرف به (حریم کسری) است. در سمت جنوب طاق کسری در جانب شمال ویرانه‌هایی است که در زیر قبرستان جدید پنهان شده. طاق کسری قسمتی است از کل عمارات که اثر قابل توجهی از آن باقی است. تمامی این بنا که متوجه به شرق است و ۲۸/۲۹ متر ارتفاع دارد دیواری بوده است بی پنجره لکن طاقناهای بسیار و ستونهای برجسته و طاقهای

۱ - پرفسور آرتور کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی ص ۴۰۸

کوچک مرتب به چهار طبقه و دیواری (دهلیزی) داشته است و نظیر آنرا باید در بلاد شرق که نفوذ یونانیان در آن راه یافته خاصه در پالمور جستجو کرد . نمای عمارت شاید از ساروج منقش یا سنگهای مرمر یا چنانکه بعضی از نویسندگان جدید ادعا کرده اند از صفحات مسین زراندود و سیم اندود پوشیده بوده است .

تا سال ۱۸۸۸ نما و تالار بزرگ مرکزی برپا بود اما در آن سال جناح شمالی خراب شد و اکنون جناح جنوبی نیز در شرف انهدام است . در وسط این جلوخان دهانه طاق بزرگ بیضی شکل نمایان است که عمق آن تا آخر بنا پیش می رفته است . این تالار که ۲۵/۶۳ متر پهنا و قریب ۴۳/۷۲ متر درازا دارد بارگاه شاهنشاه بوده است . در پشت هریک از جناحین نمای عمارت پنج تالار کوتاه تر که طاقهایی در بالای آن دیده می شود موجود بوده و از بیرون بوسیله دیوار بلند بسته می شده است . در عقب دیواری که حد غربی عمارت است ، ظاهرا تالار مربعی در وسط بوده که دنباله تالار بار شمرده می شده و دو طاق کوچکتر در طرفین آن وجود داشته است . تمام دیوارها و سقف ها از آجر بوده و ضخامت فوق العاده داشته است . در حفاریهای جدیدی که آلمانها کرده اند چند قطعه تزیینات گچ بری و غیره از عهد ساسانی بدست آمده است .

طاق کسری که مقر عادی شاهنشاه بود بنایی بود از لحاظ ساختمانی تاحدی ساده ، لکن حیرت و اعجاب نظارگان در برابر این بنا بیشتر بعلت عظمت و شکوه و ضخامت اضلاع آن است تازیانی کلیات و جزئیات آن . ابن خردادبه گوید « کاخ کسری در مدائن از همه بناهایی که با گچ و آجر ساخته شده است بهتر و زیباتر است » و بیتی چند از قصیده « بختی را که در وصف این ایوان سروده نقل می کند » ایوان از شگفتی بنا پنداری شکافی است در پهلوی کوه بلند . کوهی رفیع است که کنگره هایش بر قلل رضوی و قدس مشرف است . کسی نداند که آدمی آنرا برای آرامگاه جنیان ساخته است یا جن برای آدمی بنا کرده است . »

قبل از اینکه بشرح و مقایسه قصیده سینه بختی را یا لوح عبرت خاقانی پردازم

لازم می‌دانم جهت مزید اطلاع خوانندگان ارجمند شمه‌ای از شرح حال و طرفی از احوال ایندو سخنور نامی را بیاورم .

شرح حال بختری

بسال ۲۰۶ (ه. ق) در شهر منیج از توابع شام پسری پا بعرضه وجود نهاد که او را (ولید) نامیدند و کنیه‌اش را ابو عباده قرار دادند .

ابتدا به نام «ولید» مشهور بود و چون شاعری سرآمد گشت در عالم علم و ادب به «بختری» معروف گردید. او این نام را از یکی از اجدادش که «بُحتر» نام داشت گرفت. ولید بن عبید بن یحیی معروف به بختری از سوی پدر قحطانی و مادر شیبانی است. مورخان از برایش سلسله نسبی ذکر می‌کنند که بقوم طیّء منتهی می‌گردد. بختری خود در اشعار فراوانی بدین موضوع اشاره کرده است. و ابیات زیر که در فخر سروده از آنجمله است.

إِنْ قَوْمِي قَوْمُ الشَّرِيفِ قَدِيمًا وَحَدِيثًا : أَبْوَةٌ وَ جُدُودًا
ذَهَبَتْ طَيِّءٌ بِسَابِقَةِ الْمَج دِ عَلَى الْعَالَمِينَ بَأْسًا وَ جُدُودًا^۱

اما در اینکه مادرش از شیبان است تاریخ مخفی نرانده و تنها خود این موضوع را بر ما روشن ساخته است .

أَعْمُرُو بَن شَيْبَانَ وَ شَيْبَانُكُمْ أَبِي
إِذَا نَسَبَتْ أُمِّي وَ عَمْرُكُمْ عَمْرِي^۲

۱ - ایندو شعر بترتیب ابیات ۱۴ و ۱۸ قصیده‌ای را تشکیل می‌دهند که بختری در فخر سروده است و مطلع آن چنین است :

أَنَا الْغَى أَنْ يَكُونَ رَشِيدًا فَالْقَصَا مِنْ مَلَامَةِ أَوْ فَزِيدًا

۲ - این شعر بیت ۱۱ از قصیده ۱۶ یبیتی رائیه‌ای را تشکیل می‌دهد که بختری آنرا در مدح ابوالصقر اسماعیل بن بلبل سروده است و مطلع آن چنین است :

نَهَى إِلَى الْإِيَامِ تَقْلِيلَهَا وَفَرَى وَخَذَلَانَهَا إِيَّايَ أَنْ سَمْتَهَا نَهْرِي

از این رو که نسب قبیله مادرش شیبان به ربیعہ سپس به عدنان می‌رسد قوم ربیعہ را
دائیان خود می‌شناسد و می‌گوید:

أَسَيْتُ لَأُخْوَالِي : رَبِيعَةَ إِذْ عَفَّتْ

مصایفها مِنْهَا و أَقْوَتُ رُبُوعَهَا^۱

منیج شاهد ولادت او گشت و آن شهرست در شمال شرقی حلب در جانب غربی
فرات .

یا قوت در کتاب معجم البلدان درباره این شهر چنین گوید : منیج شهرست بزرگ
و وسیع بانیکوئها و روزیهای فراوان . در سرزمینی گسترده و باز که گرداگردش را دیواری
سنگین فرا گرفته است . ساکنانش از آب قنات‌های جاری سیراب می‌گردند . و در
خانه‌های خود چاه‌های آب حفر نموده‌اند و از آنجا که آب آن چاه‌ها گوارا است بیشتر از
آن آب می‌نوشند^۲ .

بختی در منیج بفرات گرفتن علم و ادب پرداخت و پیوسته بحفظ قرآن و نظم و نثر
بلیغ عرب عنایت می‌ورزید . احکام دین و سنت پیغمبر را آموخت و طرفی از علوم لغت
و تاریخ و انساب عرب را یاد گرفت . در این هنگام بود که اشعارش شیوا و روان گشت .
ملکه شعر سرائی‌ا را موهبتی الهی بود . او هم در بخاطر سپردن شعر و تکرار آن کوشید
تا این امر غریزی را با اکتساب نیکو توانی بیشتر بخشد .

گروهی از مورخان بر آنند که بختی در منیج مدح بقالان می‌نموده است و دکتر
احمد بدوی قول مورخان را رد کرده می‌گوید : در این روایت شک است زیرا بختی

۱ - اقوت - خالی از سکنه گشت . المصایف - ده‌ها و قلعه‌ها و قصرها ییلاقگاهها ، این

شعربیت ۱۹ از قصیده‌ای است عینیه که بدان « المتوکل علی الله » را مدح کرده‌ست و بدین
مطلع می‌باشد .

بها وجدها من غادة و ولوعها

مفی النفس فی أسماء لو تستطیعها

۲ - معجم البلدان ۸: ۱۶۹

در عرضه نمودن شعر چون گذشتگان خود بود و آنان شعر خود را در بازارها برپایز و بادبجان فروشان عرضه نمی کردند تا بختی بدانان اقتدا کند. و از اینرو که نظر او در سرودن شعر دریافت پاداش وصله بوده است سبزی فروشان را ثروتی که شاعر چشم بدان دوزد در دست نبوده است حال آنکه شاعری توانست مدح والیان هاشمی شهرمنیج کرده نزد آنان بمال و منالی رسد^۱.

ولی بعقیده بنده با احتمال قوی گفته مورخان به حقیقت نزدیک است. زیرا که شعر هیچ شاعری در ابتدا کامل و عالی نیست و شاعران چون سرودن شعر پردازند آنرا بر دیگران عرضه کنند. و از سوی دیگر چون میل تکسب دارندگان ممکن است برای بدست آوردن مایحتاج زندگی خود مدح افراد فرومایه ای را گویند و از آن اندک روزی دریافت نمایند. برای مثال می توان ابن رومی و شعرای دیگر چون حطیثه را نام برد که برای بدست آوردن توشه ای اندک از مدح افراد گمنام و پائین رتبه رونمی گردانند. بهر حال بختی این موهبت شعری خدا داد را در روح خود یافت و بر آن شد که آئینه طبعش را بیاری دستی خیر و کار آزموده صیقل دهد.

از اینرو بار سفر بر مرکب اغتراب از دیار نهاده بجستجوی ابوتمام رهسپردشت و بیابان گشت و شهرها را یکی پس از دیگری پشت سری گذاشت.

ابوتمام در حصص بر کرمی نقد شعر تکیه می زد و شاعران اشعار خود را بر او عرضه می کردند در آن هنگام که بختی بعزم حصص و دیدار ابوتمام ره می سپرد به حلب فرود آمد و بدختری «علوه» نام دل بست.

بختی در اشعار خود از علوه نام برده است و در قصیده ای که در مدح احمد بن دینار بن عبدالله سروده است چنین گوید:

اِذَا عَطَفْتَهُ الرِّيحُ قُلْتُ الْتَفَاتَةً

لِ«مَلُوءَةٍ» فِي جَادِيهَا الْمُتَعَصِّفِ^۲

۱ - البختی بقلم الدكتور احمد بدوی ص ۲۵.

۲ - دیوان بختی ۲ ص ۹۸۱

و در قصیده راثیه‌ای که در مدح متوکل سروده گوید :

هَلْ دَيْنُ عَلْوَةَ يُسْتَطَاعُ فَيُقْتَضَى

أَمْ ظُلْمٌ «عَلْوَةَ» يَسْتَفِيقُ فَيُقْصَرُ؟^۱

دکتر احمد بدوی در شرح حال بختری گوید « تاریخ درباره علوة و خانواده‌اش سخنی ترانده لیک (ابن بطلان) طیب در نامه‌ای که در سال ۴۴۰ هجری به هلال بن محسن صابی نگاشته از خانه علوة نام برده است .

حال آیا این خانه دارای مقامی اجتماعی بوده که با گذشت زمان نامش بجا مانده

یا برخورد و ارتباط بختری بعلوه باعث شهرت او گشته است؟^۲

لیک بعقیده بنده تاریخ از علوة نام برده است زیرا یاقوت حموی درباره علوه و خانه او سخن گفته است و سخن گفتن درباره خانه علوه تنها به ابن بطلان منحصر نمی‌باشد یاقوت گوید « وفی وسط البلد دار علوة صاحبة البختری »^۳ بختری در شعرش بعضی از صفات و خصوصیات علوه را برای ما بیان می‌کند . مثلاً در آنجا که می‌گوید :

بِإِضَاءِ يُعْطِيكَ الْقَضِيبُ قَوَامَهَا

وَيُرِيكَ عَيْنَيْهَا الْغَزَالُ الْآحُورَ

تَمْشِي فَتَحْكُمُ فِي الْقُلُوبِ بِدَلَّهَا

وَتَمِسُ فِي ظِلِّ الشَّبَابِ تَخْطُرُ^۴

و در جایی دیگر چنین سراید :

۱ - دیوان بختری ج ۲ ص ۱۰۷۰

۲ - البختری بقلم احمد بدوی ص ۲۶

۳ - دیوان البختری جلد ۱ ص ۳۷۶

۴ - این دو شعر ابیات ۵ و ۶ قصیده راثیه‌ای را تشکیل می‌دهند که بختری آن را در مدح متوکل سروده است بدین مطلع :

أَخْفَى هَوَى لَكَ فِي الضُّلُوعِ وَأَظْهَرَ
وَأَلَامَ فِي كَمَدِ عَلَيْكَ وَأَعْذَرَ

مُهَنْهَفٍ يَعْطِفُ أَلُوشَاخَ عَلَيَّ
 ضَعِيفٍ مَجْرَى أَلُوشَاخٍ مُنْهَضِمَةٍ
 يَجْدِبُهُ الثَّقَلُ حِينَ يَنْهَضُ مِنْ
 وَرَائِهِ وَالْخُفُوفُ مِنْ أَمَمِهِ

این عشق و مهر پیوسته در قلب شاعر جا داشت و او همواره مشتاق بازگشت به حلب بود و پیوسته با اشتیاقی فراوان دورانی را که بامعشوق خود در حلب سپری کرده بود یاد می کرد و این دوری اثری عمیق در غزلش نهاد .

بختری رحل اقامت در حصص افکند . و شعرش را برابر تمام عرضه کرد . ابوتمام نجابت شاعری را در سیمای او نگریست و او را شاعری با ذوق یافت . از این رو توجهش بدو جلب شد و از داشتن شاگردی چون او خشنود گردید .

بختری از آن پس پیوسته با ابوتمام همراه بود . ابوتمام هم از توجیه و شرح غوامض سخن بر او فروگذار نمی کرد و تاریخ بعضی از درس های این دورا بیاد دارد . بختری در دوران حکومت « واثق » خلیفه عباسی به بغداد و سامرا سفر کرد و همچون گذشتگان خود بعرضه کردن شعر بر بزرگان و رجال دربار پرداخت .

فکر بر قرار کردن رابطه با محمد بن عبد الملک زیات را در سر پروراند و قصیده ای در مدح او سرود و بلاغت او را ثنا گفت . تا بدانجا که در نویسندگی او را بر عبد الحمید کاتب برتری داد .

بختری در سرودن این قصیده دقت و نازک طبعی را بنهایت رساند . زیرا آمال بزرگ خود را بر آن پایه بنانهاد و بخاطر دیدار محمد بن زیات این راه طولانی را رهسپار گشته بود . و این قصیده از آرزو و خوشبینی و امیدی که در قلب شاعر جریان داشته سخن می گوید .

يَا نَدِيمِي يَا السَّوَّاجِيرِ : مِنْ وَدِّ
 بِنِ مَعْنٍ وَبُخْتَرِ بْنِ عَتُودِ

أَطْلُبَا ثَالِثًا سِوَايَ فَلِإِنِّي
 رَابِعُ الْعَيْسِ وَالْدُّجَى وَالْبِيدِ
 لَسْتُ بِالْوَاهِنِ الْمُقِيمِ وَلَا أَلْقَا
 ثِيلَ يَوْمًا : إِنَّ الْغِنَى بِالْجُدُودِ
 وَإِذَا اسْتَصْعَبَتْ مَقَادَهُ أَمْرٍ
 سَهَّلْتُهَا أَيْدَى الْمَهَارَى الْقُودِ
 حَامِلَاتٍ وَقَدْ ثَنَاءٍ إِلَى أَبْنِ
 سَلَجَ صَبَّ إِلَى ثَنَاءٍ الْوُفُودِ

در همین هنگام مرگ واثق را درمی یابد و چون متوکل بر سریر خلافت تکیه می زند
 ابن زیات را از کار برکنار می کند و ارتباط بختی با ابن زیات دیری نمی پاید .
 ولی ارتباط با خلیفه متوکل او را میسر می گردد و به بلندترین درجه ای که شاعری
 در زمان او آرزوی رسیدن بدان را می کرده است نائل می آید .
 بختی برای متوکل به تبلیغ دینی پرداخته در قصائدش از شرح دینداری و مقام
 رفیع و محبوبیت خلیفه در قلبهای مردم فرو گذار نمی کند .
 از اینرو شاعر ما زبان خلیفه گشته و بنگاشتن اعمال و خواستهای او می پردازد .
 متوکل هم او را در سفر به دمشق و بازگشت از آن ملتزم رکاب خود می گرداند و شبانگاهان
 با او بمنادمت می نشیند .

۱ - السواجیر - نام رود مشهوری که در منبج و سوریه جریان دارد . المهاری -
 جمع مهریه و آن ناقة ایست منسوب به بنی مهرة بن حیدان و بنی مهره قبیله ایست از اعراب
 که بداشتن شتران نیکو مشهور است . القود جمع القواد - گردن دراز . ابلج - تابناک و درخشان .
 (این اشعار ابیات ۹ تا ۱۳ قصیده دلیله ای را تشکیل می دهد که بختی در مدح محمد بن
 عبدالملک الزیات سروده است و مطلع آن چنین است :

بعض هذا العتاب والتفند
 لیس ذم الوفاء بالمحمود

بختری با فتح بن خاقان مشاور و ندیم خلیفه رابطه محکمی برقرار می کند و این پیوند در طول ۱۵ سال که از بهترین دوران زندگی اوست روز بروز استوارتر می گردد . تا اینکه متوکل در مجلسی که بختری هم در آن حضور داشته کشته می شود . شاعری گریزد و جان سالم بدر می برد . و گویند که هنگام فرار با ضربت شمشیری پشتش مجروح می گردد و اثر آن ضربه در سراسر زندگی در بدن او باقی می ماند . این واقعه بختری را می انگیزد تا قصیده ای در رثاء متوکل بسراید و در آن به توطئه و ارتباط ولیّ عهد با قاتلان ترکّ خلیفه اشاره کند .

بختری همواره وفاداری کامل بممدوحین گذشته خود را یاد می کرد و سعادت و منزلتی را که در عهد متوکل و فتح بن خاقان داشت بخاطر می آورد و اندوه سراسر وجودش را فرامی گرفت .

اکنون احتیاج او را بمدح کسی که قابلیت مدح را ندارد و امی دارد . از اینرو در هجو علی بن یحیی ارمی می گوید :

أَمِنْ بَعْدِ وَجْدِ الْفَتْحِ بَيْي وَغَرَامِهِ
وَمَنْزِلَتِي مِنْ جَعْفَرٍ وَمَكَانِي
أَكَلَّفُ مَدْحَ الْأَرْمَنِ عَلَى الَّذِي
لَدَيْهِ مِنْ الْبَغْضَاءِ وَالشَّنَانِ
نَدِيمِي لَا زَالَ السَّحَابُ مُوَكَّلًا
يَجُودُ كَمَا بِالسَّحْرِ وَالْهَطْلَانِ
فَلَوْ كَانَ صَرَفُ الدَّهْرِ حُرًّا عَدَاكُمَا
إِلَيَّ وَمَا نَاصَاكُمَا وَعَدَانِي

برکامه اشاره ای که شاعر در رثاء (متوکل) بتقصیر (منتصر) می کند نمی تواند از قصر خلافت خود را دور نگاهدارد . زیرا در آن ایام شعر در کنف رایت خلافت زنده بوده . پس عزم پیوند با (منتصر) کرده قصیده ای بر او فرو می خواند و در آن عدل

و عفو جمیل اورا می ستاید .

بعد از (منتصر) مدتی ملازم درگاه (مستعین) می گردد و باب دوستی را با او می گشاید . لیک این دوستی پا برجا و استوار نبوده است . چه در طول چهار سالی که (مستعین) بر تخت خلافت تکیه می زند جز چهار قصیده در مدح او نمی سراید و حال آنکه در این مدت (مستعین) بشعر او دل باخته بود و آنرا بی نهایت نیکو می دانست .

ابن خلکان از قول میمون بن هارون نقل می کند که میمون ، احمد بن یحیی بن داود بلاذری ، تاریخ نویس مشهور را دیده از او عقیده مستعین را نسبت به شعر بختی جویا می شود . بلاذری پاسخ می دهد من از جمله مجلس نشینان درگاه مستعین بودم . شعرا قصد او می کردند و مستعین بدانها می گفت شعری را نمی پذیرم مگر این که همانند شعر بختی در مدح متوکل باشد آنجا که گوید :

فَلَوْ نَ مُشْتَاقًا تَكَلَّفَ فَوْقَ مَا

فِي وَسْعِهِ لَمَشَى إِلَيْكَ الْمُنْبَرُ^۱

چون (معترّ) پسر (متوکل) بر تخت خلافت تکیه می زند بختی شاد می گردد . چه بعد از قتل پدر دل بمهر پسر می بندد و پیوسته دل از امید رسیدن معترّ بتخت و تاج سرشاری دارد و چون معترّ بخلافت میرسد بختی هم به مال و منالی که می خواست دست

۱ - این شعر بیت ۲۷ قصیده رائبه ای را تشکیل می دهد که بختی در مدح متوکل سروده است . ابو هلال عسگری آنرا در دوجا از کتاب الصناعتین آورده است (و چنین گوید) : «ومن نقل المعنى من صفة الى صفت اخرى البختى فانه قال فى المتوكل » :

ولو نَ مُشْتَاقًا تَكَلَّفَ غَيْرَ مَا فِى وَسْعِهِ لَسَعَى إِلَيْكَ الْمُنْبَرِ
أَخَذَهُ مِنْ قَوْلِ الْعَرَجِيِّ فِى صِفَةِ نِسَاءٍ :

لوكان حيا قبلهن ظعانا حى العظيم وجوههن وزمزم

(کتاب الصناعتین ص ۲۰۱)

(دیوان بختی ص ۱۰۷۳)

می‌یابد . مستعین را هجومی گوید زیرا او از جمله یاران و نزدیکان متوکل است و مستعین را بابتقام از ظالم برمی‌انگیزد و خود از پرداخت خراج معاف می‌گردد .

بختری تنها با خلفا و وزراء مرتبط نبود ، بلکه با طایفه‌ای بزرگ از والیان و امراء و فرماندهان لشگری و رؤسای کشوری و نویسندگان و مدیران دیوان ضیاع و جمع‌آوران خراج ارتباط داشت .^۱

او بخاطر سرودن اشعار نیکو به عطایای جزیل نائل می‌گشت . تابدا نجا که صله‌های هزار دیناری می‌گرفت . باری فتح بن خاقان را مخاطب ساخته چنین می‌سراید :

هَلِ الْأَمِيرُ مُجِدٌّ فِي تَفَضُّلِهِ
فَمُنْجِزٌ لِّيَ فِي الْأَكْفِ الَّذِي وَعَدَا^۲

و در باره خلیفه معتز گوید :

وَمَا أَلْفٌ بِأَكْثَرَ مَا أَرْجَى
وَأَمَلُ مِنْ نَدَاكَ إِذَا تَوَالَى
بختری در آن زمان که در سلک نزدیکان متوکل و فتح بن خاقان بود در سرّ مَنْ رَأَى بَسْرِي بَرْدٍ وَكَأَنَّكَ بِهَمْجٍ رَفَتْ وَآمَدِي كَرْدَ . همین‌گونه در ایام معتز چون قصد سفر می‌کرد از او اجازه می‌گرفت و این چند بیت که برای دو ماه مرخصی سرورده از آن جمله است :

هَلْ أَطْلَعَنْ عَلَى الشَّامِ مُبَجَّلًا
فِي عَزِّ دَوْلَتِكَ الْجَدِيدِ الْمُونِقِ

۱ - مخصوصا وزیر متوکل بنام فتح بن خاقان و آل طاهر و آل حمید بن عبد الحمید الطوسی و آل سهل .

(الجدید فی الادب العربی ج ۶ ص ۷۵۰)

۲ - این شعر بیت ۲۷ از قصیده ۳۰ بیتی می‌باشد که شاعر آنرا در مدح فتح بن خاقان سروده است بدین مطلع :

أَسَامِعِينَ عَلَى الشُّوقِ الَّذِي أَغْرَبْتَ بِهِ الْجَوَانِحَ وَالْبَيْنَ الَّذِي أَفَدَا
(دیوان بختری صیرفی ج ۲ ص ۲۸۳)

شَهْرَانِ إِنْ يَسَّرْتَ لِذَنبِي فِيهِمَا
كَفَلَا بِأَلْفَةِ شَمْلِي الْمُتَفَرِّقِ
قَدْ زَادَ فِي شَوْقِي الْغَمَامُ وَهَاجَنِي

زَجَلُ الرِّوَاعِدِ تَحْتَ لَيْلٍ مُطْرِقٍ^۱

و چون پیر و ناتوان گردید رحل اقامت در منبج فرود آورد و مانده زندگی را در آنجا سپری کرد تا سرانجام در سال ۲۸۴ بعد از ۷۸ سال زندگی خاك منبج را در آغوش کشید که .

« مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نَعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى^۲ » .

قصیده سینیه بختری

یکی از قصائد شیوا و استوار بختری قصیده‌ای است که در وصف ایوان مدائن و بیان عظمت دولت ساسانی وجود و کرمی که از طرف پارسیان بر تازیان رفته است سروده . این قصیده دارای ۵۶ بیت است و از نوادر اشعار عرب بشمار می‌آید و مطلع آن چنین است .

صُنْتُ نَفْسِي عَمَّا يُدْنِسُ نَفْسِي

وَتَرَفَعْتُ عَنْ جَدَا كُلِّ جَبِي^۳

قصیده سینیه بوسیله دانشمند عالیقدر جناب آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی به نثر فارسی و بهمت والای آقای دکتر علی اصغر حویری بشعر فارسی ترجمه شده است .

۱ - دیوان بختری ، حسن کامل صیرفی ، ج ۳ ص ۱۴۸۴

۲ - آیه ۵۵ سوره طه

تذکر = در تنظیم شرح حال بختری بیشتر از کتاب (البختر) اثر دکتر احمد احمد بدوی استفاده شد .

۳ - دیوان البختری ، حسن کامل الصیرفی ج ۲ ص ۱۱۵۲

۴ - مجله یغما ، آقای حبیب یغمائی ، شماره اول ، فروردین ۱۳۴۱ ، سال پانزدهم ص ۲۷

و در مجله یغما^۱ بطبع رسیده . از این رو دیگر لزومی به ذکر ترجمه خود ندیدم .
 ادیب محترم جناب آقای دکتر محمد جواد شریعت هم در کتاب آئینه^۲ عبرت که شرح^۳ قصیده^۴ ایوان مدائن خاقانی است ، دو ترجمه^۵ مثنوی و منظوم مذکور را آورده اند .
 ضمناً باید خاطر نشان کنم که فاضل ارجمند جناب آقای دکتر احمد ترجمانی زاده در کتاب « تاریخ ادبیات عرب از دوره^۶ جاهلیت تا عصر حاضر^۷ »^۳ و در مقاله ای که تحت عنوان « تأثرات خاقانی از شعرای تازی » در نشریه^۸ دانشکده^۹ ادبیات تبریز بطبع رسانده اند^{۱۰} ، درباره^{۱۱} خاقانی و بختی بایحاز ، سخن رانده اند .

و این نکته را هم باید در نظر داشت که قبل از بختی بعضی از شعرای تازی درباره^{۱۲} ساسانیان و ایوان مدائن شعر سروده اند ، و یا لا اقل^{۱۳} نام شاهان ساسانی یا پایتخت ایشان را براه مثال در اشعار خود آورده اند . از آنجمله^{۱۴} غنتره^{۱۵} بن شداد عبسی شاعر مشهور جاهلی را در مدح خسرو انوشیروان قطعه ای است بدین مطلع :

یا أیُّها الملک الذی راحاته قامت مقام الغیث فی أزمانه^{۱۶}

واعشی میمون بن قیس را قصیده ای بدین مطلع است :

أثوی و قصر لیلۃ لیزودا و مضی وأخلف من قتیلۃ موعدا^{۱۷}

گروهی از بزرگان و شعرا بغدادخرابی بر این ایوان گذشته اند مثلاً^{۱۸} حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بر این ایوان می گذرد و این بیت اسود بن یعفر را می خواند که

۱ - مجله یغما ، شماره ششم : شهریور ۱۳۴۱ ، سال پانزدهم ص ۲۶۳

۲ - آئینه عبرت ، دکتر محمد جواد شریعت ، از انتشارات دانشگاه اصفهان ص ۲۶۷

۳ - تاریخ ادبیات عرب از دوره^۶ جاهلیت تا عصر حاضر ، دکتر احمد ترجمانی زاده ،

ص ۲۶۷

۴ - تأثرات خاقانی از شعرای تازی - نشریه دانشکده^۹ ادبیات تبریز - سال دهم -

شماره تابستان ص ۱۱۴-۱۱۵

۵ و ۶ - متن کامل این دو شعر در ص ۱۹ و ۲۰ آئینه عبرت آمده است .

جرتِ الرِّيحَ علی مَکَانِ دِیَارِهِم فکأنَّما کَانُوا عَلٰی مِيعَادٍ^۱
 ابنِ مَقفَعٍ اِزْ بَرِ قَصْرِ سَاسَانِیَانِ مِیْ گَزْدَرْدِ وَبِهَیْتِ «أَخْوَص» تَمَثَّلَ کَرْدِه مِیْ گَوِید:
 یا بَیتِ عَانِکَۃَ الَّذِی اَتَعَزَّل حَذَرَ الْعَدِیِّ وَبِهَ الْفَوَادِ مَوْکَلٍ^۲
 أَصْبَحْتُ أَمْنَحْکَ الصَّدُودِ وَإِنِّی قَسَمًا إِلَیْکَ مَعَ الصَّدُودِ لَامِلِ
 و ابو نواس چند روزی در مَدائن رَحْل اقامت می گسترده و قطعهای بدین مطلع^۳
 می سراید .

و دَارِ نَدَامِی عَطَّلُوْهَا وَادْجُوا بِهَا أَثَرُ مِنْهُمْ جَدِیدٌ وَ دَارِسُ
 شاعران بعد از بختری هم دربارهٔ ایوان مَدائن بطریق مثال سخن رانده اند از آن
 جمله ابنِ حَاجِب را قطعهای است بدین مطلع :
 یا مَنْ بَنَاهُ بَشَارِقُ الْبَنِیَانِ أَتَسَیِّتُ صُنْعَ الدَّهْرِ بِالْإِیْوَانِ
 و شرف الدِّینِ مُحَمَّد بنِ سَعِید الصَّفْهَانِی البوصیری در قصیدهٔ معروف « برده »
 (الکواکب الدریّۃ فی مدح خیر البریّۃ) گوید:

یَوْمٌ تَفَرَّسَ فِیهِ الْفَرَسُ أَتَنَّهُم
 قَدْ أَنْذَرُوا بِحُلُولِ الْبُؤْسِ وَالنَّعَمُ
 وَ بَاتَ إِيْوَانُ کَسْرِی وَهُوَ مَنْصِیدُ
 کَشْمَلِ أَصْحَابِ کَسْرِی غَیْرَ مُلْتَمِیمِ
 وَ جَمِیلِ صَدْفِی الزَّهَّاءِی شَاعِرِ ذَوْنِ سَانِیْنِ عِرَاقِی بَفَارِسی چَنِینِ سِرُودِ
 شِکَا فِی کِهْ یَبِیْنِی تُو دَر طَاقِ کَسْرِی
 دِهَانِی اسْتِ گَوِید بَقَا نِیْسْتِ کَسِ رَا^۴

۱ و ۲ و ۳ - برای اطلاع بیشتر به مقاله آقای دکتر مهدوی - یغما - مراجعه شود.

۴ - دیوان البوصیری ، تحقیق محمد سید کیلانی - مصر . ص ۱۹۴

۵ - به نقل قول استاد علی اصغر حکمت از جمیل صدیقی الزهاوی هنگامیکه برای جشن فردوسی در سال ۱۳۱۳ به تهران آمده بودند .

شمه‌ای از شرح حال خاقانی

در نخستین نیمه قرن ششم هجری، در شهر شروان، از سرزمین آران، کودکی بجهان دیده‌گشود که او را (بدیل) نامیدند و چون در جهان شعر و ادب شاعری سرآمد گشت، و خورشید فضلش تاییدن گرفت، به افضل‌الدین شهرت یافت. و هنگامیکه فروغ ادبش عرب و عجم را فرا گرفت، از جانب عم خود کافی‌الدین عمر بن عثمان که مردی دانش‌پرور و ادیب نواز بود به (حسن العجم) ملقب گشت. و خاقانی خود چنین سراید.

چون ز راه مکه خاقانی به یثرب داد روی

پیش صدر مصطفی ثانی حسن دیده‌اند

مادرش بر آئین ترسیان نستوری بود که بعد اسلام آورد و پدرش درودگر و جدش جوله. خاقانی ابتدا (حقانی) تخلص می‌کرده است و چون بوسیله استادش ابوالعلاء گنجوی بدربار شروانشاه راه می‌یابد، تخلص خاقانی برمی‌گزیند.

خاقانی چندی در دربار شروانشاه می‌ماند، سپس بعزم دیدار خراسان پای در رکاب سفر می‌آورد، ولی چون بهری می‌رسد بیماری شود، و والی ری او را از سفر خراسان بازمی‌دارد، و اوناچار به شروان بازمی‌گردد. تا اینکه بسال ۵۵۱ به عزم دیدار کعبه سفر می‌کند و در عراق بمخدمت سلطان محمد سلجوقی می‌رسد و از راه بادیه به مکه می‌رود و با قصیده‌ای غراء که بزرگان مکه آنرا به زرمی‌نویسند وصف آن دیاری کند.

خاقانی برای بار دوم قصد حج می‌کند و شروانشاه مانع او می‌شود و خاقانی می‌گریزد ولی دستگیر شده بزندانی افتد. تا در سال ۵۶۹ بشفاعت عصمه‌الدین خواهر شاه اجازت سفر می‌خواهد و در بازگشت از همین سفر است که برمدان می‌گذرد و از دیدن خرابه‌های آن متأثر می‌گردد، و بیاد مجد و عظمت برباد رفته ایران آه‌آتشین از دل بر کشیده، سرشک غم از دیدگان روان می‌سازد و در وصف این کاخ باشکوه درهای قصیده‌ای غراء را به رشته می‌کشد که تا ادب پارسی در جهان سربلند است و بدین زبان

سخن گفته می‌شود، این گردن بند مروارید بر سینه ادب پارسی می‌درخشد، و همواره بازگو کنندهٔ مجد و عظمت ایران است.

سبک بختری در شعر

«و عقاید علما درباره او»

بختری شاعری چیره دست و وصالی ماهر است. چون قلم بوصف چیزی راند، چنان مهارت و استادی نماید، که گوئی آن چیز زنده است، راه می‌رود، حرکت می‌کند، و حیات دارد.

او با آنکه در ادب شاگرد مکتب ابوتمام است، و نزد او فن شعر را فرا گرفته است، و با این رومی تماس پیدا کرده، و روش جدید و نوآوری او را در شعر دیده است، جز بر طریق گذشتگان ره نمی‌سپرد. و بترسیم اسلوب‌های تقلیدی آنان نمی‌پردازد. از اینرو است که (آمدی)^۱ در کتاب الموازنه درباره او می‌گوید: «البختری أعرابي الشعر مطبوع علی مذهب الاوائل مافارق عمود الشعر المعروف».

با وجود اینکه او را در بیان مطالب، اندیشه‌ای لطیف و ذوقی سرشار است، و در صباغت کلام توان و قدرتی کامل، از عهده اسالیب شعر نیکو برآمده، زیبایی و صفای آن می‌افزاید. و در نتیجه شعرش مقبول طبع مردم صاحب هنر بود.

بختری در وصف بر که متوکل^۲، یا قصر معتز^۳، یا ایوان کسری، و یا وصف طبیعت، فکری جدید عرضه نمی‌کند، و صورتی ابتکاری نمی‌آورد. ولی فکر و تصاویر معروف را با قالبی رنگین و آهنگی موزون عرضه می‌دارد که گوشها از شنیدن آن لذت می‌برد و قلبها بتپش می‌آیند.

صباغت نیکوی او در سخن بدرجه‌ای است که ابن رشیق قیروانی را برمی‌انگیزد، تا او را به شیخ صناعت شعر ملقب کند، و گذشتگان را بر آن می‌دارد تا بدان مثل زده

۱ - آمد، دهار بکر است.

بگویند «دباجة» بختریه و شعر او را مثالی اعلی برای روش شعری شامیان بدانند، روشی که صاحب بن عباد بنغمه و آهنگ آن شیفته گردید و اگر گفته شود «بختری خواست شعر سراید، لیک نغمه سر داد، عجب نیست»^۱.

آثار ابو عباده ولید بن یحیی (بختری)

۱ - بختری را دیوانی است بزرگ که تازمان ابو بکر الصولی نامرتب بوده است. صولی آنرا جمع کرده است و بر حسب حروف مرتب نموده. ابو العلاء معری، و محمد بن اسحق زوزنی، دیوان بختری را شرح کرده اند و شرح ابو العلاء بنام «عبث الولید» مشهور است.

علی بن حمزه اصفهانی هم به جمع و مرتب کردن دیوان بختری بر حسب انواع شعر عنایت ورزیده است.

دیوان بختری در سال (۱۳۰۰ هـ) در استانبول و سپس بسال ۱۳۲۹ در مصر و بیروت مجدداً بطبع رسیده و آخرین نسخه مطبوع نسخه حسن کامل الصیرفی است.

۲ - دیگر از آثار او کتاب حماسه است. بختری اشعار ۶۰۰ شاعر جاهلی مخضرم را برگزیده و در کتاب حماسه ذکر کرده است و آنرا بر ۱۷۴ باب تقسیم کرده که در حقیقت همه این ابواب به سه باب حماسه - ادب - رثاء منتهی می گردد.

۳ - کتاب معانی الشعر که اکنون در دست نیست^۲.

(شرح و نقد قصیده سینیه)

میل تکسب و عطا یابی بر شعر بختری غالب آمده است. چه بسا که در راه کسب

۱ - المجانی الحدیثه، ج ۳ ص ۱۰۲، بإدارة فؤاد افراهم البستانی.

۲ - المجانی الحدیثه ج ۳ ص ۱۰۳

مال بمدح افرادی فروتر از خود پرداخته، و خود و مدوحینش را فریفته .

بختری چون به پیری می‌رسد درمی‌یابد که عمرش به نهایت رسیده است . در این هنگام بگذشته و آرزوهای بر باد رفته خود می‌اندیشد، و می‌یابد که آنچه او آنرا سعادت می‌پنداشته سعادت حقیقی نبوده است. از اینرو غم و اندوه او را در بر می‌گیرد، غم ورنجی که از اعماق روحش فیضان نموده و او را رنجور کرده است، بدانسان که خود را بررهائی جستن از دست آن قادر نمی‌بیند .

ظاهر آشاعر این قصیده را جهت اختلافی که با پسر عمویش داشته می‌سراید . لیک اگر بادیده تحقیق بنگریم درمی‌یابیم که این سبب در سرودن قصیده امری کم اهمیت و ناچیز است .

از مضمون سینه چنین برمی‌آید که بختری هنگام سرودن آن دارای احساسی حاکی از ناامیدی و یأس بوده است و او در ضمن آن از مرگ و فساد سر نوشت بشری در عالم وجود سخن می‌راند .

بهر حال بختری جهت رهائی یافتن از دردها و رنجهای خود، بمدائن رو می‌نهد، و بقول « ایلایا الحاوی » در کتاب (نماذج فی النقد الادبی)^۱ بختری بمیل خود و برای تسکین روح و روانش از آلام و غمها نه بخاطر خشنودی خلیفه یا امیری بوصف ویرانه‌های مدائن می‌پردازد .

ولی بعقیده بنده ممکن است حقیقت غیر از این باشد زیرا با در نظر گرفتن روحیه و افکار و خصوصیات اخلاقی و میل تکسب بختری بسیار مشکل است ، انسان خود را بدین قانع کند که « چون بختری در این قصیده نام خلیفه یا امیری از مدوحینش را یاد نکرده، و پاکدامنی فروان نشان داده است، تنها جهت تسکین آلام و ذکر مآثر و مناقب ساسانیان و ایرانیان بوده است . و از آنجا که شعرای متکسب معمولاً در اشعار خود مطلبی نزدیک به حقیقت می‌گویند ولی در باطن این مطلب را راهی برای رسیدن بمقاصد خود قرار می‌دهند ، و برای آنچه که خود گفته‌اند چون بیشتر از روی ریا بوده ارزشی قائل

۱- نماذج فی النقد الادبی، ایلایا سلیم الحاوی، الطبعة الثانية، ص ۴۲۸ و ۴۲۷

مثال دیگر: این حسان بن ثابت انصاری است که در عرب به جبن وترس نام - بردار است. گویند چون بین مسلمین و کفار نبرد درمی گیرد، مردی از کفار یهود بر قلعه ای که مقرّ حسان و یارانش بوده می گذرد. در این هنگام (صفیه) دخت عبدالمطلب به حسان می گوید: فرود آی و او را بکش، مبادا که برجایگاه ما پی برآید، و دشمنان را بدینجا ره نماید. حسان در جواب می گوید: ای دخت عبدالمطلب رحمت پروردگار بر تو باد، «من حریف این شخص نیستم» پس صفیه عمودی بدست می گیرد و از قلعه فرود آمده مرد یهودی را بقتل می رساند. و بیالای قلعه بازگشته، به حسان می گوید. از اینرو که او مرد بود، شرم و حیا مرا از استلاب او بداشت. حال فرود آی و جامه از بر او بیرون کن و بیاور. حسان جواب می دهد «ای دخت عبدالمطلب مرا بجامه او نیازی نیست» و همین حسان در قصیده میمیه مشهوری که در بازار عکاظ بر ناقدین عرب چون نابغه و خنساء عرضه می کند می گوید:

لَنَا الْجَفَنَاتُ الْغُرُ يُلْمَعْنَ بِالضُّحَىٰ

وَأَسْيَافُنَا يَقْطُرْنَ مِنْ نَجْدَةٍ دَمَا^۱

وگویند که در مقابل پیغمبر چنین می سراید:

لَقَدْ غَدَوْتُ أَمَامَ الْقَوْمِ مُنْتَطِقًا

بِصَارِمٍ مِثْلُ لَوْنِ الْمِلْحِ قَطَاعٍ

يَحْفَظُ عَنِّي نَجَادَ السَّيْفِ سَابِغَةً

فَضْفَاضَةً مِثْلُ لَوْنِ النَّهْيِ بِالقَاعِ

وچون رسول خدا او را به ترس و جبن می شناخت، با شنیدن این ابیات خنده سر

می دهد^۲. با در نظر گرفتن مطالب فوق الذکر و قول پروردگار توانا:

۱ - المجانی الحدیثه ج ۲ ص ۲۳.

۲ - حسان بن ثابت - بقلم محمد ابواهمی جمعة ص ۲۷ - ج دارالمعارف.

نیستند، باید گفته فاضل لبنانی « ایلها الحاوی » را بدیده تردید نگریم :

البته مطالبی که بیان شد درباره شعرای متکسب چون بختری و متنبی و منوچهری و انوری صادق است و شعرائی آزاده چون ابن فارض و ابوالعلاء معری و حافظ و سعدی شیرازی که ، گر چه گردآلود فقرند بآب چشمه خورشید هم دامن تر نمی کنند، از این عیوب مبرا هستند .

بهر حال برای تأیید مطالب مزبور ناچارم مثالی چند در این باره بعرض برسانم .
مثلا متنبی را می نگریم که می گوید :

وَلَيْفَ خَرَّ الْفَخْرُ إِذْ غَدَوْتُ بِهِ
مُرْتَدِيًا خَيْرَهُ وَمُنْتَعِلَهُ^۱
فَخَرًّا لِعَظْبِ أَرْوَحٍ مُسْتَمِلِهِ
وَسَمْهَرِيَّ أَرْوَحٍ مُعْتَقِلِهِ

یا در آنجا که می گوید :

الْخَيْلُ وَاللَّيْلُ وَالْبَيْدَاءُ تَعْرِفُنِي

وَالسَّيْفُ وَالرَّمْحُ وَالْقِرطاسُ وَالْقَلَمُ^۲

و چون گروه خون ریز (فاتک اسدی) در حدود (نهانیته) در ناحیه (صافیه) گرد برگرد اومی گیرد، فرار را برقرار ترجیح می دهد، و عزم گریزی می کند . لیک ناگاه (مُفْلِح) غلام او شعر سابق الذکر را که یکی از اشعار حماسی متنبی است از برایش خوانده ، می گوید آیا تو گوینده این شعر نیستی ؟ متنبی در حقیقت از روی شرمندگی نه شجاعت به میدان نبرد رومی کند و کشته می شود^۳.

۱ - التبهان فی شرح الديوان ، ابوالبقاء المکبری ، تصحیح مصطفی السقا ، ابراهیم

الایاری ، عبدالحفیظ شبلی ج ۳ ص ۲۶۸-۲۶۷ .

۲ - التبهان فی شرح الديوان ج ۳ ص ۳۶۹ .

۳ - وفيات الاعيان وانباء ابناء الزمان ، شرح حال متنبی = العمده ، ابی رشیق درباب

مضار شعر .

«أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ . وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ»^۱
 و میل تکسب بی حد و حصری که در بختری بوده این احتمال قوی می‌رود که این قصیده را
 با اشاره یکی از ایرانیان ثروتمند و نافذ در دستگاه خلافت سروده باشد . بعضی از کسانی
 هم که با حالات و وضع بختری آشنا می‌باشند بر همین عقیده هستند . مثلاً فاضل ارجمند آقای
 دکتر احمد مهدوی دامغانی هم در مقدمه‌ای که بر سینه نوشته‌اند در این باره چنین اظهار
 عقیده فرموده‌اند . (احتمال می‌رود بختری این قصیده را پس از کشته شدن متوکل و
 خروج از بغداد ، و با اشارت بعضی از ایرانیان صاحب جاه و مقام در دستگاه خلافت ، سروده
 است . و تعفف و اظهار اخلاصی را هم که در ذیل قصیده می‌کند ظاهراً نباید خیلی جدی
 تلقی شود و من بنده شخصاً در قصد قربت محض او تردید دارم خاصه اینکه بعدها در
 قصیده‌ای در مدح ابن ثوابه صریحاً می‌گوید :

قَدْ مَدَحَنَا إِيوَانَ كِسْرَى وَجِئْنَا

نَسْتَشِيبُ النِّعْمَى مِنْ ابْنِ ثَوَابَه

(دیوان بختری ۱۸۱۹)

و این ابن ثوابه مردی ایرانی الاصل و در دستگاه عباسیان صاحب مقام بوده است .
 ولی شک نیست که این موضوع چیزی از اهمیت مقام این قصیده غراء نمی‌کاهد .^۲

۱ - سورة الشعراء آیه ۲۲۶

۲ - مجله یغما شماره اول فروردین ۱۳۴۱ - سال یازدهم ص ۲۳ -

حسن کامل الصیرفی در شرح قصیده سینه گوید : « و اذا تفحصنا ذکر الایوان فی
 شعر البختری وجدنا أنه وارد فی قصائده التي نظمها فی سنة ۲۷۱ هـ أي بعد سروه بالایوان ،
 فهو يقول فی مدح ابن ثوابه فی البيت ۱۹ (صفحه ۱۴۵) من القصيدة ۵۰ :

قدمدحنا ایوان کسری وجئنا نستشيب النعمی من ابن ثوابه

و يقول فی القصيدة ۸۶۳ وهو يمدح عبدون بن مغلد :

زورة قیضت لایوان کسری لم پردھا کسری ولا ایوانه

دیوان البختری ، حسن کامل الصیرفی ج ۲ ص ۱۱۵۲ .

بحتری قصیده خود را بر پایه بی‌نیازی از دنیا و تفکر در وجود و اعتراف بضعف بشر که در خاطرش جریان داشته می‌سراید .

شاعر قصیده خود را ، با بیان بلند همتی و بی‌نیازی خود از بخشش و نوال فرومایگان ، و استواری در برابر حوادث روزگار ، که انسان را بگرداب نیستی و درماندگی سرنگون می‌کنند ، و کشمکش با روزگار و بیان غم و غصه و بدبینی نسبت بدان شروع می‌کند . او روزگار را چون کمفروشی می‌داند که بحال مشتری فقیر خود رحم نکرده پیوسته از کالای ناچیز عمر او می‌کاهد و او را بنا بودی سوق می‌دهد . کار روزگار غدار حیل‌گر برعکس است . زیرا که فرومایگان و رذلان را سروری می‌دهد و بدانان رو می‌کند و از نیکان و کریمان رو می‌گرداند و بدانان پشت می‌نماید . و بقول طغرانی .

أَهَبْتُ بِاللَّحْظِ لَوْ نَادَيْتُ مُسْتَمِعًا

وَالْحَظُّ عَنِّي بِالْجُهَالِ فِي شُغْلٍ^۱

و بقول فیلسوف عالی‌قدر مرحوم محی‌الدین مهدی الهی قشه‌ای :

رنج است و غم و بلا و ناکامی پیوسته بکام هوشمندانش

و اسایش و کامرانی و شادی در طالع اهل جهل و طغیاناش

بحتری در ابتدای قصیده ، خود را چون مبارزی سر سخت معرفی می‌کند ، که در برابر روزگار کمفروشِ ذلت‌خواه ، می‌رزد و با او دست و پنجه نرم می‌کند . و بقول ابوالطیب :

أُطَاعِينَ خَيْلًا مِّنْ فَوَاسِيهَا أَلْدَّهْرُ

وَحِيدًا وَمَا قَوْلِي كَذًا وَمَعِيَ الصَّبْرُ^۲

کینه روزگار در دل اوست لیک از طرفی خود را در برابر دهر ضعیف می‌بیند غم و اندوه بدو رو می‌کند و خود را در مبارزه با روزگار خسته و ناتوان می‌یابد . شام را

۱ - الهجانی الحدیث ج ۳ ص ۳۴۱

۲ - شرح عکبری در دیوان متنبی ج ۲ ص ۱۴۸

بقصد عراق ترك می کند ولی در عراق هم بدو خوش نمی گذرد و گوئی در این معامله زیان کرده است .

او مردی است قوی و نیرومند که از قدیم دارای اخلاقی بلند و کریمانه بوده است و هیچگاه به پستیها تن در نداده و نمی دهد .

بین او و پسر عمویش اختلافی پیش آمده از او جفا می بیند ، و غم و اندوه بدو روی آورده عزم سفر می کند ، و مرکب خود را بسوی کاخ ابیض مدائن می راند ، تادی از اندوه زندگی بیارامد و از مشکلات آن بیاساید . اما از سوی دیگر چون بمدائن می رسد ، و مرکز حکومت عظیم ساسانیان را ویران می یابد ، بیاد عظمت برباد رفته آنان می افتد و غمگین می شود .

کاخ نشینان را در زیر سایه آن کاخ سربلک بر آورده آرام و خوش خفته می بیند . کاخی که از عظمت و بلندی دیدگان را یارای نگریستن به برو بالای آن نیست و چون بدان می نگرد خسته وزاری گردد . کاخی که حکم ساکنانش تادو شهر « خلاط » و « مکس » جاری و ساری است و دروازه آن بر کوه قفقاز بسته می گردد . بقول سموال :

لَنَا جَبَلٌ يَحْتَلُهُ مَنْ نُجَبِرُهُ
مَنْبِيعٌ يَرُدُّ الْطَّرْفَ وَهُوَ كَلِيلُ
رَسَا أَصْلُهُ تَحْتَ الثَّرَى وَسَمَابِهِ
إِلَى النَّجْمِ فَرْعٌ لَا يُنَالُ طَوِيلُ
هُوَ الْأَبْلَقُ الْفَرْدُ الَّذِي شَاعَ ذِكْرُهُ
يَعِزُّ عَلَى مَنْ رَامَهُ وَيَطُولُ^۱

اگر ایندو شعر بختری :

۱ - دیوان سموال ص ۹۰ - دار صادر بیروت ۱۳۸۴ هـ ۱۹۶۴ م المجانی الحنیثه

ج ۱ ص ۳۴۰ - فؤاد الرام البستانی .

وَهُمْ خَافِضُونَ فِي ظِلِّ عَالٍ
 مُشْرِفٍ يُخْسِرُ الْعُيُونَ وَيُخْسِي
 مُغْلَقٍ بَابُهُ عَلَى جَبَلٍ أَلْفَبٍ
 قِ إِلَى دَارَتِي خِلَاطٍ وَمَكْسٍ

را با سه شعر سموال که در بالا ذکر شد مقایسه کنیم می‌نگریم که بختی در مضمار بلاغت و ایجاز و بیان معانی متعدد، در دوبیت، گوی سبقت از سموال بن عادیاء ربوده است. سموال در این سه بیت وصف بلندی کوه و قلعه ابلق فرد را می‌کند و می‌گوید: کوهی که بر سر آن سکنی داریم، و پناهندگان را پناه می‌دهیم، آنقدر بلند است که دیده را یارای دیدن بالای آن نیست. دیگر اینکه پایه‌های آن در زمین فرو رفته و استوار گشته است. و شاخه‌ای که همان قلعه ابلق فرد است از این کوه جدا شده بسوی ستاره‌ثریا پیش می‌رود. و این قلعه از دسترس کسانی که آنرا قصد می‌کنند خارج است. سموال می‌گوید کوهی که از بلندی چشم را می‌زند و خسته می‌کند. و این صفت را برای کوه قرار داده نه قلعه ابلق فرد. و اگر قلعه ابلق فرد بلند و از دسترس خارج است، از اینرو است که بر کوهی بلند بنا شده. لیک بختی وصف کوه را برای کاخ ساسانیان آورده است و کاخ را سر بفلک کشیده و بلند وصف می‌کند و می‌گوید از بلندی چشم را خیره و خسته می‌گرداند در حالیکه این کاخ بلند در شعر بختی بر کوهی بلند که سموال از آن سخن رانده بنا شده است. پس بختی از جهت وصف بلندی کاخ بر سموال پیشی گرفته است. زیرا که بلندی کاخ را ذاتی دانسته نه بوسیله عاملی خارجی.

از سوی دیگر در ضمن وصف قدرت سازندگان آن را بیان کرده است از اینرو که بن کاخ سر بفلک کشیده با نیروی انسانی بلند گشته و بالا رفته است. لیکن سموال در بلندی قلعه از نیروی طبیعی که کوه است کمک گرفته و این خود برای سازندگان آن نقصی است. از اینرو در شعر سموال سازندگان قلعه امتیاز سازندگان کاخ را دارا نیستند. دیگر اینکه سموال از شهرت نام قلعه ابلق فرد نام می‌برد و می‌گوید صیت شهرت

آن شائع است لیک از قدرت حکومت صاحبانش سخنی نمی‌راند و چنان مجسم می‌کند که قلعه در مقابل دشمنان پایدار و از دسترس آنان خارج است و در حقیقت جنبه دفاعی بدان داده است و از تسلط قلعه نشینان بر دیگران سخنی نراند.

در صورتیکه بختی قدرت کاخ نشینان را بیان می‌کند و می‌گوید: اینان سرزمینی وسیع را زیر تسلط خود دارند. سرزمینی که دروازه آن بر کوه قفقاز بسته می‌شود و حکم آنان تا دوشهر خلاط و مکس ساری و جاری است.

بهر حال بعد از آنکه بختی از وصف کاخ آسوده می‌گردد، عظمت و شکوه گذشته بناهای ساسانیان را بخاطر آورده می‌گوید.

افسوس که از آن کاخ امروز جز خرابه‌هایی باقی نیست ولی اگر می‌گوئیم خرابه‌هایی عربان گمان نبرند که چون خرابه‌های ساعدی^۱ در بیابان‌های بی آب و علف و خشک است بلکه این خرابه‌های بسیار عظیم زمانی مرکز تمدنی درخشان و کهن بوده و به بهترین وجه ساخته و پرداخته شده است. از سوی دیگر کوششهای صاحب این خرابه‌ها در برقراری صلح و انجام دادن کارهای بزرگ بهیای است که اصلاً با کوششها و اقدامات تازیان قابل مقایسه نیست.

سپس بوصف (جرماز) که یکی از بناهای ساسانیان است می‌پردازد و چون جرماز ویران و خالی از سکنه گشته در دیده او چون گورستانی ویران و آرام جلوه می‌کند.

شاعر بار دیگر بروزگار حمله می‌برد و آن را مقصّر خرابی کاخ می‌داند و می‌گوید: اینجا زمانی جایگاه شادی و سرور بود و اکنون دست روزگار آنرا بجایگاه حزن و اندوه مبدّل کرده است. و بعد از عزّت و شوکت، بدان خواری و فقر ارزانی داشته. حال چرا این ویرانه‌ها باقی مانده است و از چه خبر می‌دهد؟ بجا مانده است تا تو را از عجایب ملتی خبر دهد که هر چه از بزرگی و عظمت و شوکت درباره آن ملت گفته شود حقیقت دارد.

در این هنگام دیدگان شاعر بر نقش نبرد انطاکیه که بر یکی از دیوارهای قصر جرماز نقش شده بود قرار می‌گیرد. تصویر نظر او را بخود جلب کرده دیگر دست از وصف

جرماز می‌دارد و بوصف نبرد انطاکیه می‌پردازد.

در اینجا ست که شاعر قدرت خود را در وصف نشان می‌دهد و تصویری زنده و گویاراً، با حرکت و جنبش، بارنگهای خیره‌کننده و زیبا، در مقابل دیدگان خواننده مجسم می‌سازد.

او تصویر نبرد انطاکیه را می‌نگرد و ناگاه خود را در میان دوسپاه صف برزده روم و ایران می‌بیند. ترس و وحشت سراپای وجودش را در بر می‌گیرد و برای اینکه وصف خود را زنده تر گرداند و خواننده را با خود در دیدار این نقش زیبا شرکت دهد و در عالم خیال او را با خود به میدان نبرد ببرد، ضمیر را در رَأَيْتَ وَاِرْتَعْتَ مخاطب می‌آورد.

او بمیدان خیره شده مرگ را می‌نگرد که بپا ایستاده است و سواران دلاور را در کام خود فرو می‌کشد، در این هنگام شاعری خواهد بی‌باکی و کاردانی پادشاه ساسانی را بیان کند، از این رو می‌گوید: در حالیکه مرگ برپای ایستاده و در کین است و دلاوران و سواران را باداس اجل درو می‌کند و نبرد با شدت ادامه دارد، انوشیروان را می‌نگرم که صفهای سواران را زیر درفش کاویان رهبری می‌کند.

شاعر انوشیروان را در لباسی سبز سوار براسبی نارنجی رنگ و خرامنده وصف می‌کند. قبلاً شاعر در وصف از قوه تخیل خود استفاده کرده است اما در این شعر که بذکر رنگ لباس و اسب انوشیروان می‌پردازد، دیگر از قوه خیال استفاده نمی‌کند. بلکه بطور واقع رنگی را که روی پرده می‌بیند بیان می‌نماید^۱. سپس توجهش بصفحه نبرد جلب می‌گردد و در تصویر، نبرد را می‌نگرد که آرام و بی‌صدا با حرکات شدید و سریع جریان دارد.

۱ - هاهان قبل از اسلام ایران چنانکه حمزة بن حسن اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء آورده لباسهایی بخصوص بارنگی معین بتن داشتند مثلاً در باره انوشیروان گویند که لباسش سپید و نقش و نگار لباسش رنگهای مختلف بود و شلوارش آبی - ص ۲۹ - چ برلن.

پهلوانان را می‌نگرد که با قدرت و شدت نیزه بردشمن فرود می‌آورند و دلیرانی را می‌نگرد که با سپردمقابل نیزه دشمن ایستادگی کرده زبان نیزه دشمن را رد می‌کنند.

درد دل می‌گوید: راستی این نقش چه زنده است گوئی جنگاوران آن همگی زنده هستند و حرکت می‌کنند و مقاصد خود را بیان می‌نمایند.

ولی اگر صدائی نمی‌آید بخاطر این است که اینان آنچه را که درد دل دارند با زبان اشاره بیان می‌کنند.

شاعر خود را در عالم خیال در صحنه نبرد می‌بیند. و بقدری خیال او را درمی‌یابد که نزدیک است عالم واقع و خیال بر او مشتبه گردد. پس برای اینکه خود را از سرگردانی برهاند و برای خود محقق گرداند که در خواب و خیال نیست دست خویش را بسوی تصویر دراز کرده آنرا لمس می‌کند و بیقین درمی‌یابد که در عالم خیال بوده است.

سپس برای اینکه خستگی راه را از تن براند، و از هول و هراسی که در عالم خیال او را دربر گرفته است بیاساید، بجای لبریز از می‌ناب از دست پسرش ابوالغوث گرفته پنهانی می‌نوشد. مبادا او را به بینند و سرزنش کنند. سپس آن باده را به بهترین وجه و وصف می‌کند و با وصف نیکوی خود خواننده را بیاد وصف باده شعرای قبل از خود چون عمرو بن کلثوم، علقمه فحل، اعشی اکبر و ابونواس می‌اندازد و در این راه گوی سبق از آنان می‌رباید. «باده‌ای که درپاکی و صافی گوئی نورستاره‌ای است که شب تار را تابناک و روشن می‌سازد و یا آب دهان خورشید است.»

«چون مست جرعه شوش آنرا نوشد او را شادی فراوان بخشد. و آن باده بقدری محبوب مردمان است که گویی از قلبهای آنان گرفته و در جام ریخته شده است از اینرو نزد هر کس محبوب است.»

بختی باریگر به عالم خیال رو می‌نهد و ایوان را در کنار جرماز چون غاری در کنار کوهی می‌یابد. ایوان دردیده^{*} او بقدری غم انگیز و اندوه بار جلوه می‌کند که گوئی چون کسی است که دوست عزیزش از او جدا شده و یا با جبار زن مهربان و دوست داشتنی

خود را طلاق گفته است.

دردل باخود می گوید: «فغان زدست ستمهای گنبد دوار» که نیکبختی این ایوان را به بدبختی تبدیل کرده و سعدش به نحس گراییده. لیک با شهامت و قدرت زیر سینه سنگین روزگار شکیبائی پیشه ساخته است.

«آری اگر جامه این کاخ با عظمت ژنده گردیده، و جامه های دیبا و حریر از برش بغارت رفته، اورا ننگ و عاری نیست.»

«کنگره های آن چنان بلند است که بر تراز قله های دو کوه رضوی و قدس است.»
ایوان بقدری زیبا و عجیب بنا شده که بختی را در شناخت سازنده آن به شک می اندازد.
«آیا این ایوان را آدمیان برای پریان بنا کرده اند یا ساخت دست پریان است تا آدمیان در آن بیاراند و بیاسایند.» اما بعد از کمی فکری گوید: بی شک ساخته دست پادشاهان است و سازنده آن هم در میان پادشاهان گمنام نبوده.

در عالم خیال قصر ساسانیان را می نگرد و می بیند که گروه انبوه مردمان برای وارد شدن به قصرشاهی ازدحام می کنند و خسته و کوفته و آفتاب زده پشت سر یکدیگر ایستاده اند. آواز خنیاگران را می شنود که در شاه نشین ها آواز سر داده اند و اینان چنان در نظرش آشنا جلوه می کنند که گویی پربروز آنان را دیده است و همین دیروز از آنان جدا شده.

سپس از عالم خیال بدرآمده با خود می گوید: ای عجب این قصر با شکوه زمانی برای شادی و سرور بنا شده بود و اکنون باید بر خرابه های آن اندوه خورد و گریست. پس شایسته است که بخاطر آن سرشک غم از دیدگان بیارم و با اشکهای خود آنرا یاری دهم و این تنها کاری است که از دست من نسبت بدین آثار ویران برمی آید و بقول امرؤ القیس:

وَلَا شَيْفَانِي عَبْرَةٌ مُهْرَاقَةٌ

وَهَلْ عِنْدَ رَسْمٍ دَارِسٍ مِنْ مُعَوَّلٍ

۱ - المجانی الحديثه ج ۱ ص ۳۱ - فؤاد افراد البستانی.

بر آنها اشک می‌ریزم و حال آنکه سازندگان آنها از نژاد و دودمان من نیستند . و این خانه هم خانه و منزلگاه من نیست فقط از اینرو بدان عشق می‌ورزم که از سوی بانیان آن برخاندانم نعمتها و بخشش‌ها رفته است و آنان نهال نیکوئی خود را در میان خاندان من کاشتند و آبیاری کردند . با سواران جنگی زره پوش پادشاهی ما را نیرو بخشیدند و برضد ارباط حبشی در فتح یمن بپا خاستند . بلی آنان شریفان و بزرگزادگان بودند و من هم عاشق اشراقم از هر طبقه‌ای که باشند .

مقایسه قصیده ((سینه)) بحتری با قصیده

((نویه)) خاقانی

اگر قصیده سینه را با قصیده ایوان مدائن خاقانی مقایسه کنیم در ابتدا می‌یابیم که بحتری برای آسودن از رنجها بایوان مدائن روی آورد و ساختمان شگفت آور آن او را بر آن داشت تا در وصف آن بنا و سازندگانش قصیده سراید . بحتری قصیده خود را تنها برای بیان زیبایی کاخ ساسانیان و عظمت و قدرت سازندگان آن و نعمتی که از سوی آنان بر عرب رفته است سروده . در صورتیکه خاقانی در سرودن قصیده خود به پند و اندرز نظر داشته و این موضوع خود از مطلع قصیده او نمایان است .

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان

ایوان مدائن را آئینه عبرت دان

اگر چه بحتری هم بعضی از ابیات قصیده سینه را از پند و اندرز تهی نگذاشته است لیکن می‌توان گفت که انگیزه اصلی او در سرودن سینه بیان عظمت کاخ و سازندگان آن بوده است نه حکمت و اندرز .

دیگر اینکه بحتری در قصیده خود روح عربیت و نخویت عربی را ظاهری گردانده و در مطلع قصیده از روح بلند و قدرت و استواریش در برابر حوادث سخن می‌راند همانگونه

که شعرای عرب چون شنفری (درلامیه العرب) و طرقة ابن عبد وعتره بن شدآد و متنبی و غیره سخن رانده اند.

بختری چون میل تکسبش بیشتر از خاقانی بوده است و روزگار بدو روی ننموده و او را ثروتمند نکرده غمگین می گردد و پیوسته از این موضوع می نالد و از طرف دیگر عمر خود را در راه کسب مال هدر رفته و نابود می یابد از اینرو روزگار را دشمن سر سخت خود معرفی می کند . لیک خاقانی از ظلم و ستم روزگار نسبت بنخود سخن بمیان نمی آورد .

بُلُغٌ مِنْ صُبَابَةِ الْعَيْشِ عِنْدِي
طَفَفَتْهَا أَلْيَامٌ تَطْفِيفَ بَخْسِ
وَبَعِيدٌ مَسَابِينِ وَارِدِ رِفْهِ
عَلَّيْ شُرْبُهُ وَ وَارِدِ خِمْسِ
وَ كَانَ الزَّمَانُ أَصْبَحَ مَحْمُومُ
لَا هَوَاهُ مَعَ الْآخَسِ الْآخَسِ

بختری هنگامی بمدائن روی می نهد که غم و اندوه او را در بر می گیرد .
حَضَرْتُ رَحْلِي أَلْهُومُ فَوَجَّهْتُ إِلَى أَبْيَضِ الْمَدَائِنِ عَنِّي
در صورتیکه خاقانی این حالت را نداشته و در سفر بمدائن گذر کرده است .
یکک ره ز ره دجله منزل بمدائن کن

وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران
خاقانی و بختری هر دو از دیدار وضع اسفبار و بنای ویران کاخ ساسانیان اندوهگین می گردند و اشک از دیدگان جاری می سازند .

أَتَسَلَّى عَنِ الْخُطُوبِ وَ آسَى لِمَحَلٍّ مِنْ آلِ سَاسَانَ دَرْمِ
فَلَهَا أَنْ أَعَيْنَهَا بِيَدُمُوعٍ مُوقَفَاتٍ عَلَى الصَّبَابَةِ حُبْسِ

بر دجله گری نو نو وز دیده ز کاتش ده
گرچه لب دریا هست از دجله ز کاتستان

که گه بزبان اشک آواز ده ایوان را

تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان

خاقانی تنها خود اندوهگین و گریان نیست، بلکه دجله را هم گریان می‌یابد، و در نظر او دجله انسانی جلوه می‌کند که در غم شوکت و عظمت از دست رفته ایرانیان و ویرانی کاخ ساسانیان اشک اندوه از دیدگان فرومی‌بارد در حالیکه دلش از این غم آتش گرفته و آه سوزناک از دل چون آتش‌دان خود برمی‌کشد.

خود دجله چنان گریه صد دجله خون گوئی

کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان

بینی که لب دجله چون کف بدهن آرد

گوئی ز تف آهش لب آبله زد چندان

از آتش حسرت بین بریان جگر دجله

خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان

گر دجله در آمیزد باد لب و سوز دل

نیمی شود افسرده نیمی شود آتش‌دان

لیک بختی کس دیگر را در غم و اندوه خود شرکت نداده است. بلکه خود

ایوان را چون انسانی غمگین و افسرده یافته:

يُتَظَنِّي مِنْ الْكَأْبَةِ إِذْ يَبْ... دُ وَلِيعَيْنِي مُصْبِحًا أَوْ مُمَسِّي

مُزْعَجًا بِالْفِرَاقِ عَنْ أَنَسِ الْفِ عَزَّأَوْ مُرْهَقًا بِتَطْلِقِ عِيرَسِ

بختی و خاقانی هر دو خرابی ایوان را مورد نظر قرار می‌دهند.

از نوحه جغد الحق مائیم بدرد سر

از دیده گلایی کن درد سرما بنشان

آری چه عجب داری کاندرا چمن گیتی

جغد است پی بلبل نوحه است پی الحان

* * *

نَقَلَ الدَّهْرُ عَهْدَهُنَّ عَنْ الْجِدِّ دَعَا حَتَّى غَدَوْنَ أَنْضَاءَ لُبْسٍ
فَكَانَ الْجِرْمَازَ مِنْ عَدَمِ الْأَنْدُسِ وَ إِيْلَالِهِ بَنِيَّةُ رَمْسِ
خاقانی از عدل و داد ساکنان این قصر یاد می کند در صورتیکه بختری فقط
شوکت و عظمت و بخشش آنانرا بیان کرده است .

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما
بره صرستمکاران تا خود چهرسد خذلان
بختری روزگار را مسؤول خرابی کاخ می داند و حال آنکه خاقانی خرابی را بفرمان
و خواست پروردگاری داند .

نَقَلَ الدَّهْرُ عَهْدَهُنَّ عَنْ الْجِدِّ دَعَا حَتَّى غَدَوْنَ أَنْضَاءَ لُبْسٍ
لَوْ تَرَاهُ عَلِمْتَ أَنَّ اللَّيَالِي جَعَلَتْ فِيهِ مَأْتَمًا بَعْدَ عُرْسِ
عَكَسَتْ حَظَّهُ اللَّيَالِي وَبَاتَ الْمُشْتَرِي فِيهِ وَهُوَ كَوَكْبٌ نَحْسِ

* * *

گویی که نگویند کردست ایوان فلک و شر را
حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان
برای تأیید گفته ام این شعر شیخ علی بلوردی (ایوردی) را شاهد می آورم :
گفتی که فلک فرمان فرماست در این گیتی
نی نی به فلک فرمان دادست فک فرما
و اینجا که خاقانی گفته است :

دندان هر قصری پندی دهدت نو نو
پند سر دندان بهنو ز بن دندان
اشاره بواقعہ بدنیا آمدن حضرت محمد (ص) است و اینکه در آن شب طاق کسری
شکست می خورد و بخواست خداوند تعالی در ارکان آن خلل وارد می آید . و برای تأیید

این سخن چند شعر از مسمط معروف ادیب الممالک فراهانی را ذکر می‌کنم .

از کنگره قصرش تصویر توانی	گر خواب انوشروان تعبیر ندانی
آرد بمدائن درت از شام نشانی	بر عبد مسیح این سخنان گربرسیانی

بر آیت میلاد نبی سید مختار

بختی از گذشته با شکوه قصر شاهی ایران در دوره ساسانیان یاد می‌کند و می‌گوید که ساکنان آن با شادی و خوشی در آن می‌زیسته‌اند . و از قدرت و عظمت و وقار بانیان آن و بنای شگفت انگیز کاخ سخن می‌راند و آنقدر بنا را عجیب می‌بیند که می‌پندارد پریان آنرا ساخته‌اند اما چنین پنداری در شعر خاقانی ره نیافته .

لَيْسَ يُدْرِي أَصْنَعُ لِنَسِ لَجِينٌ	سَكَنُوهُ أَمْ صُنْعُ جِنٍّ لِنَسِ
غَيْرَ أَنْتِي أَرَاهُ بِشَهْدِ أَنْ لَمْ	يَكُنْ بَنَانِيهِ فِي الْمُلُوكِ بِنِكَسِ
فَكَأَنِّي أَرَى الْمَوَاكِبَ وَالْقَوَ	مَ إِذَا مَا بَلَغْتُ آخِرَ حِمْسِ
وَكَمَانَ الْقِيَانِ وَسَطَ الْقَاصِيَةِ	رَبْرَجَتْنِ بَيْنَ حَوْوٍ وَ لُغْسِ

بختی نقش دیوار جرماز را وصف می‌کند و از نبرد انطاکیه سخن می‌راند : خاقانی هم در عالم خیال عظمت گذشته ساسانیان را می‌نگرد و از داستان نهمان مندر سخن می‌راند .

پندار همان عهد است از دیدهٔ فکرت بین

در سلسله درگه در کوکبه میدان

از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه

زیر پی پیلش بین شهبات شده نهمان

سپس به پند و اندرز می‌پردازد و می‌گوید :

فی فی که چو نهمان بین پیل افکن شاهان را

ای بسن شه پیل افکن کافکنده به شه پیل

شطنجی تقدیرش در ماتگه حرمان

مست است زمین زیر خورده است بجای می

در کاس سر هر مز خون دل نوش روان

بس پند که بود آنکه بر تاج سرش پیدا

صد پند نو است اکنون در مغز سرش پنهان

خاقانی در قصیده خود از مضامین قرآنی استفاده کرده است و حال آنکه بختی

استفاده نکرده .

پرویز بهر خوانی زرین تره آوردی

کردی ز بساط زر زرین تره را بستان

پرویز کنون گم شد از گمشده کمتر گو

زرین تره کو برخوان روکم ترکوا برخوان

« کَمْ تَرَکُوا » اشاره است به آیه ۲۴ سوره الدخان که سوره ۴۴ قرآن

مجید است .

« کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ » بسیار ترك کردند و واگذاشتند این

قطبان پس از غرق شدن از بوستانهای پراشجار (۲۵) « وَزُرْعٍ وَمَقَامٍ کَرِيمٍ » و
کشتزارها و منزل های نیکو (۲۶) « وَنِعْمَةٍ کَانُوا فِیْهَا فَاکِیْهِنَ » و نیز گذاشتند تنعم
و عیش را که در آن متنعم بودند .

خاقانی در قصیده خود بوصف شراب نمی پردازد لیکن بختی جای لبریز از می

ناب را از دست ابوالغوث گرفته جرعه جرعه دور از چشم اغیار می نوشد و سپس آنرا به
بهترین وجه وصف می کند .

بهر حال بعقیده بنده بختی صادق الوصف تر از خاقانی است و در اشعار خود کمتر

از خاقانی به غلو شاعرانه می پردازد و شعرش روانتر است اما شعر خاقانی حکیمانه تر است
و می توان گفت بختی شاعرانه شعر سروده است و خاقانی حکیمانه .

دیگر اینکه اگر بختی بر اطلال و دمن مدائن گریسته است این عمل از فرهنگ او

سرچشمه می گیرد، چه شاعران عرب بر اطلال و دمن معشوق می ایستاده و می گریسته اند؛
البته این گریستن در دوره جاهلی و صدر اسلام دارای اصالت بوده است ولی سپس در
عرب بصورت تقلیدی در آمده .

ولی گریستن بر اطلال و دمن معشوق، در فرهنگ خاقانی نبوده است و او از روی
ارادتی که به ملیّت خود دارد و بیاد مجد و عظمت بر باد رفته ایران و ایرانیان می گیرد و
در ضمن ناپایداری دنیا و بی وفائی آنرا بیان می کند و در حقیقت
« دایه را دامن سوزد و مادر را دل »

حاضر جوابیهای ادبی و طنز در شعر پارسی

قبل از اینکه در باره حاضر جوابیهای ادبی و طنز در شعر پارسی و بیان نمونه‌هایی از آن آغاز سخن کنم اجازه می‌خواهم از اینکه نخواهم توانست در زمینه‌ای بدین وسعت در مدتی کوتاه سخنی درخور، به اساتید دانشمند عرضه دارم معذرت بخواهم.

والا ترین میراث و اندوخته‌ای که از نیاکان با افتخار ما بجای مانده است گنجینه نفیس شعر و ادب ماست. کمتر کشوری است که از این حیث باندازه کشور عزیز ما ایران، غنی باشد و بتواند با گذشته پرافتخار ما برابری نماید. زبان شیرین فارسی از ذوق و کمال تشبیهات و معانی بکر، حاضر جوابیها و بدیهه سرائیها، طنز و لطائف بسی نظیر، سرشار است. در این دریای بیکران گنجینه‌هایی از حکمت، عشق، عبرت، ذوق و هنر نهفته است که جویندگان و غواصان سخن را همواره دامن انباشته.

هر گوهر مراد که در بحر خوشدلی
پرو رده اند جمله در این بحر حاصل است
همچون جمال مشعله افروز دیده هاست
همچون وصال خرمی اندوز هر دل است

نیروی شعر و حاضر جوابی

در تاریخ شعر و ادب زبان پارسی بسیار می‌بینیم که سخن بموقع و حاضر-

جوابی شاعری سرنوشت کشور یا قومی را تغییر داده از خونریزها و غارت‌های
بیشمار جلو گیری کرده و تیرگی‌ها را به روشنی بدل ساخته است .

در تذکره هائی نظیر چهارمقاله نظامی عروضی ، تذکره الشعرای دولت‌شاه
سمرقندی ، لباب‌الالباب عوفی و هفت اقلیم ، صدها سرگذشت می بینیم که
شاعری با سرودن شعری مناسب ، هستی خود را از خطر نیستی رهانیده چهره دژم
ارباب قدرت را نسبت به خویش و مردم دیار خویش مهربان ساخته است . آیا
جز شعر رود کی شاعر عصر سامانی ، کدام نیرو میتواندست امیری را با لشکری
بیشمار پس از چهار سال رحل اقامت افکندن در مرغزار بادغیس چنان به حرکت
آورد که بگفته نظامی موزه تادو فرسنگ از پی او برند .

یا هنگامی که سلطان محمود در حالت مستی حکم فرمود ایاز موی خود
را کوتاه سازد و پس از هوشیاری از دستور خود سخت پشیمان و غضبناک شد و
کس را زهره نبود که نزدیک رفته سبب پرسد جز این رباعی ارتجالی عنصری
چه نیروئی قادر بود خشم سلطان را فرو نشانده دامن شاعری را از سیم وزر
انداخته سازد :

کی عیب سر زلف بت از کاستن است

کی جای به غم نشستن و خاستن است

وقت طرب و نشاط و می خواستن است

کاراستن سرو ز پیراستن است

در تواریخ شعرا خوانده ایم که چگونه دو رباعی ارتجالی ، پسر برهانی
شاعر را به مقام و لقب در دربار ملک‌شاه رسانید آنجا که هنگام رؤیت هلال در
خدمت سلطان سرود

ای ماه چو ابروان یاری گوئی یانی چو کمان شهرباری گوئی

نعلی زده از زر عیاری گوئی برگوش سپهر گوشواری گوئی

و ملک‌شاه چون اسبی به او بخشید ارتجالا رباعی دیگری در سپاس وی گفته لقب

معزالدين را كه به خود سلطان اختصاص داشت دريافت نمود .

چون آتش خاطر مرا شاه بدديد از خاك مرا بر زبر ماه كشيد
چون آب يكي ترانه از من بشنيد چون باد يكي مركب خاصم بخشيد
در تذكره دولتشاه خوانده ايم كه چگونه هنگامي كه چهارپايان لشكر
مسعود بن ملكشاه در مزارع اهالي ري خرابي وارد كرده بودند اين قطعه
ابوالمفاخر رازي موجب آسودگي مردم از تعرض لشكريان گرديد .

اي خسروي كه سايس حكم تو برفلك
برتر ز طاق طارم كيوان نشسته است
لطفت به آستين كرم پاك ميكند
گردي كه بر صحيفه دوران نشسته است
بر تخت ري تو حاكم و از حكم نافذت
در ملك چين به مرتبه خاقان نشسته است
شاهها سپاه تو كه چو مورند و چون ملخ
بر گرد دخل و دانه دهقان نشسته است
باران عدل بار كه اين قوم سالهاست

تا بر اميد وعده باران نشسته است
يا روزي كه امير تيمور، آن قدرتمند بيباك به شيراز آمد و حافظ را احضار كرده
به او گفت: من جهاني را خراب كردم تا سمرقند و بخارا را آباد سازم و تو
به کدام جرأت اين دوشهر برگزيده و آباد كرده مرا به خال هندوي ترك شيرازي
خود مي بخشي ؟

چه نير و ميتوانست شعله خشم تيمور را فرو نشانده، جان شاعر را نجات دهد؟
جز اينكه بگويد از همين بخشد گيهاست كه به اين روز افتاده ام .

و با بياني چنين کوتاه از غضب وي در امان ماند. آيادراين جمله چه نير وئي
نهفته بود كه آن سفاك سمرقندي را مرید سخنور شيراز ساخت اين نير كه گاه از

قدرت صدها لشکر مجهز فزونی دارد نیروی سخن میباشد .
 ناصر خسرو شاعر بزرگ قرن پنجم هجری چه نیکو فرموده است :
 چه چیز بهتر و نیکوتر است درد نیمی
 سپاه نی، ملکی نی، ضیاع نی، ربه نی
 سخن شریف تر و بهتر است نزد حکیم
 زهر چه هست در این روزگار بیمعنی
 بدین سخن شده ای تو رئیس جانوران
 بدین فتانند ایشان به زیر بیع و شری
 گهی سخن خشک و زهر و خنجر است و سنان
 گهی سخن شکر و قند و مرهم است و طلی
 زبان به کام در افعیست مرد دانا را
 حذرت کردن باید همی از آن افعی
 به اسب و جامه نیکو چرا شدی مشغول
 سخنت نیکو باید نه طیلان و ردی

حاضر جوابیهای ادبی

برخی گویند گان نامدار پارسی از زبان قهرمان داستان یا شخصی ثالث هنر
 حاضر جوابی را در شعر خویش به نحو شایسته ای نمودار ساخته اند و عده ای خود
 حاضر جواب بوده در محاورات خویش از آن استفاده میکرده اند .
 با نقل ابیاتی از فردوسی شاعر بزرگ طوس و حماسه سرای نامدار ایران
 در داستان اشکبوس که حاضر جوابی رستم را به کمال رسانیده است ، به معرفی
 آثار منظوم گروه اول میپردازیم .

تهمت بر آشت و با طوس گفت	که رهام را جام باده است جفت
تو قلب سپه را به آئین بدار	من اکنون پیاده کنم کارزار
کمان را به زه بر به بازو فکند	به بند کمر بر بزد تیر چند

خروشید کای مرد جنگ آزمای
 کشانی بخندید و خیره بماند
 بدو گفت خندان که نام تو چیست؟
 تهمتن چنین داد پاسخ که نام
 مرا مام من نام مرگ تو کرد
 کشانی بدو گفت بسی بارگی
 تهمتن چنین داد پاسخ بدوی
 پیاده ندیدی که جنگ آورد
 پیاده مرا زان فرستاده طوس -
 چو نازش به اسب گرانمایه دید
 یکی تیر زد بر بر اسب اوی
 بخندید رستم به آواز گفت
 سزد گر بگیری سرش در کنار
 دردویت اخیر ، فردوسی از حاضر جوابی ، به طنز گزاشیده و چه نیکو از عهده
 برآمده است .

- هم آوردت آمد مرو باز جای
 عنانرا گران کرده او را بخواند
 تن بیسرت را که خواهد گریست؟
 چه پرسی که هرگز نیابی تو کام
 زمانه مرا بتک ترک تو کرد
 به کشتن دهی تن به یکبارگی
 که ای بیهده مرد پر خاشعجوی
 سر سرکشان زیر سنگ آورد
 که تا اسب بستانم از اشکبوس
 کمانرا به زه کرد و اندر کشید
 که اسب اندر آمد ز بالا بروی
 که بشین به نزد گرانمایه جفت
 زمسانی بر آسائی از کارزار

عنصری شاعر عصر غزنوی معشوقه خود را حاضر جوابی چنین معرفی میکند:
 هر سئوالی کز آن لب سیراب
 دوش کردم همه بداد جواب
 گفتمش جز شبت نشاید دید
 گفت پیدا به شب بود مهتاب
 گفتم آتش به چهره ات که فروخت
 گفت آنکو دل تو کرد کباب
 گفتم از جانب تو تا بم روی
 گفت کس روی تابد از محراب
 گفتم اندر عذاب عشق توام
 گفت عاشق نکو بود به عذاب
 فرخی سیستانی از زبان معشوقه حاضر جواب ، چنین فرماید:

خواستم از لعل اود و بوسه و گفتم
 تریتی کن به آب لطف خسی را
 گفت یکی بس بود اگر دوستانی
 فتنه شوی آزموده ایم بسی را

عمر دوباره ست بوسه من و هرگز
عمر دوباره نداده اند کسی را
نظامی گنجوی هنگام مناظره فرهاد با خسرو هنر حاضر جوابی وی را
بدینگونه نشان میدهد:

نخستین بار گفتش از کجائی	بگفت از دار ملک آشنائی
بگفت آنجا ز صنعت در چه کوشند	بگفت انده خرند و جان فروشد
بگفتا جان فروشی در ادب نیست	بگفت از عشقبازان این عجب نیست
بگفت از دل شدی عاشق بدینسان	بگفت از دل تو میگوئی من از جان
بگفتا عشق شیرین بر تو چونست	بگفت از جان شیرینم فزونست
بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاك	بگفت آنکه که باشم خفته در خاك
بگفتا گر کند چشم ترا ریش	بگفت آن چشم دیگر آرمش پیش
بگفتا گر به سر یابیش خشنود	بگفت از گردن این وام افکنم زود
بگفتا دوستیش از طبع بگذار	بگفت از دوستان ناید چنین کار
بگفت از عشق کارت سخت زار است	بگفت از عاشقی خوشتر چه کار است
بگفتا جان مده بس دل که با او ست	بگفتا دشمنند این هر دو بیدوست
بگفت ار من کنم دروی نگاهی	بگفت آفاق را سوزم به آهی
چو عاجز گشت خسرو در جوابش	نیامد بیش پرسیدن صوابش
بیاران گفت از خاکی و آبی	ندیدم کس بدین حاضر جوابی

و در جای دیگر چنین فرموده است :

جوانی گفت پیری را چه تدبیر	که یار از من گریزد چون شوم پیر
جوابش داد پیر نغز گفتار	که در پیری تو هم بگریزی از یار

و مولانا در این دوبیت که کوتاهترین حکایت منظومش خوانده اند با ظرافت خاصی حاضر جوابی و طنز را توأم ساخته است :

آن یکی پرسید اشتر را که هی	از کجا می آئی ای فرخنده پی
گفت از حمام گرم کوی تو	گفت خود پیدا است از زانوی تو

و در جای دیگر چنین فرماید :

گفت لیلی را خلیفه کاین توئی کز تو شد مجنون پریشان و غوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت خامش چون تو مجنون نیستی
حافظ رانیز در این هنر جلوه هائی است :

صبحدم مرغ چمن بسا گل نوخاسته گفت
ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت
گل بخندید که از راست نرنجیم ولسی

هیچ عاشق سخن تلخ به معشوق نگفت
دسته دوم را با نقل حکایتی از گلستان که قدرت خلاقه سعدی گوینده
نامدار شیراز را در حاضر جوابی و طنز میرساند آغاز میکنیم.

سالی که محمد خوارزمشاه رحمه الله علیه باختار برای مصلحتی صلح اختیار
کرد به جامع کاشغر در آمدن پسر دیدم نحوی به غایت اعتدال و نهایت حسن
و جمال ، مقاله نحو زمخشری در دست داشت و همی خواند :

ضرب زید عمرو آ و کان المتعدی عمرو آ گفتم ای پسر خوارزم و ختا صلح
کردند و زید و عمرو را همچنان خصومت باقیست ؟ بخندید و مولدم پرسید گفتم
خاک شیراز گفت از سخنان سعدی چه داری ؟ گفتم . . . :

طبع تو را تا هوس نحو کرد صورت صبر از دل ما محو کرد
ای دل عشاق بسدام تو صید ما به تو مشغول و تو با عمرو و زید
نعمت الله ولی به اسلوب مغربی در غزلی گفته است :

گوهر بحر بیکران مائیم گاه موجیم و گاه دریائیم
ما بدین آمدیم هر دنیا که خدا را به خلق بنمائیم

ابو اسحق اطعمه این شعر را شنید و به شیوه خودش چنین پاسخ گفت :

رشته لاک معرفت مائیم گه خمیریم و گاه بغرائیم
ما از آن آمدیم در مطبخ - که به ماهیچه قلیه بنمائیم

روزی شاه نعمت الله، ابواسحق را دیده گفت رشته لاک مغرقت شمائید؟
شیخ در پاسخ گفت چون نمی توانیم از الله بگوییم از نعمت الله گفتیم! و اهل دانش
دانند تاچه حد ذوق در این جمله نهفته است.

گویند مولانا سعدالدین جوهری به دیدن شیخ صفی الدین رفت. چون در
بزد شیخ انجیری چند که در پیش نهاده بود در زیر دستار پنهان نموده در بگشاد
و جوهری از شکاف دربید چون بنشست شیخ پرسید که توجه کسی؟ گفت مردی
حافظ قرآنم، گفت پنج آیتی بخوان، آواز بر کشیده چنین خواند والزیتون و طور
سینین و هذا البلد الامین شیخ پرسید تین کجارت گفت در زیر دستار شیخ است!

در زمان شاهرخ میرزا، امیرزاده محمد بسیار زیبا بود و در کبر سن تغییر
فاحش در صورت وی واقع شده بود نوبتی قاضی خرچرد به ملاقات جامی
رفته بود و امیرزاده مذکور به آن هیئت که گفته شد در آن مجلس، نشسته قاضی
از جامی پرسید این عزیز چه کس است جامی گفت این کسیست که وقتی از
بی التفاتی ایشان به تنگ بودم و این زمان از التفاتش.

و گویند شمشیر سازی چند قطعه از کارهای دستی خود را به یکی از
شاهزادگان تیموری نشان میداد در میان آنها خنجر بود بسیار ظریف که همگان
آنها ستودند از جمله شاعری متخلص به نازکی از دقت و زیبایی آن خنجر تمجید
نموده گفت الحق بسیار ظریف است تا در دیده جامی چه نماید! جامی بدون تامل
گفت در عین ناز کیست.

میدان سخن در این زمینه بقدری وسیع است که با چند دقیقه فرصت نمیتوان
حق مطلب را ادا نمود. شنندگان محترم میتوانند برای آگاهی به صدها حکایت
از این قبیل به کتاب لطائف الطوائف اثر مولانا فخرالدین علی صفی یا لطیفه ها
و حاضر جوابیهای ادبی تألیف ابن بنده و دهها کتاب دیگر که در این زمینه نوشته
شده است مراجعه کنند.

طنز هرگز از هنر شعر جدا نبوده و شاعر هر چه در کار خود پخته‌تر میشود باریک بینی و نکته‌سنجی بیشتری پیدا میکند. بهمین دلیل ما در آثار شعرای موفق زبان فارسی رگه‌هایی از طنز مشاهده میکنیم. جدی‌ترین آثار اگر از طبع صاحب ذوق و روح لطیفی ساخته‌آید خالی از طنز و تلمیح نخواهد بود. هنگامی که گفتار نویسنده گان نکته‌سنج و بذله‌گوی غرب نظیر ولتر، برناردشاو و مارک تواین را با سخنان پرمغز و دل‌انگیز عبیدزاکانی نویسنده و شاعر نقاد و بذله‌گوی خودمان در قرن هشتم هجری می‌سنجیم به عظمت هنر و قدرت آن مرد بی‌نظیر در طنزی - برده در برابر اندیشه تابناک سخنسرایان بزرگ تاریخ گذشته ایران سر تعظیم فرود می‌آوریم.

در عهد فترت بین مرگ سلطان ابوسعید آخرین پادشاه سلسله ایلخانی و استیلای امیر تیمور که کشور ما بر اثر مدعیان فراوان سلطنت حالتی آشفته داشت و ابنای روزگار در نهایت ضعف اخلاقی به سر می‌برده، بینظمی اقتصادی و فکری در همه جامه‌شهود بود تا جائیکه فرد صالحی چون حافظ، آمدن خونریزی سفاک چون امیر تیمور را به دعا و به جان و دل آرزو می‌کرده و می‌گفته است:

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید بدست

عالمی دیگر بیاید ساخت و زن و آدمی

خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم

کز نسیمش بوی جوی مولیان آمد همی

تازیانه طنز عبید است که روح مردم را تسکین میدهد و با نیشخندی زهر

آلود چهره عصر خویش را برای آیندگان مجسم می‌سازد، امام را نماز فروش،

و عظم را آنچه بگویند و نکنند، تعریف کرده میگوید: مسخرگی و قوادی و دف‌زنی

و غمازی و دین به دنیا فروختن و کفران نعمت پیشه سازید تا پیش بزرگان عزیز

باشید و از عمر برخوردار گردید، بحق عبید را بایستی پدر طنز در زبان فارسی

خواند . در عصر وی از دیگران نظیر مجد همگر (وفات ۶۸۶ هـ ق) قطب الدین شیرازی (وفات ۵۷۱۰ هـ ق) قاضی عضدالدین ایجی (وفات ۷۵۶ هـ ق) آثار و حکایاتی طنز آمیز باقیست ولی برتری گفتار عبید در آن عصر و اعصار قبل و بعد از وی در شیوه طنز کاملاً محسوس و نمایان است . قبل از عبید در آثار لیبی ، سوزنی ، انوری ، شیخ عطار ، نمونه های طنز آمیز دیده میشود . انوری در شکایت از روزگار گوید :

هر بلائی کز آسمان آید گرچه بر دیگری قضا باشد
به زمین نارسیده می رسد خانه انوری کجا باشد -

شیخ عطار با این دوبیت طنز آمیز چهره مردم عصر خویش را مجسم میسازد :
یکی پرسید از آن برگشته ایام که توجه دوست داری گفت دشنام
که مردم هرچه دیگر می دهندم بجز دشنام ، منت می نهندم
پس از عبید بایستی از خواجه عصمت بخاری ، عبدالرحمن جامی ، وحشی بافقی ، شهاب ترشیزی ، قاتانی ، یغمای جندقی ، ادیب الممالک فراهانی ، اعتماد السلطنه (در رساله خوابنامه) ایرج میرزا جلال الممالک ، علامه دهخدا (در مقالات چرند و پرند) و مکرم اصفهانی و سالک بیهقی و کفاش خراسانی یاد کرد که آثار طنز آمیزی از خود باقی گذاشته اند . از حاضر جوابیهای طنز آمیز زنان شاعر فارسی زبان در خلال صفحات تاریخ شعر فارسی آثاری باقیست که ذکر آن را به مجال بیشتری موکول میکنیم .

برای آگاهی به شوخیها و مشاعره های مهستی شاعر قرن پنجم با امیر احمد پسر خطیب گنجه و مهری هروی باشویش حکیم باشی دربار شاه رخ و نور جهان ملکه ایرانی هند و شوهرش جهانگیر ، و زیب النساء متخلص به مخفی به تذکره خیرات الحسان و تذکره زنان شاعر فارسی زبان بایستی مراجعه کرد .

به منظور آشنائی به سیر تدریجی تحول طنز در شعر فارسی چند قطعه طنز آمیز از قرن چهارم هجری تا قرن حاضر را به ترتیب یاد میکنیم :

از بن‌دار رازی شاعر قرن چهارم

به شهر ری به منبر بر یکی روز
نمودی واعظی زین هرزه لائی
که هفت اعضای مردم روز محشر
دهد بر کرده‌های خود گواهی
زنی برعانه میزد دست و میگفت
بسا ژاژا که تو آنروز خمائی

از منجیک ترمذی شاعر قرن چهارم

کبریت سرخ خواست ز من سبز من پریز
امروز اگر نیافتمی روی زردمی
گفتم که نیک بود که کبریت سرخ خواست
گر نان خواجه خواستی از من چه کردمی
و ظهیر فاریابی شاعر قرن ششم در همین معنی گوید:

بخواب دوش چنان دیدمی که صدر جهان
مرا بخواندی و تشریف داد و زر بخشید
شدم به نزد معبر بگفتم این معنی
جواب داد که آن چیز بخواب نتوان دید

اثیرالدین اخسیکتی شاعر قرن ششم درباره طبیعی گوید:

افضل‌الدین پی صنعت طب
خوب داند همه کثیر و قلیل
او ز در نا نهاده پای برون
از در آید ز بام عزرائیل
و کمال‌الدین اسمعیل شاعر قرن هفتم در بخل فرماید:

دی مرا گفت دوستی که مرا
بافلان خواجه از پی دوسه کار
سخنی چند هست و از پی آن
خلوتی می بیایدم ناچار
خلوتی آنچنان که اندر وی
هیچ مخلوق را نباشد بار
گفتم این فرصت ارتوانی یافت
وقت نان خوردنش نگه میدار
و هم او گوید:

شخصی بد ما به خلق میگفت
ما چهره ز غم نمی خراشیم

ما نیکی او به خلق گوئیم تا هر دو دروغ گفته باشیم
عبید در قرن هشتم چنین سروده :

خدایا دارم از لطف تو امید که ملک عیش من معمورداری
بگردانی بلای زهد از من قضای توبه کردن دور داری

کمال خجندی شاعر قرن هشتم چنین گفته است :

به ما آن صوفی بینی بریده به غیر از عجز و خودبینی ندارد
که میگوید که خودبینی است اورا که آن بیچاره خود ، بینی ندارد
وخواجه عصمت بخاری شاعر قرن نهم هجری در صفت اسبی لاغر که ممدوح
اورا داده است گفته :

روزی به بارگاه سلیمان روزگزار
رفتم که قبله‌ای به از آن آستان نبود

کردم ادا به مدح و ثنایش قصیده‌ای
کان نوع در بمخزن و دریا و کان نبود
اسبی کرم نمود که درجنس وحش و طیر

چون او ضعیف جانوری در گمان نبود
لبها گشودمش که به دندان نظر کنم
چیزی جز آب حسرتش اندر دهان نبود
گفتم بدین جهان به زمان که آمدی ؟

گفت آنزمان کز عالم و آدم نشان نبود
از تار عنکبوت رسن کردمش به پای

کش طاقست گسستن آن ریسمان نبود
ناگاهش از وزیدن بادی کمر شکست

بیچاره را تحمل بار گران نبود

القصه چون به راه عدم رفت عقل گفت

ما را بدین گیاه ضعیف این گمان نبود

وجامی گوید :

کاین به حذف الف بود موصوف

شاعری خواند پر خلل غزلی

که کنی حذف از آن تمام حروف

گفتمش نیست صنعتی به از این

وحشی شاعر قرن دهم به بافق مسقط الرأس خود رفته و پس از هفت ماه بانهایت دلتنگی مراجعت نموده و گفته است :

نرسید حالم نه دشمن نه دوست

در آن ده مجاور شدم هفت ماه

از آنرو که اطلاق دادن بر اوست

جواب سلامم ندادند خلق

ورستم میرزای صفوی چنین گفته است :

دو طامعند که شرمنده از خدا نشوند

امین بخشی و ملاحیاتی شاعر

که تا عرق نکنی از سرتو وانشوند

باختلاط تب ربع و حصیه را مانند

جدای قمی شاعر عصر قاجار درباره خانه خود اینگونه نغمه سر کرده است :

بر کمر مرد هنرور زند

چرخ چو کین سازد و خنجر زند

کز میهی طعنه به قنبر زند

حجره گکسی داد مرا روزگار

سردی آن گسام فراتر زند

سرد چنان کز کمره زمهریر

زهره ندارد که در آن پر زند

پرتو خورشید به نصف النهار

راست کند در صف محشر زند

کاش از این حجره مرا يك ملك

گزرز که بر کله کافر زند

مالك دوزخ بنوازد از آن

بسال به مانند کبوتر زند

آه دلم بهر دو دانه ذغال

وملك الشعراى بهار شاعر معاصر در این قطعه هنر خویش را در طنز نشان داده است :

روشن نموده شهر به نور جمال خویش

دیدم به بصره دختر کی اعجمی نسب

وز شیخ دل ر بوده به غنچ و دلال خویش

میخواند درس قرآن در پیش شیخ شهر

و آهنگ ضا در فته به اوج کمال خویش

میداد شیخ درس ضلال مبین بدو

دختر نداشت طاقت گفتار حرف ضاد با آن دهان کوچك غنچه مثال خویش
 میداد شیخ رابه دلال مبین جواب و آن شیخ می نمود مکرر مقال خویش
 گفتم به شیخ راه ضلال اینقدر مهوی کان شوخ منصرف نشود از خیال خویش
 بهتر همان بود که بمانید هر دو ان او در دلال خویش و تواند در ضلال خویش
 در عصر ما گویند گان چیره دستی در کار طنز ، هنر نمائیها کرده و قدرتها نشان
 داده اند که میتواند موضوعی برای سخنرانی آینده باشد . مقدار زیادی نیز بدیهه
 سرائیها و حاضر جوابیها در تذکره های شعر فارسی دیده میشود که با آنکه در حد
 کمال نکته سنجی و ذوق میباشد ، چون با تریب و ادب متعالی امروز مغایرت دارد
 ذکر نمونه هایی از آن در شان این محفل نیست .

گره جو نیست در سخن من ز عجز نیست حیف آیدم که ز هر در آب بقا کنم
 از حوصله ای که برای شنیدن سخنان این ناچیز به خرج داده اید تشکر میکنم .
 ۱- خواندمیر از بیست مقاله قزوینی ۲- امیر نصربن احمد سامانی ۳- طلی : لذت
 و طلا ۴- ردی : ردا ۵- رهام : نام پسر گودرز ۶- کشانی لقب اشکبوس
 ۷- بغرا نوعی آش ۸- از کلیم کاشانی

مآخذ مهم :

- ۱- تاریخ ادبیات ایران تألیف دکتر صفا چاپ ۱۳۳۹ ابن سینا
- ۲- بهشت سخن تألیف دکتر مهدی حمیدی چاپ ۱۳۳۹ دانشگاه
- ۳- چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی
- ۴- سفینه فرخ تألیف محمود فرخ چاپ ۱۳۴۶ زوار
- ۵- کلیات عبیدزاکانی چاپ ۱۳۳۶ زوار
- ۶- گنج سخن تألیف دکتر صفا چاپ ۱۳۳۹ دانشگاه
- ۷- لباب الالباب عوفی تصحیح سعید نفیسی چاپ ۱۳۳۵ ابن سینا
- ۸- لغت نامه تألیف علامه دهخدا
- ۹- مجمع الفصحا تألیف رضاقلیخان هدایت چاپ ۱۳۳۶ امیر کبیر

مراسم سومین روز عروسی بهدینان خرمشاه یزد

سروران ازجمند

افتخار دارم که بار دیگر، این فرصت بمن دست داد تا گوشه‌ای از زوایای ناشناخته فرهنگ مردم زادگاهم را روشن کنم.

آنچه را که گردآورده‌ام و به سبب کمی وقت، کوتاه شده‌ای از آنرا بیان خواهم کرد آئینی است بنام «آش میر و تاپته» که در روز سوم عروسی (یعنی دومین روز پس از اجرای مراسم عقد و عروسی) در بین زرتشتیان بخشی از یزد - یعنی خرمشاه - اجرا می‌شود و در دیگر نقاط زرتشتی نشین یزد هم با کم و بیش تفاوتی برگزار می‌گردد.

عروسی که تا بحال هنوز آشپزخانه منزل داماد رانندیده و دست به سیاه و سفید آن نزده است باید خود را بازندگی جدید سازگار کند و مخصوصاً با آشپزخانه جدید که در آینده بیشتر وقت خود را باید در آن بگذراند آشنا شود. اما این آشنائی بسادگی انجام نمی‌گیرد و با تشریفات و مراسم خاصی توأم است که طرز اجرای آن موضوع گفتار من خواهد بود:

صبح زود مادر داماد کسی را به دنبال خانواده عروس می‌فرستد که خویشان و همسایگان و آشنایان را دعوت کنند و برای پختن و خوردن آش رشته به خانه داماد بیایند.

همچنین از طرف خودش، افراد فامیل و دوستان و همسایگان را دعوت می‌کند. زنان و دختران و بچه‌ها، ساعتی پس از دعوت، خود را به خانه داماد

میرسانند و هر کدام از زنان و دختران، مقداری برگ سرو و تعدادی انار شیرین و نیز مخلوطی از آویشن و نقل و بادام و سنجید به همراه دارند تا در جای خود از آن استفاده کنند .

مادر عروس علاوه بر چیزهایی که نام برده شد يك قواره پارچه ابریشمی سبز برای پیراهن دخترش و يك کله قند که بوسیله کاغذهای سبز و طلایی جلد شده است به همراه دارد .

هر کس وارد می شود ابتدا با چای و شیرینی پذیرائی می شود و وقتی همه جمع شدند ناشتائی که عبارت از نان و پنیر و پشمک باشد صرف می شود .

هنگامی که مقدمات پختن آش و دعوت عروس به آشپزخانه فراهم شد در محلی از خانه که جای نشستن همه مدعوین باشد سفره ای بنام سفره «آرد و خمیر» که جزء جهیزیه عروس بوده است می گسترند و عروس و داماد را سر سفره می نشانند و خودشان نیز گرداگرد آن می نشینند .

در سفره مقداری آرد و نیز بقدر کافی خمیر، همچنین چند سینی مسین و کارد تیز و تعدادی چوب صاف استوانه ای بطول ۷۰ تا ۸۰ سانتی متر و قطر تقریبی ۲ تا ۵/۲ سانتی متر که بآن تیر می گویند وجود دارد . ابتدا برخی از زنان با تیر مقداری از خمیر را بر پشت سینی و بکمک آرد، پهن می کنند و به شکل ورقه های نازکی در می آورند و دوتا از این ورقه های خمیر را همانطور که بر پشت سینی قرار دارد جلوعروس و داماد قرار می دهند . کارد را هم بدستشان می دهند تا هر کدام بادست خود قسمتی از خمیر را ببرند و بشکل رشته در آورند .

عروس باناز کمی از خمیر را می برد و داماد نیز برای خالی نبودن عریضه ، چند کاردی در خمیر می کشد و آنگاه دیگران هم به پهن کردن خمیر و رشته کردن آنها مشغول می شوند .

در حالیکه همه سرگرم بریدن خمیر هستند ابتدا مادر عروس بادام کمی آرد را به سرشانه های عروس و داماد می ریزد و می گوید: «سر رشته خوبی در دستتان باد .

همیشه دستتان در کار خوشحالی باد. زندگی بکامتان خوش باد.

سپس دیگران هم بتدریج همین کار را انجام میدهند و نیز آرد را روی شانه‌های یکدیگر می‌ریزند و همین جمله‌ها را بهم می‌گویند. ریختن آرد بر شانه‌ها نشانه سفیدبختی و شادمانیست و اصولاً آرد منشأ خیر و برکت است و پختن آتش رشته بر اساس این عقیده است که رشته خمیر نشانه سر رشته داریست بدین معنی که عروس و داماد از آغاز تا پایان زندگی مشترکشان، سر رشته کار و کوشش در دستشان باشد و زندگی ایشان توأم با خیر و برکت و کوششهایشان قرین موفقیت باشد.

این نکته را لازم است تذکر دهم که در قدیم آرد را بجای شانه روی سر می‌ریختند چون لباس زنان و مردان طوری بود که همیشه سرهایشان بسته بود بنابراین موی سرشان آلوده نمی‌شد ولی اکنون چون بجزر زمان نوع لباس بویژه در مردان تغییر کرده است و سرهایشان بیشتر برهنه است لذا برای آلوده نشدن موی سر، آرد را روی شانه‌های یکدیگر می‌ریزند.

وقتی بدین ترتیب تمام خمیر به رشته تبدیل شد آن را در یکی از سینی‌ها می‌ریزند و سفره را جمع می‌کنند ناگفته نماند که سفره، سینی، کارد و تمام وسایلی که در آن روز برای بریدن خمیر و پختن آتش بکار می‌رود از اسباب‌بایی است که روز قبل، آنهارا جزء جهیزیه عروس بخانه داماد آورده‌اند. پس از اینکه سفره جمع کردند دستمال ابریشمی بزرگی برنگ سبز را روی سر عروس می‌اندازند و او را در کنار داماد بدرون آشپزخانه راهنمایی می‌کنند.

رفتن عروس و داماد بداخل آشپزخانه با هلهله و شادی و رقص و پایکوبی حاضران همراه است و آهنگ شادی بخش عربون (دف یا دایره) همراه با فریاد هیجان آور هپورا هپورا های شباش (شباباش) خون زندگی را در فرسوده‌ترین بدن‌ها بجریان درمی‌آورد.

بطور کلی از آغاز تا پایان این مراسم، همواره در مواقع حساس، هلهله

شادی توأم بافریاد هپورا هپوزاهای شباش (شاباش) فضای خانه وکوچه را پر میکند واین فریاد ، فریاد شادیست . فریاد هیجان است . فریاد زندگیست و نیز پاسخ به ندای پیشینیان است که اهورامزدا شادی را برای انسان آفرید

پس از وارد شدن عروس و داماد به آشپزخانه ، آنان را دعوت به نشستن می کنند . نشستگاه آنان امروزه صندلی است ولی در قدیم تشک بوده است . در این هنگام دونفر از زنان جوان یا دختران ، دستمال نو و نسه بزرگی را بالای سر عروس می گیرند و زن یا دختر دیگری دو کله قند سفید را بالای دستمال می گیرد و محکم بهم می زند تا بشکند و در دستمال بریزد . سپس دستمال را با قند داخل ، آن در گوشه ای می گذارند . آنگاه مادر عروس جلومی رود و مقداری از مخلوط آویشن و نقل و سنجید و بادام را که قبلا همراه آورده بود با مشت روی سر دخترش که دستمال سبز بر آن انداخته اند می ریزد و برگ سرو و انار شیرین را هم بدستش می دهد و میگوید : «مبارک و خوشحالی باشد . با هم پیر شوید . خیر از هم ببینید » .

بعد پارچه ای را که برای پیراهن دخترش آورده بود به همراه قند سبز برسم هدیه در دامانش قرار می دهد . آنگاه بادامد نیز بهمین گونه رفتار می کند . با این فرق که آویشن روی شانه اش ریخته میشود و هدیه ای هم باو تعلق نمی گیرد . پس از آن مادر داماد نیز ابتدا با عروس و سپس بادامد همان رفتار و گفتار مادر عروس را تکرار می کند و دیگران نیز هر کدام بسهم خود با ریختن آویشن روی سر عروس و شانه داماد با آنان شادباش می گویند ولی تقدیم هدیه به عروس ، فقط مخصوص مادر عروس و مادر داماد است و دیگران در این روز ، از این کار معافند .

حاضران بقیه آویشن را روی سر و شانه یکدیگر می ریزند و بهم می گویند : «خودتان هم کار خوشحالی بکنید . خودتان هم از کار خیر و خوشی بانصیب باشید .

نصیب بچه‌های خودتان هم باشد.» سپس داماد دستمال را از روی سر عروس برمی‌دارد و مادر داماد در حالیکه آئینه‌ای در دست چپ و گلابریزی در دست راست دارد بالبی خندان جلومی‌آید و در کنار او خواهر داماد با ظرفی پر از نقل می‌ایستد مادر داماد ابتدا مقداری گلاب در مشت دست راست عروس و سپس داماد می‌ریزد و آئینه را جلوه‌ر کدام می‌گیرد تا صورت خود را در آن ببیند. بعد خواهر داماد ظرف نقل را جلو آنان می‌گیرد تا هر کدام بشادی این روز خوش دهانشان را شیرین کنند. این مراسم و تعارفات بایکایک حاضران نیز انجام می‌گیرد و همه کامشان را با آرزوی شیرین‌کامی عروس و داماد شیرین می‌کنند.

بعد لیوانی پر از شربت را که از آمیختن آب، قند، تخم شربتی و شیر کشیده مغز دانه‌هل تهیه کرده‌اند بدست داماد می‌دهند و داماد آنرا به لبهای عروس نزدیک می‌کند. عروس ناز می‌کند و داماد نیاز... و بالاخره پافشاری داماد عروس را از رومی‌برد و جرعه‌ای از شربت می‌نوشد. آنگاه داماد بقیه شربت را خودش سر می‌کشد. و بهمه حاضران نیز شربت داده می‌شود.

وقتی این قسمت از مراسم پایان یافت عروس و داماد رابه سردیگ آتش راهنمایی می‌کنند تا آنان نیز در کار پختن آتش سهمی داشته باشند و عروس اولین کار آشپزی خود را در خانه جدید آغاز کند.

همانطور که قبلاً گفتم سراسر این مراسم با صدای عربون (دف) و فریاد شوق‌انگیز زنان و دختران جوان ورقص و پایکوبی شادی‌آفرینان آن اجتماع کوچک همراه است.

• دیگ بزرگ آتش روی اجاق در حال جوشیدن است. لسوبیا و عدس و تکه‌های ریز چغندر را قبلاً پخته‌اند. برنج اعلا و شوید خرد شده، گرد قلقل و تخم کشنیز کوبیده شده و مقدار کمی نمک را هم بآن اضافه کرده‌اند. و اکنون باید رشته‌های خمیر را بآن بیفزایند.

سینی پر از رشته‌های خمیر را کنار دیگ می‌گذارند و ابتدا داماد با هر دو

دست سه مشت از رشته‌ها را با آرامی دردینگ می‌ریزد. بعد عروس و سپس دیگران هم به ترتیب همین کار را انجام می‌دهند تا همه رشته‌ها دردینگ ریخته شود. این عمل را با اصطلاح، **باردادن** می‌گویند. هنگامی که خمیر را به دیگ آتش بار می‌دهند معمولاً زنان مسن اینطور می‌خوانند:

سردیزه، بن دیزه. برکت کرت و کیسه. برکت آو و چشمه. عمر آلو بخورا خیزه عمر مردون و پوروگون بوتاً صد و پنجه ساله.

یعنی: روی دیگ، ته دیگ، زمین و کشتزار، کیسه و جیب، آب و چشمه همه پر برکت باد. بقای نسل زائیده وجود آلو بخارا است. زندگی مردان و پسران تا صد و پنجاه سال دراز باد البته در اینجا منظور از آلو بخارائی کنایه ایست از بیضه مردان و پسران.

وقتی آتش بار دیگر بجوش آمده سه ملاقه از آن را که هنوز بدون روغن است در قالبی می‌ریزند و سراجاق می‌گذارند و شمعی کنار آن روشن می‌کنند.

چون نور در اعتقاد مردم، مظهر پاکی، شادی، زندگی و تجلیگاه نیروی یزدانی است. هنگامی که رشته را دردینگ می‌ریزند یکی از زنان کمی از خمیر رشته نشده را از سفره برمی‌دارد و آنرا به شکل چراغ کرچکی درمی‌آورد و یک رشته خمیر را هم به عنوان فتیله در آن می‌نهد و آنرا دردینگ آتش می‌اندازد و پس از پخته شدن آتش، این چراغ خمیری را یاروی بام خانه می‌اندازند تا طعمه پرندگان شود یا در آب روانی که ماهی دارد می‌افکنند تا خوراک ماهیان گردد.

پس از آنکه رشته‌ها را دردینگ ریختند و در دیگ را گذاشتند قسمتی از آتش زیر آنرا در سه طرف دیگ روی دیواره اجاق و نیز روی دردینگ می‌ریزند و سپس موادی که روی آتش بوی خوش تولید می‌کنند مانند اسفند، کندر، صندل و لوبان را روی آتشها می‌ریزند تا فضای خانه، عطر آگین گردد.

پس از آن، قاب پر از آشی را که بالای اجاق گذاشته بودند بر میدارند و ابتدا جلو عروس و داماد می‌گیرند. داماد و عروس به ترتیب هر کدام یک یاسه قاشق

از آنرا می خورند و دیگران هم هر کدام يك ياسه قاشق از آن می خورند و هر کس که آنرا می خورد باخود میگوید: «همانطور که این آش روغن بخود ندیده است هیچکس داغ بخود نبیند که ما هم نبینیم.»

* همزمان با پختن آش رشته، غذای دیگری هم می پزند که تهیه اش بدون تشریفات است و قاپته نام دارد. برای پختن آن، مقدار لازم برنج درجه يك را بمدت سه ساعت در آب می خیسانند. بعد آنرا در حدود نیم ساعت روی پارچه ای پهن می کنند تا آب آن گرفته شود. آنگاه درهاون می کوبند تا نرم شود. سپس مقدار کافی روغن گوسفند را در قابلمه ای می ریزند و وقتی داغ شد ابتدا برنج کوبیده شده و سپس مقدار نسبتی زیادی زردچوبه را در آن سرخ میکنند. بعد مقدار کمی آرد در آن می ریزند و زیر و رو می کنند که ته نگیرد. وقتی چند دقیقه جوشید قندی را که بالای سر عروس شکسته اند در آن می ریزند و مقدار لازم هل و دارچین کوبیده و نیز هفت تخمه بآن اضافه میکنند تا چند دقیقه دیگر بجوشد. این غذا، Tâpta نام دارد که بفارسی محلی بآن «روغن - نبات» می گویند و بنابه اعتقاد مردم، تاپته غذایی است پرشگون و نیز نیروبخش و آنرا بیشتر بخاطر عروس می پزند چون معتقدند به علت نیروی فوق العاده ای که تولید می کند می تواند ضعف ناشی از خونریزی های موضعی را جبران کند.

باز نزدیک شدن نیمروز، ناهار که همان تاپته و آش رشته می باشد آماده است. کم کم مردان فامیل و آشنا هم که دعوت شده اند می آیند و وقتی همه زنان و مردان خوانده شده جمع شدند سفره را می کشند و همه گرداگرد آن می نشینند. برای هر نفر يك کاسه پراز تاپته و يك نصفه نان در سفره می نهند و برای هر چند نفر يك سینی پراز آش نیز در سفره می گذارند ولی يك سینی فقط به عروس و داماد اختصاص دارد.

* کشیدن آش درون سینی، خود روش جالبی دارد که به ذکر خلاصه ای از آن می پردازم:

ابتدا زردچوبه را در روغن گوسفند، سرخ می کنند و باندازه کافی محلول غلیظ کشك نیز تهیه می کنند . بعد در تـه هـر سینی ، چند قاشق کشك پهن می کنند بطوریکه همه جای آنرا پوشانند. آنگاه روی کشك چند قاشق روغن هم می کشند. سپس با ملاقه، آتش را در سینی می ریزند و ده دقیقه صبر می کنند تا کمی سرد شود . باین علت که کشکی را که روی آن خواهند ریخت ترش نشود . -

بعد روی آتش را از کشك می پوشانند و روغن را هم طوری روی آن می ریزند که نقشهای درهم و دلپذیری تولید شود . پس از آن بوسیله برگهای خشك نرم شده نعنا، تزیینات جالبی روی آن بوجود می آورند . سپس همه جای آنرا شکر نرم می پاشند و در سفره می نهند .

ناگفته نماند که به خانه تمام دوستان و خویشان و همسایگان هم هر کدام يك سینی شامل يك کاسه تاپته و يك کاسه آتش می فرستند تا اگر کسانی نتوانسته اند در این مراسم شرکت کنند از شگون آن بی بهره نمانند .

پس از آن، زنان و دختران به شستن و تمیز کردن ظروف می پردازند و آنگاه همه مردان و زنان، پس از صرف چای بعد از ظهر و خدا حافظی از عروس و داماد و خانواده آنها ، و آرزوی خوشبختی و دلخوشی برای آنان ، بخانه های خود می روند و بدین ترتیب مراسم سومین روز عروسی ، نیز پایان می پذیرد .

نکات و مسائل صرفی و نحوی و دستوری اسرار التوحید

درسومین کنگره تحقیقات ایرانی که در شهریورماه ۱۳۵۱ - به همت بنیاد فرهنگ ایران - در محل کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران تشکیل گردید، پیرامون «لغات و ترکیبات و اصطلاحات خاص اسرار التوحید» باجمال (ورعایت فرصت بیست دقیقه مقرر برای سخنرانان) صحبت کردم و مشروح سخنرانی خویش را نیز به کارگزاران جلسه مذکور (آقایان محمد پروین گنابادی و دکتر محسن ابوالقاسمی) تحویل دادم که امید است به مباشرت بنیاد فرهنگ ایران در سلسله سخنرانیهای کنگره مذکور به چاپ رسد.

در آغاز گفتار سال گذشته خویش - بحث پیرامون نکات و مسائل صرفی و نحوی و دستوری اسرار التوحید را به فرصتی دیگر موکول کردم و اکنون تا آنجا که فرصت و همت اجازه میدهد، خواهم کوشید با آوردن شواهد متعدد و مثالهای فراوان به تأیید نکاتی بهر دازم که با رعایت اصل استقراء تام و احصاء دقیق به استخراج و تدوین آن از کتاب اسرار التوحید پرداخته‌ام و عنوان آن را «نکات و مسائل صرفی و نحوی و دستوری اسرار التوحید» گذاشته‌ام. لازم به توضیح نیست که نویسنده کتاب مذکور محمد بن منور - از نوادگان ابوسعید است که سلسله نسبش به سه واسطه به شیخ ابوسعید ابوالخیر (۴۴۰ - ۵۳۵۷) می‌پیوندد.

۱- استعمال برخی از کلمات اضافه و ربط بجای کلماتی که درین عصر معمول است: با در معنی (به ، بر ، نزد)

«الف» - با در معنی به :

مارا از سر کوه با (= به) سر کوه آورد به فضل خویش ۳۰/
گفت برخی زولگام و طرف های زین بمال وبا (= بر) سرو وضو ساختن شد ۸۴/
پیر با کنار (= بکنار) تخم ارزن میپاشید ۴۳/
مارا بحل کن من با (= به) شما خیانت کردم ۱۲۲/
این کلمه بگفت وبا (= به) سر سخن شد ۹۲/
باز با (= به) سرای آمدیم ۳۲/س ۳
فارغ شدمی وبا (= به) سرای آمدمی .
شیخ گفت چه خیانت رفته است ؟ با (= به) درویشان باز باید گفت ۱۲۲/
حسن با (= به) دل اندیشه کرد که اینجا مقام کنم ۱۲۵/
چاکران حسن با (= به) سرای سید شدند ۲۳۵/
شیخ با (= به) سرای آمد ۱۸۵/ چون حسن رنجیده با (= به) پیش
شیخ آمد ۱۹۸/
حسن با (= به) سرای آمد ۱۸۵/

چون حسن رنجیده با (= به) پیش شیخ آمد ۱۹۸/
فرزندان و نبیرگان شیخ میخواستند که با (= به) میهنه آیند ۱۵۹/
خود را با (= به) یاد خود دهیم تا خود بغلط نیفتیم ۲۶۵/

«ب» - با در معنی بر :

شیخ چون این کلمه بگفت با (= بر) سر سخن رفت ۱۸۸/
گفتم این جز خیالی نتواند بود با (= بر) سر قرآن خواندن شدم ۱۴۵/
شیخ با (= بر) سر سخن شده بود و مجلس تمام کرد ۷۶/
آن سخن را به وی تقریر دادی و باز با (= بر به) سر سخن شدی ۷۰/

«ج» - «بر» در معنی نزد :

حسن بر (= نزد) قصاب شد و گفت ترا شیخ می خواند . ۱۲۷/

درویش با پای افزار بر (= نزد) شیخ آمد . ۱۷۸/

هر شبی بر (= نزد) شیخ می آمدم و شیخ اعزازها می کرد . ۱۰۰/

در دلم آمد که چیزی بر (= نزد) شیخ فرستم . ۱۴۱/

۲- «هر کدام» به جای «هر چه» : باشادی هر کدام (= هر چه) تمام تر پیش

شیخ آمد . ۱۰۵/

۳- «هیچ کس» به جای «هیچ کدام» : هیچ کس (= هیچ کدام) مصلی نداشتیم ۱۵۳

۴- را ، در معنی (به - از - برای)

«الف» را ، در معنی به :

آنجا هیچ کس حاضر نبود . شیخ را (= به شیخ) که گفت ؟ ۱۲۰/

استاد امام شیخ را (= به شیخ) گفت . ۱۲۵/

شیخ ، حسن را (= به حسن) گفت که آمد ؟ ۱۵۴/

شیخ گفت جغری را (= به جغری) که ماملک خراسان به تودادیم . ۱۷۰/

شیخ آن درویش را گفت این ساعت . . . به غزنین باید شد . ۱۷۸ و ۱۷۷/

«ب» - را ، در معنی از :

روزی شیخ را (= از شیخ) سؤال کردند . ۳۶/

اتفاق را (= از اتفاق) روزیکشنبه بود . ۱۰۲/

حسن . . . سه درویش را دید ایشان را (= از ایشان) پیرسید . ۱۵۴/

این خبر پیش شیخ ابوالحسین تونی بردند که شیخ را (= از شیخ) چه رفت . ۱۰۳/

اتفاق را (= از اتفاق) روزی شیخ بو محمد به کوی عدنی کوبان گذر میکرد / ۱۴۲

اولعت بر آن باطل می کند برای خدای را (= از برای خدا) ۱۰۲

اتفاق را (= از اتفاق) شیخ هنوز سخن میگفت . ۱۳۷/

«ج» - را در معنی «برای» بهنگام فك اضافه :

این نوبت که اینجا می زنند . . . روزی چند را (= برای چند روز) همه به درگاه تو خواهند آورد. ۶۶/

نزدیک شحنة باید رفت و بگوی که درویشان را (= برای درویشان) ترتیب سفره‌یی کند. ۱۲۱/

سحرگاه را قرآن ختم کرده بود. ۳۳/

شیخ را (= برای شیخ) در خانقاه خویش نوبت مجلس نهاد. ۶۶/

ما روزچهلّم را (= برای روزچهلّم) باشما باشیم. ۱۶۰/

بیاوآن خواب که دوش دیده‌یی مارا (= برای ما) حکایت کن. ۱۱۵/

قصیده‌یی گفتم شیخ را (= برای) و آن بقعه بزرگوار بستودم. ۱۱۴/

بیست و پنجم بامداد را (= برای بامداد بیست و پنجم) که شیخ فرموده بود و اشارت کرده به کنار میهنه بودم. ۱۸۶/

آن روز شیخ صوف پاکیزه پوشیده داشت و دستار قیمتی در سر بسته که او را (= برای او) مریدی آورده بود. ۱۴۳/

سه لقمه بسته و تناول فرمود و گفت باقی شمار است. (= برای شمارست) ۱۵۲/ ما امروز ترا (= برای تو) نشسته ایم. ۱۷۶/

برخواستند و روی سوی میهنه بر زمین نهادند تعظیم شیخ را (= برای تعظیم شیخ) ۱۷۷/

لکن در میان ایشان تخت و جلوه یکی را (= برای یکی) باشد. ۱۵۵/

«د» - گاه علامت مفعول صریح را قبل از صفت و پس از موصوف آورده است :

. . . در کتب یافته که خدای را تعالی فرشتگانند که سرنگون عبادت کنند. ۳۸/

«ه» - و گاه علامت مفعول صریح «را» به قرینه حذف شده است :

«خویشان را از چاه برکشید و چوب هم بر آن قرار بنهاد» ۳۳/

۵- آوردن یاء در پایان صیغه فعل ماضی :

«الف» - برای بیان استمرار :

هرچه من به مسئله‌ی درماندگی (= درمی‌ماندم) عالمی . . . بیامد تابا من آن مسئله بگفت . ۵۳/

چون از نماز فارغ شدمی (= می‌شدم و باسرای آمده‌می (= می‌آمدم) در سرای زنجیر کردمی (= می‌کردم) و گوش می‌داشتمی (= می‌داشتم) ۳۲ پوست خربزه که از دست ما افتادی (= می‌افتاد) به مبلغ بیست دینار می‌خریدند ۳۹ در شب بنزدیک پیر ابوالفضل حسن رفتیمی (= می‌رفتیم) به سرخس و آن اشکال حل کردیمی (= می‌کردیم) و هم در شب مراجعت افتادی (= می‌افتاد) ۴۲/ «ب» - جمع یاء استمرار با باء تأکید (یا زینت) :

هر روز نماز دیگر بر در خانقاه شیخ . . . آب زدندی (= می‌زدند) و برفتندی (= می‌رفتند) و فرش افکندندی (= می‌افکندند) و شیخ آنجا بنشستمی (= می‌نشست) و پیران پیش شیخ بنشستندی (= می‌نشستند) و جوانان بیستادندی (= می‌ایستادند) ۸۸ مرا حاجب محمد گفتندی (= می‌گفتند) هر روز بامداد به در خانقاه شیخ بوسعید برگزیدمی (= می‌گذشتم) و بدان جا درنگریستمی (= درمی‌نگریستم) و او را بدیدمی (= می‌دیدم) آن روز بر من مبارک بودی (= می‌بود) ۹۶/ يك خلال از آن خلال‌ها . . . بر آب بشستی (= می‌شست) و آن بیماران ولایت ببردندی (= می‌بردند) حق سبحانه . . . به برکت آن هر دو شیخ بیماران را شفا فرستادی (= می‌فرستاد) ۱۶۸

من هر روز که از درس فارغ شدمی به خدمت شیخ آمده‌می و تا نماز دیگر به خدمت شیخ بودمی چون نماز دیگر بگزاردی به مدرسه آمده‌می ۱۲۸/

او هر روز پنجشنبه‌ی در خانقاه ختمی بنهادی و مریدان او و مردمان دیه جمع آمدندی و همه معارف . . . رغبت نمودندی و چون از ختم فارغ شدند شیخ بو عمر و کوزه آب خواستی... ۱۶۸/

«ج» - برای بیان تطویل زمان :

رئسی بود که اورا پیوسته قولنج برنجانیدی/ ۱۶۸
عادت ایشان چنان بودی که هر شب چون نماز خفتن بگزاردندی و از اوراد
فارغ شدنیدی همچنان بر سر سجاده ها بنشستندی و در تفکر، آن شب بروز آوردندی
بامداد چون نماز سلام باز دادندی پیر در سخن آمدی/ ۱۷۵
شیخ گفت وقت ها هر جائی گشتیمی و ما خدای رامی جستیم در کوه و در
بیابان، بوذی که باز یافتیمی و بوذی که باز نیافتیمی/ ۳۱۲

«د» در مقام شرط و تعلیق :

اگر سلطان سوری به تو باز نخوردی بهین چیزی از توفوت رفته بودی/ ۱۳۵
... اگر آن بجای آوردی در جهان چون اونی بودی/ ۲۹۱
اگر آن درویش در خواب نماندی دزد جامه ها را برده بودی/ ۱۶۴
اگر توبه اورا نشکسته بودی او هرگز توبه بنشکستی/ ۲۹۶
اگر پیش از این شنیدمی باتو نیز صحبت نداشتمی/ ۲۶۲
اگر اعتماد بر ما کردی ترا نگاه داشتیمی/ ۲۶۸
اگر اورا ندیدیمی صوفی از کتاب بر خواندیمی/ ۳۶۸

«ه» در بیان رؤیا :

شبی به خواب دیدم که شیخ در خانقاه من مجلس گویدی/ ۱۱۴
۶- آوردن (می) بر سر جزء اول از فعل مرکب مانند :
شیخ گفت تو باز همت مارا از اعلی علین بتخوم ارضین می آری و به هزار
دینار می باز بندی/ ۱۰۶
مارا شمارا بدین جهان و بدان جهان می دریغ آید/ ۱۶۱
می در باید کوشید تا سبحان بسیار گفته شود/ ۲۵۵
آن هزارستان که از هزار گونه می الحان گرداند می سبحان گوید و لکن
تومی الحان شنوی/ ۲۵۵

- ۷- بکار بردن ماضی استمراری بجای مضارع تعلیقی مانند:
- مرا پایگاه آن نبود که من سخن اوراد انستمی (= بدانم) / ۲۵۳
- چرا از همگی خویش دست بنداشتی تا هم تو بیاسودی (= بیاسایی) و هم خلقان به تو بیاسودندی (= بیاسایند) / ۲۵۴ و ۲۳۳
- ۸- بکار بردن باء تأکید یا زینت در آغاز مصدر مانند:
- «تن به مرگ بنهادن بعد همه جهدها باشد» / ۷۳
- ۹- بکار بردن باء تأکید که به ایضاح و روشن کردن معنی فعل می افزاید بر آغاز افعال نفی و نهی . . . و مراقبت حال او میکردی تا بنگریزد. / ۳۲
- می کوشیدم تا کسی دیگر بنشود. / ۱۱۵
- من هرگز مجلس شیخ را بنگذاشتمی. / ۱۴۰
- شیخ آواز داد که چند از پس نگاه می کنی که ترا بنگذارد که بروی. / ۱۲۳
- چنین بازی در افتاد، ما بنگذاریم که جایی دیگر نزول کند. / ۱۸۲
- . . . و حمزه مجالس شیخ هیچ بنگذاشتی / ۱۹۲
- پیری بود پیوسته بکسی مشغول بودی و مجلس شیخ هیچ بنگذاشتی / ۱۷۳
- بسیار بکوشیدیم و الحاح کردیم دست از ما بندا داشت / ۲۱۵
- هیچ کس در جایگاهی سالی نتواند نشست مستقیم. / ۲۳۵
- چرا از همگی خویش دست بنداشتی؟ / ۲۵۳
- الحمد لله بنمردم تا به مراد خویش بدیدم / ۲۶۲
- اورا باز آن برده باشد به پاکی کش گویی بنا فریده است / ۲۶۹
- از آن نیز بر آید و بنا ساید و نیار آمد. / ۳۰۰
- در همه عالم هیچ کس را بنگذارد که شربتی آب به من دهد. / ۲۷۹
- پدر ما آدم چون بنده بود به گناه از خداوند بنا افتاد. / ۳۱۶
- شیخ گفت ای مسلمانان بدانید که بی بار شمارا بنخواهند گذاشت. / ۳۱۳
- دیگر خانه عنکبوت در خانه بمگذار که شیطان آنجا مأوی گیرد. / ۲۱۳

۱۰- بکاربردن باء تقریب :

آن روستایی به شهر آمده بود و داس به آهنگر آورده و تیز کرده بود . ۱۸۹/ مولوی گوید:

پس کشیدنش بشه بی اختیار شست در مجلس ترش چون زهرمار
مثنوی مولوی دفتر ۶/ بیت ۳۹۱۶ ص ۴۹۸ نیکاسون .

که حرف اضافه (به) در «به شه» به معنی سوی و جانب و نزدیک است .

۱۱- جمع بستن کلمه های جمع مکسر عربی ، بار دیگر بسیاق قاعده جمع فارسی ،
در این کتاب شواهد فراوان دارد و چنان که می دانیم این روش در نظم و نثر قدیم
معمول بوده است (برای تفصیل این مقال به کتاب مفرد و جمع تألیف آقای دکتر
محمد معین چاپ دوم ابن سینا ۸۱ تا ۸۷ مراجعه شود)

چون همه خواطرها بدان فواید منور بود . ۶/

چون . . . از نماز و اورادها فارغ شدند ، سماع کردند / ۱۵

اخلاطها در وی نهاده آمد . ۵۸/

این مرد مشرف است بر خواطرها . ۹۲/

به خدمت شیخ می رسیدم و از خدمتش فوایدها می رسید . ۱۳۲/

شیخ گفت ای درویش احوالها یک صفت نیست . ۱۷۶/

از کرامات های او که بر دیگران ظاهر شد در حضور من . ۳۹۰/

۱۲- کلمه های عربی در فارسی رانیز به روش قاعده جمع فارسی آورده است :

کلبان (= سگان) محله نیز شکمی چرب کنند . ۱۸۲/

اگر چه ما را از اقرباست تو بامن بهم و میان ما منزل هاست . ۳۱۱/

۱۳- آوردن (بهم) بعد از (با) بمنظور تأکید معنی مصاحبت :

اگر چه ما را از اقرباست تو بامن بهم و میان ما منزل هاست . ۳۱۱/

۱۴- تکرار علامت مفعول صریح (را) در پایان دو مفعول متوالی . مانند :

تبرک لفظ شیخ را و اشارت شریف او را . ۴۳/

- گفت استعمال سنت را و طلب رحمت را ۱۲۴/.
- نخواستیم که آن حدیث را و آن سخن را بگذاریم ۱۳۰/.
- شیخ گفت ما را شمارا بدین جهان و بدان جهان می‌دریغ آید ۱۶۱/.
- شیخ جمع را و فرزندان را اشارت فرمود که بوداع او بیرون روند ۱۶۵/.
- شیخ فرزندان را و اصحاب را گفت پای‌ها برهنه کنند ۱۶۷/.
- قاضی سینی . . . جمله صوفیان را و شیخ را بغایت منکر بود ۱۸۸/.
- نیازمندان را و ضعیفان را و هر که بدیشان پیوست، وی را در پذیرند ۳۳۱/.
- گفت ای شیخ مرا تورا می‌بایستی ۳۷۴/.
- ۱۵- جانشین کردن «یا» که نمودار کسره است به جای فعل ربط «است» برای پیوند جمله مانند:
- اینجا همه حقی . (حق است) ۱۴۹/ اینجا بشریت نمانده‌یی. (= نمانده است)
- اینجا نفس نمانده‌یی (= نمانده است) ۱۴۹/
- ۱۶- افزودن الف تکثیر و تعظیم بر پایان لفظ بس و معدود آن:
- ای بسا رسوایا ۸۸/
- اگر شمارا به شما باز گذارند بسا فضایح که از شما آشکارا شود ۳۴۸/.
- ۱۷- پیوستن ضمیر خطاب به اسم اشاره (این) مانند: اینت مهم شغلی ۲۸۴/.
- ۱۸- و اتصال ضمیر خطاب به که و چه پس از حذف هاء:
- بردار چند انکت در بایست است ۷۹/.
- ۱۹- بکار بردن حرف ندای عربی (یا) بر سر کلمه‌های فارسی:
- گفتیم یا بار خدای، یا خداوند، بحق تو بحق بار خدایی تو . . ۳۱/.
- ترا این سخن از کجا آمد که نایبنا گردی یا غلام ۲۵۹/.
- و کیل گفت یاخواجه من این صفت ندانم خریدن ۱۷۳ و ۲۶۱/.
- یا مرد نومید مباش ۲۷۱/.
- شیخ ما گفت یا جوان مرد ما را باتو همان افتاد ۲۹۳/.

۲۰- آوردن کلمه (باز) بعد از اسم زمان برای بیان استمرار:

ازدی باز (= دیروز) لرزه بر شما افتاده است. / ۸۱

۲۱- استعمال اضافه بنوت (نام پسر بر پدر):

خواجه بوالفتح شیخ / ۲۴۷ و ۲۱۸

خواجه بو طاهر شیخ / ۳۷۱

استاد ابوبکر اسحاق کرامی / ۷۷

۲۲- تکرار فعل در پایان چند جمله متوالی: درامرد به چشم بد ننگریستیم ، در

محرمات ننگریستیم. / ۳۷

قانع بودیم و در تسلیم و بانظاره بودیم. / ۳۷

ابراهیم پنال برادر کهین سلطان طغرل بود و عظیم ظالم و شحنه نشا بور بود. / ۱۲۶

دراز جاه درویشی بود... و مرید شیخ بوسعید بود و مردی سخت عزیز بود. / ۱۹۲

۲۳- گاه فعل بنا بر قرینه فعل پیشین حذف شده است:

«مردی دیدم که بر کیسه او بند نبود و با خلقتش داوری. / ۱۸۲

... مدت چهل شبانروز است تا او به فساد مشغول است و ... همه را

برهنه کرده است و مست بهم در نشانده. / ۲۲۲

اکنون فرزندان او شیخ الشیوخ بغداد اند و حل و عقد بدست ایشان است و

خلیفه نشان گشته. / ۳۶۷

مردی سخت عزیز بود و عاشق و سوزان و گریان و گرم رو. / ۱۹۲

۲۴- به جای مصدر مرخم که امروز در کتابت و محاوره بکار میرود ، پس از فعل

بایستن ، مصدر آورده است .

بر آن دوسنگ دو گانه یی باید گزارد و منتظر بودن که دوستی از دوستان ما

بنزدیک تو آید. / ۱۰۸

به حکم این خبر سخنی خواهم گفتن. / ۱۶۴

گفت چه خواهی گفتن؟ / ۱۸۲

مردی است در خراسان که اورا شیخ بوسعید بوالخیر می گویند آنجا باید شد
و شفای درد طلب کردن / ۱۷۶

شیخ گفت بسیار قدم باید زد تا مرد بدر دوست رسد / ۲۰۹
ترا به میهنه باید رفت و از احوال شیخ خبری آوردن / ۱۶۷
هر شکنجه و جگر بند که یابی بیاید خرید و در آن گسواره باید نهادن و در پشت
گرفتن و به خانقاه رسانیدن / ۲۱۱

این راهمچنان به دروازه حیره باید بردن و پاکیزه بشست و باز آوردن / ۲۱۲
از بزرگان کسی برین سخن اعتراض نتوانست کردن / ۲۱۷
هر کسی می گفتند این گستاخی که تواند کردن ؟ / ۲۵۲
۲۵- بکار بردن (مصدریایی): هر چند بندگی بیش می کردم بیش می بایست / ۲۵
... تودر زاهدی قدم می نهی / ۱۸۱

مرا گفت یا بابا بکر بعد از مردگی برخیز و سخن گوی / ۱۸۵
گفت مرحبا مبارك باد ای پسر ، خواجگی جهان بر تو مسلم شد / ۱۹۵
از بند پندار و خواجگی بکلی بیرون آمد / ۲۱۲
شیخ اورا گفت این امیری به چه یافتی ؟ گفت ای شیخ به راست باختن و پاک
باختن / ۲۳۲

گفت می باید که مرا به فرزندی قبول کنی / ۲۴۷
وقتی جولاهه یی به وزیری رسیده بود / ۲۶۵
اکنون امیری و ملک ترا باد و ترا زیبد / ۲۶۶
تصوف عزای است درذل ، توانگری است در درویشی ، خداوندی است در
بندگی ، سیری است در گرسنگی ، پوشیدگی است در برهنگی ، آزادی است
در بندگی / ۳۰۲

در پیش چندین صدوری و مجمعی دروغزن گشت و از شکستگی برخاست
و برفت / ۳۷۳

وجاندار (= سرباز و مرد مسلح) خاص رابه میهنه فرستاد بشحنگی ۳۸۴/.

۲۶- استعمال مصادری بایاء نسبت و تاء (= ثبت مصدری) این نوع مصدر را از هر نوع اسم به جز مصدر و اسم مصدر می توان بنا کرد. (۱) مانند خیریت، بشریت منیت.

اینجا بشریت نمانده بی (- نمانده است) ۱۴۹. خداوندی که بی غرض و علت و طلب فایده و خیریت... عالم را بیافرید ۳/. این منیت دمار از خلق بر آورد این منیت درخت لعنت است ۳۱۷/، و صاحب منیت ۳۲۸. (که از «من» فارسی این مصدر عربی ساخته شده است.

۲۷- استعمال ادات استغراق (هر) در جمع - چنان که روشن است لفظ (هر) که در شمول حکم نسبت به مصادیق و افراد کلمه مابعد خود بکار می رود، همواره بر سر مفرد درمی آید و اتصال آن به جمع نادر است، (۲) در کتاب اسرار التوحید نیز بکار رفته است.

به عدد هر ذراتی از موجودات، راهی است به حق ۳۰۲/.

۲۸- استعمال فعل ماضی در معنی مستقبل محقق الوقوع که در نظم و نثر قدیم نیز بکار رفته است، (۳) در اسرار التوحید دیده میشود:

۱- برای اطلاع از تفصیل این نکته دستوری به کتاب «مباحث صرفی و نحوی، تحقیق و تتبع مجتبی مینوی بحث اول (ثبت مصدری) بهمن ماه ۱۳۲۹ شمسی از انتشارات مجله یغما رجوع شود.

۲- برای اطلاع از تفصیل این قاعده و شواهد این نکته دستوری به مقدمه معارف بهاء الدین ولد ص ۳ چاپ ۱۳۳۳ ش، رجوع بفرمایید.

۳- مانند:

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش گل در اندیشه که چون عشوہ کند در کارش
حافظ

* * * * *

مدتی این مثنوی تأخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد
مولوی

بدانید که ما رفتیم و چهار چیز بر شما میراث گذاشتیم ۳۵۰/.

۲۹- استعمال صیغه فعل دعایی به صورت قدیم:

آنجا مشایخ نیکو روزگار و پیران آراسته به اوقات و حالات . . . بسیار و

باقی اند که باقی بادند، بسیار بسال ۴۵/.

۳۰- مصغر آوردن برخی از کلمات خاصه با علامت تصغیر «ك» که در قدیم در میان

نویسندگان و شاعران معمول بوده است:

این را تو مدان میهنکی ۳۵/

ما دستار کی درس داشتیم در راه ایشان نهادیم ۳۵/.

امروز آن شغلک اوراست شده است ۱۲۳/.

مرا گفت زود باشد ای بوعلی که چون طوطیک ترا درسخن آرند ۱۳۱/.

گفت چون بنده هر شب بخسبد و دیوترك برخیزد .

محبی بود شیخ را درنشابور ، مردی درویش و از تجمل دنیاوی زرکی

داشت ۱۳۴/.

گفت تو خاککی باشی بر آن درگاه ۱۸۱/

ولکن پردگکی از آن دکان آویخته بودی ۲۶۴/.

پسری بود معشوق و نام او احمدك بود. بنشین تاحدیث احمدك باتو گویم ۲۶۷/.

کسی بود که شمار ایتکی گفتی؟ ۲۷۷/.

سگکی بر آنجا بگذشت گفت فرخ این سگ ۳۱۲/.

بوسعد سبوی بر گرفت و آب می آورد و پای ها برهنه داشت و زمین گرم گشته بود.

بوسعد را پایك هسامی سوخت و آب از چمش می دوید ۳۶۱/ که مبین رحمت

و شفقت است .

اهل بهشت از ما یادگاری خواستند و دوست انبویه شان فرستادیم تا

رسیدن ما ۲۰۹/.

۳۱- آوردن صفات متعدد برای موصوف واحد:

- گفتند این کار را مردی پخته و عالم باید و صاحب دل و باحالت / ۱۶۷
- پیری بود در میهنه او را شبویی گفتندی، پیر معمر بود، قصیر القامه، کثیف اللحیه،
 درویش و معیل بود. پیری گریان و باسوز بود / ۱۷۳
- مردی سخت عزیز و عاشق و سوزان و گریان و گرم رو / ۱۹۲
- جوانی دیدم . . . سیاه و خشک و ضعیف / ۲۰۱
- در میان بازار زنی مطربه، مست، روی بگشاده و آراسته نزدیک شیخ رسید / ۲۴۶
- ۳۲- در پاره‌ای موارد صفت را بجای موصوف به صورت جمع آورده است:
 شیخ گفت آری اینجا نیازمندانند و آنجا نیازمندان اند / ۱۶۱
- باقرایان صحبت مکن که ایشان غمازان باشند / ۱۸۱ و گاه بصورت مفرد:
 درویش با درویشی هریوه‌یی به گرمابه رفت. کودک‌کی پاکیزه در گرمابه بود
 آن درویش را به‌وی نظری افتاد حال با هریوه‌یی باز نمود / ۱۷۸
- ۳۳- مطابقت صفت و موصوف و عدد و معدود در افراد و جمع، مانند:
 این درویشان پاکانند و جز پاک نخورند / ۱۲۰
- پس صوفیان غربا معارضه کردند با مقریان که خرقة به ما باید داد تا پاره کنیم / ۱۴۸
- ما مردمانیم غریب اینجا افتاده، مهمانان شمایم / ۱۷۲
- یکی از چهل مردان را که مدار عالم و نظام و قوام کاربنی آدم ایشانند / ۱۰۸
- صوفیان چهار پایان ترتیب کرده بودند و بار کرده / ۲۸۷
- ۳۴- در بکار بردن اعداد ترتیبی، معدود را بر عدد مقدم آورده است:
 چهارم روز شیخ دستوری خواست / ۱۵۶
- ۳۵- و گاه عدد توزیعی را به صورت قدیم بکار برده است:
 شیخ یکان یکان از جمع می‌پرسید / ۱۵۳
- ۳۶- ترکیب لفظ «باز» با اسم اشاره و ضمائر که در نظم و نثر قدیم بکار رفته است:
 این چنین روزی بازی گل و وحل، کفش وی خشک است / ۳۱
- اما سرموئی بازی حدیث کار ندارد / ۲۴۰

- خلیفہ گفت مانیز... دار الخلافہ باز آن سوی آب بریم و باز این نیمہ آب آمد/ ۳۶۷
- ۳۷۔ استعمال کلمات مترادف در این کتاب نادر است . مانند:
- کابین و مہرازوی ستندہ و او را زدہ . ۱۸۹/
- ۳۸۔ بکار بردن کلمہ ہا و الفاظی کہ در قدیم معمول بودہ است و امروز باختلاف املا و تلفظ بتبدیل یا افزایش و کاهش یکی از حروف آن بکار می رود: مانند:
- ۱۔ راہ آورد (= رہ آورد) ص ۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۴۵
 - ۲۔ بیر (= پیر) ص ۱۷۳ و حاشیہ ۱۷۵
 - ۳۔ شبنگاہ (= شبانگاہ) ص ۳۵۱
 - ۴۔ نشاخت (= نشاند) ص ۲۱۰
 - ۵۔ پرهیز گر (= پرهیز گار) ص ۲۹۸
 - ۶۔ کبان (= قبان) ص ۱۷۱
 - ۷۔ ہژدہ (ہجده) ص ۳۷ و ۸۲ و ۱۵۹
 - ۸۔ چگندر (= چغندر) ص ۸۹
 - ۹۔ جند (= چند) ص ۱۰۸
 - ۱۰۔ بریت (= برید) ص ۱۶۲
 - ۱۱۔ پیروزہ (= فیروزہ) ص ۱۱۳
 - ۱۲۔ ابدال دال بہ تاء و برعکس: می فشاندیت (= می فشاندید)، میکردیت (= می کردید) ص ۲۷۹
 - ۱۳۔ بنہیت (= بنہید) ص ۱۱۱
 - ۱۴۔ دروان (= دربان) ص ۳۳۳
 - ۱۵۔ زور (= زبر) ص ۳۵۸
 - ۱۶۔ بازو (= باو) ص ۳۸۵
 - ۱۷۔ امتادن (= ایستادن) ص ۳۷ - ایستاد (= بایستاد) ص ۱۰۹
 - ۱۸۔ شباروز (= شبانروز) ص ۷۴ و ۳۶۳

۱۹- فام ص ۱۰۴، ۱۷۸، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، - اوام- ص ۲۴۴، ۱۱۸ (و ام)

۲۰- افتیدیم (= افتادیم) ص ۳۰

۲۱- زفان (= زبان ص ۴، ۱۹، ۴۰ و بسیاری صفحات دیگر .

۲۲- مآی (= میای) ص ۴۰

۲۳- نگرستن (= نگریستن) ص ۴۹

۲۴- وایست (= بایست) ص ۵۳

۲۵- جوامرد (= جوان مرد) ص ۵۷

۲۶- قباه (= قبا)

۲۷- ایزار (= ازار)

۲۸- ناخن پیراه (= ناخن پیرای) -

۳۹- بکار بردن افعال پیشوندی یا مرکب که به وسعت معانی کلمه ها افزوده گردیده

است و بیان آن را باروشنی ودقت همراه ساخته است . برای مثال:

فعل پریدن باادات بازودر: «لقمان رادیدم که از بالای خانقاه درپرید و در

پیش مابنشست». ۲۸- آن اشکال از میان برخاست و باز پرید و به روزن بیرون شد. ۲۸/

شدن با ادات فرو-: روزیگاه شد و آفتاب نیک زرد گشت و فرو می شد

(= غروب می کرد) ص ۷۸ .

شدن با ادات «در»: شیخ در حمام در شد (= داخل شد) ص ۱۴۳ و ۱۲۸

دویدن با ادات فرو- استاد حمامی فرو دوید و ازاری پاکیزه تر بخدمت

شیخ برد . ۱۴۳/

آمدن باادات فرو و باز- از بام فرو آمدم و بتعجیل به خانه باز آمدم . ۴۳/

آمدن باادات در- برقرار بخفتم تا او در آمد ۳۴/۰ - در خواب ماندم تا آن

ساعت که مؤذن بانگ نماز کرد، از خواب در آمدم ۶۷۰/

کشیدن با ادات در- خطی گرد آن در کشید (= رسم کرد) که چندین ساعت

باید ساخت . ۴۴/

۴۰- گاه مفعول صریح را با علامت تأکید «مر» بکار برده است .

شیخ ابوالحسن مرشیخ را گفت / ۱۵۶

عمر خطاب پرسید مرکب الاحبار را / ۲۵۵

۴۱- استعمال کلمه «اولیتر» با این که کلمه اولی در عربی صیغه تفضیل است در فارسی با «تر» که علامت تفضیل باشد بکار می رود. مانند به و بیش که معنی تفضیل در آن هاست و باز به ترو بیش ترمی گویم^(۱)

گفتم در وجه خویش صرف کنم اولیتر / ۱۲۲

۴۲- افزودن یاء نسبت به پایان مصدر که مفید معنی لزوم و لیاقت است :

درویشان در راه باحسن معارضه کردند که مارا چیزی خوردنی باید / ۱۵۵

پیردرسخن آمدی . . . و آنچه گفتنی بودی بگفتی / ۱۷۵

مزدور را به خانه بردی و خوردنی پیش آوردی / ۲۶۷

۴۳- استعمال برخی از کلمات که در زبان آن روز گار معمول بوده است و امروز

منسوخ شده است . مانند :

«کم از آن که» به معنی «لا اقل»

«شیخ گفت این زر را به استاد حمامی باید دادن ، کم از آن که چون شاگرد

عروسی می کند ، استاد نیز شیرینی بسازد» / ۱۴۵

۴۴- بکار بردن پیشوند «فراز» که جزء اسامی است و دارای معانی متعدد است در

این کتاب فراوان بکار رفته است . چنان که به معنی بالا ضد نشیب و نیز فراز در برابر فرود و نیز فراز به معنی باز و ضد بسته بکار رفته است .

«بوعلی سینا باشیخ در خانه شد و در خانه فراز کردند و بایکدیگر سه شبانه روز

به خلوت سخن گفتند / ۲۱۰

۴۵- استعمال قیود تأکید و صفی . مانند صعب ، سخت ، عظیم ، نیک ، نیرو و امثال

آن (از مواردی است که کلمه اسم بایشوند «ب» مفهوم وصف می بخشد ، مانند

۱- حاشیه کلیه و دمنه / ۸۷ - تصحیح استاد مینوی

بجمال، بخرد، بقیمت، بنیرو و امثال آن) که امروز به جای آن‌ها - بسیار و فراوان و خیلی، بکار می‌بریم. در نثر این کتاب دیده می‌شود.

نیک از جای بشد و عظیم بترسید.

۴۶- پیشوند فرا - را بزرگ‌اسامی و ضمایر مثل قید مکانی بکار برده است - مانند:

شیخ . . . روزی فرآنزدیک مارسید روی به جمع خویش کرد. ۶۷/

۴۷- هرگاه مسندالیه یا مفعول دارای صفت باشد، یاء نکره را بر خود اسم موصوف افزوده نه بر صفت آن و گاه صفت را بر موصوف آن مقدم آورده است که مبین معنی تأکید است.

اورا سلام گوی و بگوی که امروز سردروزی است. ۱۷/ ج ۱ سبک‌شناسی و ۲۸۶ ژو کفسکی.

۴۸- در نثر این کتاب، گاه تموغل و اطلاع نویسنده بر دقایق صرف و نحو زبان عرب نیز بدون آنکه مقصودش اظهار فضل باشد، آشکار گردیده است چنان‌که در این مثال‌ها پیدا است:

«باباطاهر بیای و این جام بردار و پیش آن درویش شو، بوعلی ترشیزی (= عطف بیان در زبان عربی) و یک نیمه می‌خور و یک نیمه در دهان آن درویش می‌نه. ۹۱/ اورا قهر باید کرد و بمالید مالیدنی (= مفعول مطلق نوعی در زبان عربی) (۱) که تا بشکنیش دست از او نداری. ۲۱۲/

ماخذ و منابع این مقاله

- ۱- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید. طهران ۱۳۳۲- چاپ دکتر صفا.
- ۲- سبک‌شناسی یا تاریخ تطویر نثر فارسی جلد اول از شادروان محمد تقی بهار.
- ۳- کلیله و دمنه بهرامشاهی تصحیح و توضیح مجتبی مینوی چاپ ۱۳۳۳ دانشگاه تهران

۱- عطف بیان تابعی است شبیه به صفت با توجه به این‌که اگر متبوعش معرفه باشد آن را توضیح می‌دهد که در مورد مذکور، متبوع «درویش» معرفه است و از علامات نکره در زبان فارسی (ی، یک، یکی) عاری است و از این رو مراد از آوردن آن توضیح ماقبل است.



- ۴- مثنوی مولوی طبع نیکلسون دفتر ششم .
- ۵- معارف بهاءالدین ولد چاپ ۱۳۳۳- به تصحیح استاد فقید فروزان فر .
- ۶- مفرد و جمع تألیف آقای دکتر محمد معین چاپ دوم . ابن سینا .

تجلی عشق در اشعار مولوی

محققین ما در تحقیق هراثرا ادبی غالباً بجنبه‌های صوری و ظاهری و احیاناً شکل و قالب آن اثر می‌پردازند و کمتر بجوانب معنوی و روحی یعنی آنچه که ماده و زمینه‌ی اصلی پدیده‌های ادبی را می‌سازد توجه میکنند . و اگر من بیست دقیقه وقت سخنرانی خود را بموضوع تجلی عشق در اشعار مولوی اختصاص دادم نه از آن جهت است که بحث تازه و تحقیقی نو و بدیع در عالم ادبیات بشما شنوندگان محترم ارائه داده باشم، بلکه بدین منظور است که باین بخش از افکار مولوی استقلال بی بخشم و سیری را که شاعر عارف در راه عشق الهی بیان میکند باز نمایم، تا آن‌که با جهان وسیع و گسترده‌ی ادب فارسی آشنا هستند، باردیگر از زبان مولوی این راز را بشنوند . باشد که شور و حالی بیابند .

موضوع تجلی عشق را در اشعار مولوی از چند جهت مورد بحث قرار میدهم :
نخست نظری را درباره‌ی عشق مجازی یا صوری بیان می‌کنم و سپس بمراتب عقل و عشق می‌پردازم و آنگاه صفات و حالات عشق را شرح میدهم :

عشق مجازی در نظر مولوی بمصداق «المجاز قنطرة الحقیقه» گذرگاه عشق حقیقی است مانند شمشر چوبینی که غازی برای تمرین پیسر خود میدهد تا مهارت بیابد و در آن فن استاد شود و سپس برای غزاشمشر واقعی در دست گیرد .
عشق بانسان نیز مثال شمشر چوبین است که سرانجام بعشق رحمن منتهی میشود

آنچنانکه «زلیخا» سال‌ها به «یوسف» عشق ورزید تا روزی که دل از وی برگرفت
و قدم در راه عشق خدا گذارد:

عشق زلیخا ابتدا بر یوسف آمد سالها
شد آخر آن عشق خدا میکرد بر یوسف قفا
بگریخت او یوسف پیش زد دست در پیراهنش
بدریده شد از جذب او بر عکس حال ابتدا
گفتش قصاص پیرهن بردم ز تو امروز من

گفتا بسی زینها کند تقلیب عشق کبریا (۱)
و این تبدیل عشق را مولوی از عنایات حق میداند چنانکه میگوید:
این از عنایت‌ها شهر کز کوی عشق آمد ضرر

عشق مجازی را گذر بر عشق حق است انتها (۲)
مولوی همه جا عشق بصورت و زیبائیهای صوری را نکوهش میکند و ناپایدار
میداند. درد استان عشق کنیزک بمرد زرگر، وقتی زرگر زیباروی با خوردن
شربت طبیب پادشاه، زشت و ناخوش و زرد رخ می‌گردد و بدین سبب اندک اندک
مهروی درد کنیزک سرد میشود و پایان می‌یابد مولوی چنین می‌گوید:

عشق نه بود عاقبت ننگی بود	عشقهای کز پی رنگی بود
دشمن جان وی آمد روی او	خون دوید از چشم همچون جوی او
ای بسا شه را بکشته فر او (۳)	دشمن طاووس آمد پر او

و باز در دیوان شمس این معنی را بدین طریق بیان میکند که بنده‌ی صورت را با عشق
چه کار؟ و مثالی می‌آورد که:

مفروشید کمان و زره و تیغ زنان را
که سزا نیست سلحها بجز از تیغ زنان را

۱- غزل ۲۷ از دیوان کبیر.

۲- غزل ۲۷.

۳- دفتر اول مثنوی معنوی.

چه کند بنده‌ی صورت کمر عشق خدا را ؟

چه کند عورت مسکین سپرو گرز و سنان را ؟

و آنگاه در اینمعنی چنین پند میدهد که :

عشق به مردگان پاینده نیست . چونکه مرده سوی ما آینده نیست .

عشق آن زنده گزین کوباقی است و از شراب جان فزایت ساقی است

عشق آن بگزین که جمله انبیا یافتند از عشق او کار و کیا (۱)

موضوع دیگری که در اشعار اکثر شعرای بزرگ عارف ما بخصوص عطار و

مولوی و سنائی تجلی خاصی دارد برخورد عقل و عشق است :

عرفا در این زمینه بحثی دارند و آن اینست که انسان دارای دونوع قابلیت

است : یکی مشترك بادیگر موجودات ، و دیگری قابلیت که خاص انسان است

و این همانست که و «حملها الانسان» و این امتیاز را نجم الدین کبری قابلیت

«فیض بیواسطه» میخواند و معتقد است که انسان مطلقاً مستعد پذیرفتن این فیض

هست ولی سعادت آنرا بهمه کس نداده اند « ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء »

بخلاف نور عقل که هر انسانی از آن برخوردار است .

ولی بیاری نور عقل نمیتوان بشناخت و معرفت حق تعالی رسید ، بدانجهت

که سیر در دریای علم الهی و شناخت ذات پاك خداوندی با قدم عقل که عین «بقا»

است ممکن و مقدور نیست ، بلکه سیر در آن دریای عظیم ژرف خاص کسانی است

که در آتش عشق خداوندی «فانی» شده اند که السابقون السابقون اولئك المقربون .

و در اینصورت عقل را در مقام عشق مجال جولان نیست ، زیرا عالم عشق عالم

فنا و نیستی است و سیر عقل در جهان بقا و هستی . و هر کجا آتش عشق پرتو

افکند عقل از آنجا یکه رخت بر می بندد :

از دردل چونکه عشق آید برون عقل رخت خویش اندازد برون

عقل سایه‌ی حق بود حق آفتاب سایه را با آفتاب او چه کار

پس چه باشد عشق دریای عدم در شکسته عقل را آنجا قدم
 پس عشق ، عاشق را با قدم نیستی بمعشوق میرساند ، درحالی که عقل ،
 عاقل را بمعقول میرساند . و این موضوع مورد تأیید حکما و علماست که
 حق تعالی معقول عقل هیچ عاقل نیست .

وقتی که عاشق قدم دربار گاه وصال معشوق می نهد و پروانه صفت نقد
 هستی خود را نثار نور جلال معشوق میکند و هستی معشوق از خفای «کنت کنزاً
 مخفیاً» متجلی میشود ، آنوقت از عاشق مجذوب جز نامی نمی ماند و بادو عالم
 بیگانه میشود ، و هستی مجازی خود را از دست میدهد و آنگاه سخت مست و
 بیخود و آشفته حال «خیره گویان ، خیره خندان ، خیره گریان» میشود . و اینجاست
 که عقل سرگشته و حیران میماند که چه عشق است و چه حال ؟ تافراق او عجب تر
 یا وصال !

بادو عالم عشق را بیگانگی است و ندر آن هفتاد و دویوانگی است
 جائی که عشق فرو آید محل جان نیست و آنجا که عشق خیمه زند بار گاه عقل نیست^(۱)
 مولوی عقل را مکرر در مقام عشق چه در مثنوی و چه در دیوان کبیر ناچیز می شمارد
 و میگوید :

دور بادا عاقلان از عاشقان دور بادا بوی گلخن از صبا
 گردر آید عاقلی گو : «راه نیست» و در آید عاشقی صد مرحبا^(۲)
 در غزل دیگری میگوید :

عقل گوید : «شش جهت حدست و بیرون راه نیست»
 عشق گوید : «راه هست و رفته ام من بارها»
 عاشقان دردکش را در درون ————— ذوقها
 عاقلان تیره دل را در درون انکارها —————

۱- غزل ۶۰۹ .

۲- غزل ۱۸۲ .

عقل گوید : «پا منه کاند در فنا جز خار نیست»

عشق گوید : «عقل را کاندرتو است آن خاراها»

هین خمش کن خار هستی را ز پای دل بکن

تا بینی در درون خویشتن گلزارها (۱)

و معتقد است که عقل در پی آموختن علم و ادب است . در حالی که عشق در پی پرواز بسوی افلاك . (۲) و در حال خطاب بایندو میگوید :

ای عقل توبه باشی ، در دانش و در بینش !

یا آنک بهر لحظه صد عقل و نظر سازد ؟ (۳)

مولوی را در این زمینه سخن بسیار است اما وقت من بنده کوتاه .

در ذکر صفات و حالات عشق ، کلام مولوی شور دگری می یابد و غوغای دگری برمی انگیزد آنچنان که یدرك ولا یوصف است و چه مشکل کاری است وصف آن شور و شوق و هیجان را کردن و آن بحر بی پایان را در کوزه ای جای دادن .

باری بقول مولوی عشق نه تنها خسرو را بوداع باتخت پادشاهی و اداشت و فرهاد را بکوه کنی کشانید . و معجون را راهی بیابان کرد ، بلکه آسمان و گردون و اختران نیز بنیروی عشق ، بگردش و سیر فلکی خود ادامه میدهند :

این آسمان گرنیستی سرگشته و عاشق چوما

زین گردش او سیر آمدی ، گفتی بسستم ، چند ، چند (۴)

از عشق گردون مؤتلف ، بیهشخ اختر منخسف

از عشق گشته دال الف ، بیهشخ الف چون دالها (۵)

۱- غزل ۱۳۲ .

۲- غزل ۶۱۷ .

۳- غزل ۶۲۸ .

۴- غزل ۵۳۲ .

۵- غزل ۲ .

قدرت این نیرو تابجائی است که هر گاه جان عاشق دم بر آرد، آتش در عالم می افتد و جهان را بر هم میزند، عالم دریا و دریا لا می گردد. آسمان می شکافد و کون و مکان در هم میریزد، شوری در عالم پیا می گردد، خورشید در کمی می افتد، و دفتر مشتری میسوزد. عطارد در وحل میماند و زحل در آتش. نی قوس میماند و ونی قزح، ونی یاده میماند و نی قدح، نه دردی میماند و نی دوائی، نه نائی و نه نوائی و نه صدای زیر و بم چنگی، و در این هنگام جان نغمه ی ربی الاعلی میخواند و دل ندای ربی الاعلم میزند ^(۱). و این نوا از همه ی موجودات بگوش میرسد. نی از جدائیه اشکایت میکند، بلبل بر شاخ گل نغمه ی سرمدی عشق میخواند ^(۲) و ذره وار جملگی جهان موجود، در پی آن آفتاب وجود رقص کنان میروند. میروند بسوی معشوقی که زمان و صالش لحظه ای و روزگار فراکش سالهاست ^(۳). آنجادار در حسن جمال او حیران گشته. دل و دین و جان خود می بازند و خوش خوش اندر بحر بی پایان او غوطه میخورند و تا ابد های ابد در بیسرو سامانی عشق سامان می یابند ^(۴).

گل بدیدار معشوق جان و جامه میدرد و چنگ از حیا سر به پیش می افکند، در این میان طالع نی که در برج زهره و از همه خوشبخت تراست لب بر لب معشوق مینهد و از وی نوای عشق میآموزد و آنگاه نی ها و نی شکرها بدین طمع برقص و پای کوبی در می آیند و این فیض و عنایتی است که از جانب حق میرسد یعنی تعز من تشاء ^(۵).

نیها و خاصه نیشکر بر طمع این بسته کمر

رقصان شده در نیستان یعنی تعز من تشاء

۱- غزل ۵۲۷.

۲- غزل ۱۳۶.

۳- غزل ۱۴۵.

۴- غزل ۱۵۰.

۵- آیه قرآن غزل ۷.

دردل عاشق جز عشق حق چیزی نیست . جهان وجود در چشم وی سنگ
است و کلوخ

و براینها رشکی و حسدی نیست . عاشق از افسانه دنیا بیزار است و این همه
را دردل وی جائی نیست (۱) او بقول حافظ ، از غم دو جهان آزاد است
و بانردبان عشق سوی بام سلطان عشق عروج میکند و از رخ عاشق قصه‌ی معراج
رافرو میخواند . (۲) و با پر عشق بی نیاز از هر مرکب بر اوج فلک و گردون پرواز
در می‌آید . (۳)

جان در مکتب عشق ادب می‌آموزد و روح در پرتو تعلیم عشق از کشا کش
حرص و طمع باز می‌ماند و بعالمی میرسد که بیرون از افلاک و فارغ از کار دیگران
است . این جهان بی نیازی و عزت و بلند نظری است . عالمی است بر تر و بالاتر
از همه چیز ، موهبتی است که اصطرلاب اسرار خداست . عشقی است که داروی
نخوت و ناموس و طبیب جمله‌ی علتهاست .

جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد
اصل عشق چنانکه باز گفتیم «فنا و نیستی» است و آن چون شعله ایست که چون
بر فروزد هر چه جز معشوق باشد میسوزاند و جزا و هیچ باقی نمی‌ماند . هر چه هست
همه اوست .

تیغ لا در قتل غیر حق برانند درنگر آخر که بعد از لا چه ماند
ماند الا الله باقی جمله رفت شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت
اینجاست که عاشق جز خدا نمی‌بیند . و دین و دل و دنیائی برای او وجود پیدا
نمی‌کند همانطور که کفر و ننگ و نامی هم نمی‌ماند .

سر گشتگان عشق نه دل نه دین نه دنیا از ننگ و بد برون آ آنگه بما نظر کن

۱- غزل ۱۱۵

۲- غزل ۱۱۳

۳- غزل ۲۲۲

بیرون ز کفر و دینیم بر ترز صلح و کینیم نه در فراق و وصلیم رونام مادر گریکن
وی معتقد است که داغ عشق بر پیشانی هر که خورد اقبال و دولت قرین
وی میشود و بحقیقت، کسی را که عشق نیست حیات نیست .
الحق حیات نیست کسی را که عشق نیست

کان را که عشق نیست جماد است بر زمین
البته زبان عشق يك زبان بین المللی است که همه کس بدان مأنوس است و سر
این حقیقت که گاه شعرا میتوانند شاعر بشریت و سخن سرای جهان باشند نیز در همین
است که در آهنگام که شاعر از عالم اعتیادی زندگی در میگذرد و بدنیای عشق
و شیفگی و دردمندی میرسد کلام وی چون نوای موسیقی دلپذیر بهرزبانی که
باشد بگوش جان انسانیت از هر ملت و قومی که باشند میرسد .

عشق و شیفگی، و ارستگی و بلند نظری و حالت جذبه و دلدادگی در اشعار
همه‌ی شعرای عارف ما متجلی است . همه فانی اند و همه دردمند ، همه مشتاق
وصالند و همه در سوز و گداز عشق گرفتار ، سوزی که شادی میآورد و غمی که
وجد و نشاط با خود دارد .

چند از این الفاظ و اضمار و مجاز سوز خواهم سوز با آن سوز، ساز
آتشی از عشق در خود برفروز سر بسر فکر و عبارت را بسوز
سرای چنین عشق بقول خود مولوی اندر بیان نمی گنجد و بی زبان و گفتار
روشن تر است .

هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل باشم از آن
با این همه مولوی عظمت عشق و بی نیازی و بلند همتی عاشق را در این غزل زیبا
و عالی چون دیگر غزلهایش بیان میکند ، در یغم آید که لطف و بیانش را در هم
شکنم و بعبارتی غیر از آنچه هست شرح دهم :

مستان جام عشق که لاف از لقا زنند جان رادهند و خیمه بملك بقا زنند
خوش ساعتی که از دل شوریده عاشقان لبیک عشق در حرم کبریا زنند

جامی زدست ساقی باقی چو در کشند
پاکان راه فقر زخمخانه‌ی الست
با عاشقان ز ملک سلیمان سخن مگوی
آنها که روز خانه ندارند بر زمین
قومی که هر دو کون بیک جو نمی‌خرند
آنها که دل بملکت دنیا نمی‌نهند
شاهان صلا‌ی نعمت دنیا زنند لیک
مولوی میگوید عقل‌های جزئی از درک این عالم که عشق حقیقی باشد عاجز
و از اینجهت منکر آن هستند در حالی که با صد هزار لغت هر گاه مدیح عشق را
بگویم باز از عهده‌ی آن بر نمی‌آیم .
بصد هزار لغت گرم مدیح عشق کنم
این شاعر بزرگ و عارف بلند پایه آنقدر مجذوب عشق الهی است و آنقدر
از این فیض ربانی کسب لذت میکند که بچنین عاشقانی تهنیت میگوید و در حق
آنان دعا میکند :

عاشق شده‌ای ای‌دل سودات مبارک باد

از جا و مکان رستی آنجاست مبارک باد

* * * * *

نه فلک مرعاشقان را بنده باد	دولت این عاشقان پاینده باد
بوستان عاشقان سرسبز باد	آفتاب عاشقان تابنده باد
تا قیامت ساقی باقی عشق	جام بر کف سوی ما آینده باد
بلبل دل تا ابد سرمست باد	طوطی جان هم شکر خاینده باد
شیوه‌ی عاشق فریبهای یار	کم مباد و هر دم افزاینده باد

باری - شرح عشق و عاشقی را بقول مولوی هم عشق باید بگوید زیرا
شرح می‌خواهد بیان این سخن لیک می‌ترسم ز اسرار کهن

فهم‌های کهنه‌ی کوتاه نظر صد خیال بد در آرد در فکر
چنانکه ملاحظه شد در مکتب عشق مولوی سخن از موی کمند، ابروی هلالی،
میان باریک، قامت سرو، و ساق سیمین معشوق در میان نیست، اینجا دلی
نیست که گروه گروه عشق در آن منزل گیرد، و معشوق، ز خرید و بنده‌ی عاشق
باشد. گاه مورد خشم و عتاب قرار گیرد و زمانی مورد لطف و فرمان، وقتی قهر
کند و ساعتی آشتی، يك دل باشد و در گروه چندین عشق و بیچندین جای^(۱). مسلم
است در این رابطه مالك و مملوکی، سوز و فراقی و حرمان و هجرانی نیز برای
عاشق نیست زیرا برای وی «سرزلف تو نباشد سرزلف دیگری است» عشق این
شاعر مجازی است و در عالم خاکی و سفلی - ولی جهان شاعر بزرگ عارف ما
عالمی است عالی و علوی.

۱- سبك شعر پارسی تألیف پوران شجیعی.

سه نکته

۱- معنی «زایران» در این بیت از فرخی :

هر چه زین سوداغ کرد از سوی دیگر هدیه داد
شاعران را با لگام و زایران را با فاسار

معنی لغوی زایران، دیدارکنندگان است، و در آغاز به نظر می‌رسد که در شعر مذکور به همین معنی باشد، اما چنین نیست. زایران صورت فارسی زوار است که به دستور خالدين برمك سائلان و اهل توقع بدین عنوان خوانده شدند. هندوشاه در تجارب السلف (ص ۱۰۱) می‌نویسد: «گویند از افاضل شعرا و اعیان الناس و غیرهم چون آوازه مکارم و فضایل خالد بشنیدند، از اطراف ممالك به امید انعام و احسان روی بدو نهادند و در لغت، این قوم را وفود خوانند و واحدش وافد بود و اسم عام غالب بر این طایفه سائل باشد. خالد گفت: این جماعت را سائل خواندن پسندیده نیست. زیرا که بیشتر ایشان فضلا و اشراف و اعیان می‌باشند. ایشان را زوار نام نهاد و پیش تر از او لفظ زوار بر سائلان اطلاق نمی‌کردند. مردم آن را پسندیده داشتند تا حدی که یکی از افاضل گفت: نمی‌دانم که کدامیک از ایادی و نعم خالد بزرگتر است؟ عطا که در حق ما می‌فرماید یا نام که ما را بدان مشرف گردانیده است.» آنگاه هندوشاه این ابیات را از ابن حبیبات کوفی نقل می‌کند:

حذا خالد فی جوده جذوبرمك
 یسمون بالسؤال فی کل موطن
 فسماهم الزوار سترآ علیهم
 و ان کان فیهم تسافه وجلیل
 فاستاره فی المجتدین سدول (۱)
 بجز فرخی شاعران پارسی گوی دیگر نیز زایر را در معنی اهل توقع و
 سائل به کار برده اند. از جمله ابوالفرج رونی گوید :

گفته با زایران صریر درش
 مرحبا مرحبا درآی درآی
 (به نقل لغت نامه، ذیل صریر)
 باتوجه به مضمون بیت زیر از خاقانی معلوم می شود که «زایر» در بیت
 ابوالفرج به جای سائل نشسته است :

ای ز صریر درت گنبد باهل حقیر
 وی ز صریر درت پاسخ سائل نعم
 (لغت نامه، ذیل صریر)

چند شاهد دیگر :

ای ملک ز دایندۀ هر ملک ز دایان
 ای چارۀ بیچاره وای مفزع زوار
 (دیوان منوچهری، تصحیح دبیر سیاقی، ص ۱۲۶)
 زایر ز بس نوال کز و یابد و صلت
 گوید مگر چومن نرسید اندرین دیار؟!
 (دیوان فرخی، تصحیح دبیر سیاقی، ص ۱۶۸)
 زرتوزایران تو آن سان که می برند
 گویی نهاده اند بر تو به زینهار
 (همان دیوان، ص ۱۵۴)

۲- معنی این بیت از بوستان سعدی :

مخور هول ابلیس تا جان دهد
 هم آن کس که دندان دهد نان دهد
 در داستان :

یکی طفل دندان بر آورده بود
 پدر سر به فکر فرو برده بود

۱- ضبط این اشعار در تجارب السلف به گونه دیگر است و در اینجا ضبط «جهشیاری» (چاپ مصر - ۱۳۵۷، ص ۱۱۰) به نقل استاد محترم حسن قاضی طباطبائی آورده شد.

که من نان و برگ از کجا آرمش مروت نباشد کسه بگذارمش
چوبیچاره گفت این سخن نزد جفت نگر تا زن او را چه مردانه گفت:
مخور هول ابلیس

(تصحیح فروغی، ص ۱۷۲)

در شرح این بیت تعبیراتی گوناگون کرده اند، از جمله اینکه: زن به شوهر خود گفت: «از شیطان مترس و به او اعتنا مکن تا حدی که وی (شیطان) بمیرد...» یا «از شیطان مترس تا آنکه خداوند به بچه جانی ببخشد و او پرورش یابد» و از این قبیل . . . اما نیازی به توجیهات مذکور نیست. «جان دادن» در معنی متداول یعنی «مردن» است و «تا» در معنی «که»^(۱) و معنی بیت آنکه: از ابلیس مترس و نگرانی به دل راه مده که بچه بمیرد، همان خدایی که دنداننش داده است نانش نیز می دهند. و «تا» در معنی «که» در نثر و نظم فارسی اندک نیست، از جمله سعدی خود گوید:

عمر گرانمایه درین صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
و نیز فرماید:

سر و بالائی به صحرا می رود رفتنش بین تا چه زیبا می رود
و در «سیاست نامه» آمده است: «چندین سال است تا ملک را خدمت می کنم» (گزیده، تصحیح ج. ش. ص ۱۴) «و اکنون چهار ماه است تا در زندان مانده ام» (همان کتاب، ص ۱۵)

۳- معنی «باد پیمای» در این بیت از حافظ:

چو با حبیب نشینی و باده پیمایی به یسار دار محبان باد پیمای را
«باد پیمای» در فرهنگها به این معانی آمده است: محروم، اسب و شتر نیز رفتار (= بادپای) سیاح و بیابان گرد، بیفایده گوی، و آنکه کاریبوده کند. معنی اخیر در اینجا شایان توجه است. جزء فعلی «پیمای» در «باد پیمای» از مصدر

۱- این نکته از دوست عزیز فاضل آقای رضا انزابی نژاد است.

پیمودن است و پیمودن به معنی های طی کردن راه، نوشیدن شراب، و سنجیدن و اندازه گرفتن و مساحت کردن است. پس «باد پیمودن» یعنی سنجیدن باد که کاری بیهوده است همچون نقش بر آب زدن، و «باد پیمما» یعنی کسی که کار عبث و بیهوده می کند. این معنی در نثر و نظم کمابیش دیده می شود:

صد باد صبا اینجما با سلسله می رقصدند این است حریف ای دل، تاباد پیمائی

(دیوان حافظ، تصحیح قزوینی، ص ۳۵۲)

به بوی زلف تو با باد عیشها دارم اگر چه عیب کنندم که باد پیمائی است

(سعدی، غزلیات، ص ۶۲)

پدر مدتی آهن سرد کوفت تو در بساد پیمودنی صبح و شام

(ابن یمن، با کاروان حله، ص ۲۷۰)

تو تا می باد پیمائی شب و روز درین خانه بسر آمد سال هفتاد

(ناصر خسرو)

پس مفهوم بیت این است که: ای یار، هنگامی که با دوست خود می نشینی و باده می نوشی، از عاشقانی که در عشق و رزی به تو کار بیهوده و عبثی می کنند (زیرا مورد بیمهری تو قرار می گیرند) یاد کن.

در بعضی از نسخه های دیوان حافظ «باد پیمما» را به «باده پیمما» تحریف کرده اند و در نتیجه تکراری مغل ایجاد شده و مضمونی عالی جای خود را به معنائی مبتذل (وقتی که باده می نوشی از دوستان باده نوش هم یادی کن) داده است.

تأثیر رساله حلیۃ الابدال محیی الدین عربی در سلسله الذهب

عبدالرحمن جامی

بسم الله الرحمن الرحيم

حلیۃ الابدال نام رساله مختصری از ابن عربی است که در مجموعه رسائل وی به چاپ رسیده است. موضوع این رساله آنچنان که از نامش پیداست، بحث درباره ابدال و ارکان اربعه مقام آنان است و سبب تألیف آن، درخواست دوتن ازدوستان ابن عربی است که در منزلی از منازل طائف، آنگاه که وی به زیارت عبدالله بن عباس می رفته است، تقاضا می کنند که، «در این ایام زیارت، کتابی بنویسد که آنان را در طریق آخرت بکار آید» و او این درخواست را پس از استخاره می پذیرد و در شب دوشنبه دوازدهم جمادی الاولی سال ۵۹۹ به نگارش این رساله می پردازد و چهار رکن مقام ابدال را که صمت و عزلت و جوع و سهر است با ذکر واقعه ای صوفیانه و شگفت انگیز شرح می دهد. خلاصه این داستان که باید آن را محور اصلی این رساله دانست چنین است:

كان لنا... صاحب من الصالحين... اسمه عبدالمجيد بن سلمه اخبرني وفقه الله قال بينا اناليلة في مصلاي... اذ تحسست لشخص قد نقض مصلاي من تحتي وبسط عوضا منه حصيرا فداخلني منه جزع فقال لي من يأنس بالله لم يفزع ثم قال اتق الله في كل حال ثم اني الهمت فقلت له يا سیدی بماذا يصير الابدال ابدالا فقال لي بالاربعة التي ذكرها «ابوطالب» «في القوت». الصمت والعزلة والجوع والسهر

ثم انصرف عني ولا اعرف كيف دخل ولا كيف خرج .

(ترجمه این داستان از زبان جامی خواهد آمد) .

محبی الدین پس از نقل این واقعه، اهمیت ارکان یادشده را چنین یادآوری می کند: فهذه الاربعة التي ذكرها هي عماد هذا الطريق الاسنى وقوائمه ومن لا قدم فيها ولا رسوخ فهو تائه عن طريق الله تعالى - وبه دليل همین اهمیت بسیار است که وی گذشته از رساله مورد بحث ، چهار باب از ابواب فصل معاملات فتوحات یعنی ، بابهای ۸۰ و ۹۶ و ۹۸ و ۱۰۶ را به شرح این ارکان اختصاص می دهد و در بابهای ۵۳ و ۷۳ فصل معارف نیز از آنها یاد می کند، و داستان بالا را می آورد . در باب ۵۳ که درباره وظائف و اعمال مرید پیش از وجود شیخ است، می گوید: «بدانکه نخستین چیزی که بر رهرو این راه شرعی الهی واجب است استادجوئی است، و در این مدت که در طلب استاد است باید خویشتن را به ۹ خصلت ملزم کند که چهار خصلت آن مربوط به ظاهر و پنج صفت آن مربوط به باطن است . آنچه در ظاهر از رعایت آن ناگزیری ، گرسنگی و شب زنده داری و خاموشی و گوشه گیری است» .

قابل توجه آنکه در باب سهر فتوحات، از رساله حلیة الابدال یاد می کند و آن را جزئی جداگانه که در شرح ارکان اربعه ابدال نوشته است نام می برد: وقد افرنا المعرفة هذه الاربعة جزء عملناه بالطائف وسميناه بحلية الابدال .

درمآخذ دیگری که از این رساله نام برده است ، فهرست نامه ای است که به خواهش برخی از برادران و یاران، برای مصنفات و منشآت خویش فراهم آورده و آثار قلمی خود را به گونه ای خاص تقسیم بندی کرده است . در بخشی که «به کتابهایی که در دسترس مردم است» اختصاص دارد، گوید: و کتاب حلیة الابدال وما يظهر منها من المعارف والاحوال وهو كتاب ساعة صنفته بالطائف (۱)

از مقدمات بالا، باین نتیجه می رسیم که بحث درباره ابدال و ارکان چهار

گانه مقام آنان، از مهمترین مسائل مورد توجه ابن عربی و دیگر بزرگان اهل تصوف و عرفان بود و چنانکه از گفته محیی الدین دریافتم سلسله این بحث به ابوطالب مکی می رسد. از جنبه عملی نیز سالک را از رعایت این چهار رکن از نخستین مراحل سلوک تا آخرین منازل آن گزیر و گریزی نیست. بر اساس همین احساس دائمی سالک به رعایت این ارکان است، که جامی تعداد معتنا بهی از اشعار خویش را به شرح این ارکان اختصاص داده و در بخش مهمی از دفتر اول سلسله الذهب به توجیه و توضیح این ارکان پرداخته است و در تمام مطالبی که در این باره به نظم کشیده، آن چنان تحت تأثیر رساله حلیه الابدال است که اگر این بخش از اورنگ یکم را گزاره منظومی از حلیه بنامیم سخنی به گزاف نگفته ایم. بدیهی است که بیان این مطلب که جامی در همه آثار منظوم و منثور خود، تحت تأثیر عمیق تمام آثار و افکار ابن عربی است، حرف تازه ای نیست اما آنچه بنام سخنی نو مطرح است، این است که وی بیش از هزار بیت از اشعار سلسله الذهب را تحت تأثیر رساله یکساعته حلیه الابدال سروده است. و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. اینک با آنکه مجال کم و فرصت کوتاه است، خواننده را با گوشه ای از این تأثیر و تأثر آشنا می کنیم و سخن را از اشعار زیر که گزاره منظوم همان واقعه صوفیانه است، که مدار اصلی رساله حلیه بود، آغاز می نمائیم:

قدوة عارفان به سر قدم	قطب حق صاحب فصوص حکم
کرده نقل از زبان معتمدی	در حکایات اهل دل سندی
که شبی در درون خلوت خاص	بودم از گفتگوی خلق خلاص
در خانه بر این و آن بسته	بر مصلاهی خویش بنشسته
چشم جان در شهود شاهد غیب	پا به دامان کشیده سر در جیب
ناگاه آمد کسی درون و ربود	آن مصلا که زیر پایم بود
گفت ای ساده بهر چیست هراس	نهراسد ز کس خدای شناس
ثم قال اتق الله المتعال	فی جمیع الامور والاحوال

آن دم از ملهم سداد و رشاد
کز چه ابدال گشته اند ابدال ؟
که به «قوت القلوب» شدمسطور
کاین بود عمده خصال و سیر
در فرو بسته و حصیر بجای

بود ز ابدال و در دلسم افتاد
که پیرسم از او به وجه سؤال
گفت از آن چهار خصلت مشهور
عزلت و خامشی و جوع و سهر
این سخن گفت و ز دبه رفتن رای
آنگاه میگوید:

نیست حاجت دگر به تکرارش
ترك انكار كن بدان بگرو (۱)

شرح عزلت گذشت و اسرارش
زان سه رکن دگر سخن بشنو

جالب این است که این شرح گذشته عزلت که جامی به آن اشارت کرده نیز چیزی جز ترجمه گفته های محیی الدین نیست. در حلیه الابدال از عزلت و تقسیمات آن چنین سخن رفته است:

العزلة على قسمين: عزلة المریدین وهی بالاجسام عن مخالطة الاغیار
وعزلة المحققین وهی بالقلوب عن الاکوان (۲) وعنوان اشعار جامی نیز این است:
«اشارت به آنکه عزلت برد و قسم است عزلة مریدان وهی بالاجسام عن
مخالطة الاغیار و عزلت محققان وهی بالقلوب عن ملاحظة الاکوان:

عزلت عارفان به هوش و خرد
بگسلی از همه چه خاص و چه عام (۳)
در حریم دلت نیابد جای

عزلت سالکان بسود به جسد
آن بود عزلت جسد که مدام
عزلت هوش آنکه غیر خدای

در حلیه برای گوشه گیران سه نوع نیت یاد شده است: وللمعتزلین نیت
ثلاث. نية اتقاء شر الناس و نية اتقاء شره المتعدی الى الغير و نية ايثار صعبة المولى. (۴)

۱- ص ۱۰۵ هفت اورنگ . تصحیح کیلانی .

۲- ص ۵ حلیه الابدال .

۳- ص ۹۷ هفت اورنگ .

۴- ص ۵ حلیه .

و جامی چنین می گوید:

تا ز آسیب گمراهان برهد	آن یکی از همه جهان بجهد
تا نبیند ز شرشان شرری	کند از نفع و ضرشان حذری
تا زید ایمن از شرار شرار ...	رهد از خلق در سرار و چهار

* * *

وز صفار و کبار کرده کنار	و آن دگر رخت و بار برده به غار
زو نگردد به هرزه فرسوده	نیش آنکه هیچ آسوده

* * *

کرده ایشار در همه دنیا	و آن دگر آنکه صحبت مولی
دل ز پیوند ما سوی ببرید	روز و شب صحبت خدای گزید
داده یکبارگی به حق خود را	کرده خالی ز ماخلق خود را

* * *

ابن عربی در فصل «صمت» گوید: الصمت علی قسمین: صمت باللسان
عن الحديث بغیر الله تعالی مع غیر الله تعالی وصمت بالقلب عن خاطر یخطر فی-
النفس. (۱)

و جامی گوید:

صمت پیدا و صمت پنهانی	بر دو قسم است صمت اگر دانی
که بیندی زبان زهم نفسان ...	هست قسم نخست صمت لسان
نکند در درونه نفس خبیث (۲)	و آن دگر صمت دل بود که حدیث

محبی الدین در فصل جوع گوید:

الجوع هو الرکن الثالث من ارکان هذا الطريق الالهی... والجوع جوعان،
جوع اختیار و هو جوع السالکین وجوع الاضطرار و هو جوع المحققین. (۳)

۱- ص ۴ حلیۃ الابدال .

۲- ص ۱۰۸ هفت اورنگ .

۳- ص ۶ حلیۃ الابدال .

جامی گوید:

چون سیم رکن از ولایت، جوع
باشد اکنون به آن کنیم رجوع
جوع باشد غذای اهل صفا
محنت و ابتلای اهل هوا (۱)
و در چند صفحه بعد در ذیل عنوان «اشارت به تقسیم جوع به اختیاری و اضطراری» گوید:

جوع آئین سالک راه است
شیوه عارفان آگاه است
جوع سالک به اختیار بود
جوع عارف به اضطرار بود
مرد عارف چو یافت لذت قرب
نه به اکلش فتد کشش نه به شرب
اکل و شربش چه باشد انس به حق
دائم او در حق است مستغرق
جان او در تجلی صمدی
دارد از حق تسلی ابدی
و بالاخره در حلیه راجع به «سهر» چنین آمده است:

وفایده السهر استمرار عمل القلب و ارتقاء المنازل العلیه المعزونه عند الله
و حال السهر تعمیر الوقت خاصة للسالك والمحقق .
و جامی چنین سروده است:

خواب دزدی است زندگانی کاه
نقد خود را ز دزد دار نگاه
شب تو چون همه گذشت به خواب
عمر تو نیمه شد به وقت حساب
بر تو خواهی دراز گردد روز
چیزی از شب بدزد و بروی دوز

* * *

ای بسا نفعه آمد و تو به خواب
بر مشامت زد و تو مست و خراب
نفعه آمد نصیب بیداران
نفعه آمد طیب بیماران (۲)
باری آنچه ثبت افتاد گزینۀ بسیار کوتاهی از اشعار جامی در بهره گیری
از رساله حلیه الابدال بود که برای آگاهی تفصیلی، میتوان هر دواثر را دید و به

۱- ص ۱۱۹ هفت اورنگ .

۲- ص ۱۳۰ هفت اورنگ .

این نتیجه رسید که جامی نه تنها در سرودن این اشعار تحت تأثیر حلّیة الابدال بوده و اساس توضیحات و تقسیمات ابن عربی را در زمینه این ارکان پذیرفته است، بلکه بیشتر بهره‌ها و برداشتها و یافته‌ها و بافته‌های او مأخوذ از این رساله است و حتی عنوان اکثر اشعار او در شرح این چهار رکن، عبارات حلّیه است.

کلمه از نظر هجاهای آن

وزن کلمه و کشش هجای فارسی در زبان محاوره بازبان شعر و نثر رسمی متفاوتست به این معنی که کشش و وزن کلمات و هجاها در نثر رسمی به همان ترتیبی است که در شعر است یعنی مصوتهای بلند «ا» «و» «ی» در نثر رسمی مثل شعر غالباً بلند تلفظ می‌شوند و مصوتهای کوتاه (فتحه، ضمه و کسره) در نثر کتابی و نوشتنی مانند، شعر کوتاه خوانده می‌شوند بنابراین کشش هجا و وزن کلمات در شعر فارسی و نثر رسمی و کتابی یکسانست یعنی نثر رسمی در این مورد دنباله‌رو شعر فارسی است. از این رو ما آن را **نثر پیرو شعر** می‌نامیم ولی در محاوره چنین نیست مثلاً «تاب» در شعر و نثر رسمی با مصوت بلند تلفظ می‌شود در حالیکه در نثر محاوره گاهی با مصوت بلند و گاهی با مصوت کوتاه یعنی بر وزن «تب» ادامه می‌گردد. از این رو قواعد شعر فارسی غالباً حاکم بر کشش هجاها و مصوتهای فارسی است زیرا شعر فارسی از لحاظ کشش هجاها بر نثر رسمی و حتی بر زبان محاوره تأثیر می‌کند.

پژوهشی که ما دربارهٔ وزن و شماره هجاهای کلمات فارسی کرده‌ایم و قواعدی که بدست داده‌ایم بیشتر مربوطست به شعر و به آن نوع از نثر که پیرو شعر است و دربارهٔ زبان محاوره پژوهشی دیگر لازم است.

مقدمه باید گفت که هم در شعر و نثر پیرو شعر و هم در محاوره از لحاظ کشش و وزن و شماره هجاها دو نوع مصوت داریم. یکی مصوتهای بلند که شش تا

هستند و عبارتند از «ا، و، ی» مثل روز، راز، زیر، و فتحه و ضمه و کسره بلند مانند کسره‌های اضافه و ضمه‌های عطف و ضمه‌های ضمیر تو و هاء و های غیر ملفوظ در وسط شعر:

من و تو گرفتار یکدیگریم - شب و روز راه بیابان گرفت - گفت نه نه
الوصالست الوصال - مه توبادی و مه ویس و مه رامین .
در زبان محاوره همیشه امکان بلند تلفظ شدن ضمه و فتحه و کسره وجود دارد .

دیگر مصوت‌های کوتاه که عبارتند از: فتحه و ضمه و کسره از سوئی و «ا» و «و» و «ی» کوتاه از سوی دیگر مانند: نان، خون، چین، بیا، سی و دو . بنابراین مصوت‌های ششگانه فارسی هریک بردونوعند: بلند و کوتاه که از لحاظ کشش جمعاً ۱۲ قسم می‌شوند نهایت آنکه کشش دسته اول در شعر و در نثر پیرو شعر غالباً بلند و کشش دسته دوم بیشتر کوتاه است . «ا» و «و» و «ی» که بیشتر مصوت بلندند در این موارد کوتاه می‌شوند:

۱- پیش از «ن» مانند: «زبان» و «زبون» و «دین» . در این موارد این مصوت‌ها همیشه کوتاه تلفظ می‌شوند مگر آنکه نون پیش از مصوت قرار گیرد در آن صورت مصوت‌های یادشده بلند می‌شوند مانند: نان شب، چین و هند، لانه، جانان، زرینه .
۲- «ی» (i) و «و» (u) پیش از صامت «ی» مانند: سیاست، بیاور، سی و پنج، سوی شهرایران نهادند روی . «و» در این مورد گاهی بلند و گاهی کوتاه تلفظ می‌شود . نمونه کوتاه آن را دیدیم اینک برای نمونه بلند آن مثال می‌آوریم:
روی رنگین را به هر کس می‌نماید همچو گل

و ر بگویم باز پوشان باز پوشاند ز من

«حافظ»

۳- در زبان محاوره همیشه امکان دارد که یک مصوت بلند، کوتاه تلفظ شود بخصوص در وقتی که این مصوت‌ها در هجاهای بلند و کشیده‌ای که آغاز یا:

وسط کلمه است قرار گیرند مانند : کارمند، باغچه، داربست، دارچین، زیرپوش
کوفته، سوخته، روفته، بافته، ساخته، دوخته، پخته، سوختن، دوختن. بنابراین
کثرت استعمال در کوتاه تلفظ شدن مصوت بلند بسیار مؤثر است.

یادآوری : امکان کوتاه تلفظ شدن مصوتهای بلند در هجاهای کشیده یعنی
دروقتی که بعد از مصوت، دو صامت قرار دارد بیشتر است مانند : کارد، سوخت،
کاشت، داشت.

این قاعده درباره کلماتی که از فرنگی عاریت گرفته شده اند تعمیم دارد
مانند : لوستر، مالت، بورس، لوکس، واکس، دوبل، کابل، فیبر، پودر، سیرک،
سپتامبر، نوامبر، دسامبر.

اقسام هجا : همانطور که در کتاب دستور امروز نوشته ام هجا بر چهار
قسم است :

۱- کوتاه مانند : «دو» و «سه» و «که» و «چه»

۲- متوسط مانند : شب، تا، نان

۳- بلند مانند : کار، ساز، سرد

۴- کشیده مانند : ساخت، تاخت، ریخت.

مصوت هجاهای کوتاه همیشه کوتاه است و مصوت هجاهای بلند و کشیده
همیشه بلند و مصوت هجای متوسط اگر در پایان باشد بلند است مانند «با» و اگر
در وسط باشد کوتاه است. مثل شب.

تلفظ هجای بلند و کشیده در اول یا وسط کلمه ثقیل است از این رو اینگونه
هجاها یادر اول و وسط کلمه قرار نمی گیرند و یا اگر در اول و وسط کلمه بیایند
دو حالت پیدا می کنند : یا هجای بلند به هجای متوسط و کوتاه تجزیه می شود
مانند : مهربان، روزگار، یادگار، سازمان، ساربان، شادمان، دودمان، باغبان
پاسبان، آسمان و بسیاری دیگر، و یا اگر هم تجزیه نشود معادل يك هجای متوسط
و کوتاه تلفظ می گردد مانند مهر و روز و ماه و در این بیت حافظ :

گفتم ز مهر و روزان رسم و فایاموز گفتا ز ماه و رویان این کار کمتر آید

بنابر این بعضی از کلمات از لحاظ هجا معادلند با کلمه‌ای که دارای يك هجای بیشتر از آنهاست. مثلاً کلمه دو هجائی معادل کلمه سه هجائیست (مانند **آستر و دورتر**) و کلمه سه هجائی معادل کلمه چهار هجائی است مانند: **کارکنان ورنجبران**. گاهی کلمه‌ای معادلت با کلمه‌ای که دو هجا یا سه هجا از آن بیشتر است مانند: **«پورهن دوخته»** که چهار هجائیست اما معادلت با کلمه شش هجائی.

باید دید در این موارد چه وقت هجای کشیده و بلند در تلفظ تبدیل به دو هجا میشود و چه وقت تبدیل نمیشود؟ پاسخی که من برای این سؤال یافته‌ام چنین است: در کلمات پر استعمال مانند **مهربان** و **یادگار** و غیره، این تبدیل صورت می‌گیرد زیرا این امر بر اثر گرایش طبیعی زبان فارسی و قالبهای صوتی فارسی زبانانست. بنابر این مردم به پیروی از قواعد زبان فارسی است که هجای اول را تبدیل به دو هجا می‌کنند و این کلمات را با سه هجا تلفظ می‌نمایند و ادبائی که سعی دارند از رادیو و دستگاههای ارتباط جمعی، خلق الله را وادار نمایند که حرف سوم اینگونه هجاها را ساکن تلفظ کنند، دستور فارسی نمی‌دانند اما عجب اینجاست که اینان بنام «دستور زبان» بر ضد زبان فارسی و دستور آن عمل می‌کنند و نظر غیر علمی خود را از راه رادیو و تلویزیون به مردم تحمیل می‌نمایند.

یکی از کارهای مراجع پژوهشی و فرهنگستانها اینست که این دو نوع کلمات را از راههای علمی و بوسیله ضبط تلفظ مردم از هم تشخیص دهند و اعلام کنند و مردم را در تلفظ طبیعی خود یاری دهند. اما بیشک تجزیه شدن هجای بلند کلماتی که به عنوان مثال آوردیم قطعی و تردیدناپذیر است و برای آنها دیگر احتیاجی به مراجعه به مردم نیست و تنها باید رادیو و تلویزیون را از غلط تلفظ کردن آنها باز داشت.

بعضی از کلماتی که با هجای بلند شروع میشوند در مرز قرار دارند به این معنی که پاره‌ای از مردم و بعضی از طبقات جامعه، هجای اول را تبدیل به دو

هجا می کنند و دسته ای دیگر چنین نمی کنند مانند «کارگر» که عوام «و» آن را به پیروی از طبیعت زبان مکسور می خوانند ولی درس خوانده ها اینطور تلفظ نمی کنند .

تبدیل هجای بلند به دو هجا بطور ناقص ، مورد توجه عروضیان قدیم هم قرار گرفته بود. باین معنی که صاحب المعجم فقط در صورتی که آخرین هجاها «ت» باشد آن را معادل دو هجا می گیرد و به تعبیر خود «تاء» را دارای حرکتی مختلفی میداند .

هجای کشیده نیز گاهی در اول یا در وسط کلمه و شعر ، بدل به يك هجای بلند و يك هجای کوتاه می شود مانند «ساختمان» ولی گاهی اینطور نمی شود و هجای کشیده در حکم يك هجای بلند است و مانند آن عمل می کند ، مانند : داشت عباسقلی خان پسری ، راستگو و گوشتخوار و دوستخواه که در این موارد داشت و راست و گوشت و دوست به ترتیب معادلند با داش ، راس ، گوش و دوس و همه اینها معادل يك هجای متوسط و يك هجای کوتاه تلفظ می گردند .

اما هجاهای بلند و کشیده در آخر مصراع یا در آخر کلمه به دو هجا تجزیه نمی شوند مانند : گو شیر دل کار او را بساخت یا : کنون ای سخنگوی بیدار مغز . مع هذا اینگونه هجاها وقتی در پایان کلمه قرار گیرند در میان بعضی از طبقات به دو هجا تجزیه می شوند اما نه به ترتیبی که در موارد قبل دیدیم بلکه در این موارد ، صامت ساکن ماقبل آخر آنها متحرك میشود و يك هجای متوسط که از يك صامت و يك مصوت کوتاه تشکیل شده است بوجود میاید مانند : لوستر و دسامبر و سپتامبر و نوامبر که ماقبل آخر آنها در تداول بعضی از مردم مکسور می شود. هم چنین در بعضی از گویشها و تلفظها صامت دوم کلماتی مانند فکر و ذکر را متحرك و مکسور می کنند و کلمه را فکر و ذکر (به کسر کاف) میخوانند.

یادآوری : آخر هجاهای کشیده در فارسی بیشتر «ت» و «د» است و پیش از «ت» بیشتر این حروفست : س ، ش ، خ ، ف . مانند : سوخت ، بافت ، داشت .

راست، دوست و پیش از «د» همیشه «ر» است مانند: گذارد، گمارد، گسارد و کارد. کلمهٔ فارس و پارس از این قاعده مستثنی است و کلماتی هم که از فرنگی آمده‌اند و بعد از مصوت آنها دو صامت وجود دارد نیز چون «ا» و «و» و «ی» در آنها باندازهٔ مصوت کوتاه تلفظ می‌شود از هجاهای کشیده نیستند بنابراین آنها نیز از این قاعده پیروی نمی‌کنند مانند: دابل، لیتر، کابل، پودر، واکس، لوکس و غیره که قبلا هم به آنها اشاره شد و همچنین کلماتی مانند خواند و راند که مصوت‌های آنها کوتاه تلفظ می‌شود از این دسته نیستند. بعضی از کلمات فارسی که بیشتر در بین افعالند به دو وزن خوانده می‌شوند که عبارتند از: آنهایی که گاهی دو هجای کوتاه اولشان تبدیل به يك هجای متوسط می‌شود زیرا تلفظ دو هجای کوتاه پشت سر هم برای فارسی زبان دشوار است مانند: بگشا، بگذار، بگذاخت، بگذاشت، بگذر، بگریخت، بنواز، بشمار، بفشان، نگذاشت، نوش، ننشست، بنشین، بسپرد، بشکفت، بگشود، ننمود، بگریست، بگسلد، بفکند، بشمرد، بنگرد، بشنود، نگرود، ودها مانند آنها.

مثال برای تلفظ «بگشا» به دو وزن در شعر حافظ :

الف - « بگشا بند قبا تا بگشاید دل من » که «بگشا» با سه هجا یعنی با دو هجای کوتاه و يك هجای متوسط و بروزن فعلا تلفظ می‌شود.

ب - « بگشا به عشوه نرگس پر خواب مست را » که «بگشا» با دو هجای متوسط و بروزن فاعل ادا می‌گردد.

چنانکه دیده می‌شود در بین فعلهایی که با «به» و «مه» و «نه» ساخته می‌شوند از این گونه کلمات فراوانست.

یادآوری : بر طبق این قاعده، مردم تهران تاء اسم فاعلها و اسم مفعولهای باب تفاعل و تفعّل را ساکن و دو هجای کوتاه اول اینگونه کلمات را بدل به يك هجای متوسط می‌کنند مانند: متواضع، متوجه، متصدی، متفرق. این امر در شعر قدیم هم در کلمهٔ «متواری» به چشم می‌خورد:

متواری راه دلنوازی زنجیری کوی عشق‌بازی (نظامی)
 دوش متواریک به وقت سحر اندر آمد به باغ آن دلبر (فرخی)
 همچنین در محاوره مردم تهران، دوهجای کوتاه اول کلماتی که به وزن
 فعلت هستند بدل به یک هجای متوسط می‌شوند مانند: برکت و حرکت.

و در شعر قدیم نیز گاهی دوهجای کوتاه کلماتی مانند طمع و نکنی و شفقت
 بدل به یک هجا می‌شده است و به عبارت دیگر متحرک دوم ساکن می‌گردیده.
 تبدیل دوهجای کوتاه به یک هجای متوسط، گاهی باعث می‌شود که تلفظ
 اصلی کلمه فراموش شود و کلمه به صورتی دیگر تلفظ گردد مانند جولان و دوران
 که در اصل بوده‌اند جولان و دوران (به فتح واو)

یادآوری: دوران (به فتح واو) هم در فارسی رایجست اما به معنی
 چرخیدن است نه به معنی دوران (به سکون واو). در بعضی از اینگونه فعلها
 تبدیل کمتر صورت می‌گیرد مانند: بدرید، ندرید، ببرید. این تبدیل رانها در
 شاهنامه دیده‌ایم.

و در بعضی دیگر از اینگونه کلمات هیچگاه دوهجای کوتاه به یک هجای
 متوسط تبدیل نمی‌شود مانند: ببرید، ببرد، بوزد، بدرد، نشود، بشود، بدود،
 بزند، نزند، برود، نرود، بهلد، برهد، بزید، بکشد، بگزد، بدمد، بدهد، بخرد
 بچرد، بجهد، بتید، بپرد، بنهد، بجشد، بخورد، بچکد، بکند، بچمد، بپرد،
 برمد، نزد، بطلبید، بطلب، بترکد، نترکید، نپراند، نخزید، نچشید،
 نچرید، نچکید، نمکید.

در بعضی از افعال برای پرهیز از توالی چند هجای کوتاه، گاهی حرف مشدد
 می‌شود یعنی هجای کوتاه دوم بدل به هجای متوسط می‌شود مانند: ببرد و بدرد.
 چکه و بچکه و بمکه در محاوره مردم ملایر هم از این موارد است.

نظاری انتقادی در باره عروض قدیم: در عروض قدیم هجای متوسط
 را سبب خفیف و هجای بلند را سبب متوسط نامیده‌اند (به المعجم رجوع شود).

ولی عروضیان، هجای کوتاه و هجای کشیده را مورد توجه قرار نداده‌اند و صاحب‌المعجم اعتقاد به «سبب متوسط» (هجای بلند)، راهم نوعی تکلف شمرده و از بیان او پیداست که خود به این نوع اسباب، اعتقادی نداشته‌است در حالی که این نکته یکی از موشکافیهای مفید و علمی عروضیان قدیم بوده‌است.

بیگمان تکیه بر روی و تند مقرون و مفروق و سبب خفیف و ثقیل و فاصله صغری و کبری از طرفی و غافل بودن از اقسام هجا بخصوص از هجای کوتاه و از کشش آنها از طرف دیگر از نقائص عمده کار عروضیان قدیم و جدید است زیرا از این همه معیارها تنها سبب خفیف و سبب متوسط، تعبیری علمی و دقیق است حتی دکتر خانلری هم که در عروض، نوآوریهای بسیار کرده است، تنها دو نوع هجا تشخیص داده: بلند و کوتاه. کلماتی مانند دو و سه را هجای کوتاه و واژه‌هایی مثل «شب» و «با» را هجای بلند نامیده و به هجای بلند واقعی و هجای کشیده توجه چندانی ننموده‌است در حالیکه اوزان عروضی را باید بر پایه هجاها قرارداد نه بر پایه اوتاد و اسباب و فواصل و اگر «پایه» هائی هم قائل می‌شویم بهتر است همان اصول اوزان سنتی باشد یعنی فعولن و مفاعیلن و فاعلاتن. البته به استثنای بعضی از زحافات بیمزه مانند استخراج «مفاعیلن» از «مستفعیلن» به عنوان خبین و یا استخراج «فعولن» از «مفاعیلن» به عنوان حذف. مثلاً چرامحذوف مفاعیلن را «مفاعی» نگوئیم و آن را فعولن بنامیم تا عروض آموز را گمراه کنیم. آری خوبست مفاعیلن و فعولن و فاعلاتن و مستفعیلن و فعل و فاع و غیره را با تجدد هائی، پایه قرار دهیم بشرطی که بیشتر به کشش هجاها و ترتیب و توالی هجاها در آنها و در شعر و کلمه توجه کنیم.

درباره کلمات پر هجا - امروز در میان زمانهای مرکب افعال، بخصوص در میان فعلهای مجهول منفی مرکب، یا افعال مستقبل منفی مرکب و یا ماضیهای ابعاد و بعید، کلماتی تا ۱۲ هجا هم میتوان یافت مانند «فراهم آورده نشده بوده است» (۱۲ هجا) «فراهم آورده نشده بودند» (۱۱ هجا)، «فراهم آورده نخواهد شد» (۱۰ هجا).

که معادل ۱۱ هجاست)، نگریسته نشده بودند (۹ هجا که معادل ۱۰ هجاست). ولی اینگونه کلمات، فراوان نیستند و چون تلفظشان دشوار است یا کوتاه می شوند یا بجای آنها کلمات مترادفشان بکار میرود مانند «فراهم نشده بوده» بجای «فراهم نشده بوده است» و «اجرا نشد» به جای «اجرا کرده نشد».

کوتاه شدن ماضی نقلی و ماضی ابعـد و فعل مجهول که در زبان فارسی رایجست بر همین اساس است مانند: «رفته»، «آمده بسوده»، «اخراج نشده» بجای «رفته است» و «آمده بوده است» و «اخراج کرده شده است». بنابراین مادر مقابل ماضی ابعـد و ماضی نقلی و فعل مجهول بلند ماضی نقلی و ماضی ابعـد و فعل مجهول کوتاه نیز داریم.

کلمات بسیط فارسی بیشترین هجائی و دو هجائیند و کلمات بسیطی که بیشتر از سه هجا داشته باشند بسیار نادرند.

یادآوری: در قدیم بر اثر وجود «همی» و پسوند فعلی «ی» و «ا» و همچنین بواسطه فعالیت بیشتر «به» و فعلهای معین استم و استی و است و... و نیز بر اثر بکار رفتن مصدر تام به جای مصدر کوتاه با صیغه های مستقبل و نیز در نتیجه عوامل دیگر زمانهای مرکب درازتر و پرهجاتر از امروز هم وجود داشته است مانند «همی فراهم آورده نشده است» و «خواهم شدن» به جای «خواهم شد». «برفته بوده است» به جای «رفته بوده است». از همین رو ما برای نشان دادن تنوع اوزان کلمات، گاهی از افعال و کلمات منسوخ قدیم هم مثال آوردیم.

اصولا کلمات مرکب درازتر و پرهجاتر در قدیم بیشتر از امروز بوده است. بنابراین کم شدن هجای کلمات و کوتاه شدن کلمات در طول تاریخ، یکی از قواعد مهم تحول زبان فارسی است.

بعد از افعال، بلندترین و پرهجاترین کلمات را باید در میان صفات مرکب عالی جستجو کرد مانند: ناراحتی کشیده ترین، غافلگیر کننده ترین، و غیره. پسوندهای صرفی مانند «ی» نکره و «تر» و «ترین» و علائم جمع نیز از

اجزاء کلمه اند . بنابراین کلمات جمع و نکره صفات عالی و تفضیلی ، يك کلمه بشمار میروند و می توان برای مطالعه درباره وزن کلمات ، آنها را هم مورد توجه قرار داد .

خوش آهنگی و تنافر کلمات از لحاظ توالی هجاها - خوش آهنگ ترین نوع هجا در فارسی هجای متوسط است . از این رو زیباترین اوزان شعری و خوش آهنگ ترین کلمات در فارسی آنهایی هستند که هجای متوسطشان غلبه دارد مانند : پری پیکر ، دانش ، سمن پیکر ، دلبر ، سیمین بدن ، دانا ، ندیدم پریدم و مانند بحور و وزنهایی که با مفاعیلین و فاعلاتن بوجود می آیند . تساوی هجاهای کوتاه و متوسط نیز در بعضی از موارد زیبایی بوجود می آورد مانند : اشعار و کلماتی که از مفاعیلین و فاعلاتن بوجود می آیند . در شعر فارسی سه وزن «فاعلاتن ، فاعلاتن ، فاعلاتن ، فاعلاتن (یا فعلن)» (بحر رمل مخبون مقصور یا مخدوف یا اصلم) و «مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات» (بحر مضارع اخرب مکفوف مقصور یا مخدوف) و «مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلات» (بحر مجتث مخبون مخدوف یا مقصور) زیباترین وزنهای شعر فارسیند . از این رو بهترین قصاید و غزلیات و قطعات بر این سه وزن آمده اند .

اما وجود هجاهای بلند و یا فراوانی هجاهای کوتاه در کلمه ایجاد تنافر می کند ، مگر اینکه هجای کوتاه یا بلند در آخر کلمه یا شعر باشد مانند : «در سرای مغان رفته بود و آب زده» (حافظ) . تبدیل دو هجای متوالی کوتاه به يك هجای متوسط و تبدیل هجای بلند و کشیده به هجای متوسط و کوتاه که پیش از این شرحشان گذشت دلیلی است بارز بر تمایل فارسی زبانان به استعمال هجای متوسط و نیز دلیل نفرت آنهاست از هجای کوتاه و بلند و کشیده و تبدیل هجای بلند در فارسی محاوره به هجای متوسط و تبدیل هجای کشیده به بلند نیز دلیل همین امر است (مانند : سوخت ، ماست ، دارچین ، گلگیر) .

از این رو بد آهنگ ترین کلمات و اوزان شعری در فارسی آنهاییست که

که هجای کوتاه‌شان بسیار باشد کلماتی از قبیل: نگرسته‌ام، نگذاشته‌ام، نگرسته نشده بودند .

کلمات پر هجا یعنی آنهایی که از ۷ هجا بیشترند غالباً دارای هجاهای کوتاه بسیارند از اینرو خوش آهنگ نیستند و در اوزان شعری رایج در فارسی نمی‌گنجند و برای اینکه در اوزان مطبوع بگنجند باید کوتاه شوند بنابراین یکی از عوامل کوتاه شدن کلمات بلند فارسی و کم شدن هجاهای کوتاه آنها شعر فارسی است که تا صد سال پیش مهمترین رکن زبان فارسی بوده است .

وزنهای پر استعمال - وزنهایی که از سه یا چهار هجای متوسط ساخته می‌شوند نیز پر استعمال و مطبوع نیستند و آنهایی که از چهار یا پنج هجای متوسط متوالی تشکیل می‌شوند در اکثر بحور و اوزان شعری نمی‌گنجند . از این قبیلند: جوشانیدن ، پوشانیدن ، لرزانیدن ، جنبانیدن .

پر استعمال‌ترین کلمات از لحاظ وزن و خوش آهنگی و شماره هجاها عبارتند از :

الف - وزنهای دو هجائی: اینگونه وزن‌ها بهترین و خوش آهنگ‌ترین کلماتند و در میان آنها این وزن‌ها به ترتیب بیشتر بکار رفته‌اند :

۱ - **فاعل (م م)** یعنی آنکه از دو هجای متوسط ساخته شده باشد مانند: خارا ، یغما ، مجنون ، دلبر ، میزد .

۲ - **فعل (ك ب)**^(۱) یعنی آنکه از يك هجای کوتاه و يك هجای بلند بوجود آمده است مانند: زدند ، بهار ، اسیر ، کتاب ، قبول ، رفت .

۳ - **مفعول (م ب)** یعنی آنکه از يك هجای متوسط و يك هجای بلند ساخته

۱- در این مقاله این این نشانه‌ها بکار رفته است :

م = هجای متوسط	کش = هجای کشیده	بس کم = بسیار کم استعمال
ك = هجای کوتاه	کم = کم استعمال	بس پر = بسیار پر استعمال
ب = هجای بلند	پر = پر استعمال	

شده است مانند: جاندار، غمخوار، بر خیز، دیدار، خشنود، یکبار، مستور، اکرام، تحصیل، جمشید، پرتاب، معمار، اقلیم، تکرار .

۴- فعل به فتح فاء و عین (لَمْ) یعنی کلمه ای که از يك هجای کوتاه و يك هجای متوسط بوجود آمده باشد مانند: سخن، رطب، خشن، کمر، ملل، هوا، هنر، زدم، شدی، برو، مکن .

کم استعمال ترین وزنهای دوهجائی آنهايی هستند که از دوهجای کوتاه ساخته شده باشند مانند: همه، سره، لبه، دمه، رمه، خفه، تنه .

وزنهای سه هجائی از وزنهای دوهجائی بسیار کم استعمال ترند ولی بیش از کلمات چهارهجائی بکار میروند و از میان آنها این وزنهای خوش آهنگ تر و پراستعمال ترند .

۱- فاعول (لَمْ) یعنی آنکه از يك هجای کوتاه و دوهجای متوسط متوالی ساخته شده است مانند اطاعت، تملق، تواضع، بلورین، مپوشان، بگردان، گذشتن، پریشان، جفا جو .

۲- فاعلن (لَمْ) یعنی آنکه از يك هجای متوسط و يك هجای کوتاه و يك هجای متوسط دیگر بوجود آمده است مانند: لافزن، می پر، بشنوی، بیوه زن، شست و شو، همچنان، دلبری، آبگون، مقتدر، مبتذل، التجا، انتها، منتظر .

۳- فاعلات (لَمْ) یعنی آنکه از يك هجای متوسط و يك هجای کوتاه و يك هجای بلند ساخته شده است مانند: آزمود، نوعروس، التهاب، انفصال .

وزنهائی که بر وزن مفعولن و مفعولاتند، نه کم استعمالند و نه پراستعمال و کلماتی که از سه هجای کوتاه ساخته شده اند بسیار کمند و بسیاری از آنها از عربی گرفته شده اند مانند: نزده، غلبه، طلبه، کسبه، عمله، عجزه، مرده، قلمه، دلمه، نشده . و پس از آن کلماتیست که از دوهجای کوتاه آغازی و يك هجای متوسط پایانی بوجود آمده است مانند: طیران، سبکی، گذران، شنود، ندود، برود .

وزنهای چهارهجایی نه پراستعمالند و نه کمیاب ولی از وزنهای سه هجائی

بسیار کم استعمال ترند و پر استعمال ترین وزنهای چهارهجائی مفاعیان است .

یادآوری - هجای کوتاه در آخر کلمات ، خیلی کمتر از هجای متوسط و بلند است ولی آمدن هجای کوتاه در آخر کلمه خیلی بیش از هجای کشیده است (هجای کشیده مانند : کاشت ، داشت ، راست ، سوخت ، ساخت) .

بنابراین خوش آهنگ ترین کلمات فارسی به ترتیب بر این وزنهای می آیند : فاعل ، فاعیل ، مفعول ، فعل ، فعولن ، و فاعلن . و بد آهنگ ترینشان آنها نیست که از دو یاسه یا چهار هجای کوتاه ساخته شده باشد مانند : غلبه ، طلبه ، کسبه . و یا آنها نیست که هجای کوتاهشان غلبه دارد مانند ، نزد ام ، نشده ام ، « نگریسته نشده ام » ، « فرستاده نشده » ، « نواخته ام » . از این رو کلمات رسته اخیر در هیچیک از اوزان شعر فارسی نمی آید . و کلماتی مانند غلبه در صورتی می تواند در شعری بیاید که یا هجای آخر آن را بکشیم و آن را بدل به هجای متوسط کنیم مانند : « غلبه کرده ما دشمن شوم » و یا اینکه در آخر مصراع قرار گیرد .

پس کلمات پر هجا و کلماتی که بیشتر هجاهای آن کوتاهست و اژه های شعری نیستند یعنی این کلمات نمی توانند زیاد در شعر بکار روند و به این ترتیب شعر سستی از بسیاری از کلمات پر معنای زبان محروم می شود و شاید این امر دلیلی باشد به سود هواخواهان شعر بی وزن و شعر آزاد .

کلماتی که دارای دو هجای بلند یا کشیده اند خوش آهنگ نیستند مانند « پیرهن دوخته » مگر اینکه هجای بلند یا کشیده در آخر کلمه باشد . همچنین کلماتی که يك هجای کشیده در آغاز آنها باشد کمیابند و بد آهنگ مانند : گوسفروش ، دوستنواز ، ریختگر .

تشدید کلمات مشدد در فارسی غالباً می افتد بخصوص اگر این تشدید در آخر کلمه باشد مانند تشدید یاء نسبت و تشدید کلماتی مانند : فن ، خاص ، عام ، و مستحق . مثال :

« من که در خلوت خاصم خبر از عامم نیست » (سعدی) « عشقبازان چنین

مستحق هجرانند.» (حافظ) «در شعر مپیچ و در فن او.»

تشدید وسط کلمه نیز گاهی در زبان تداول می افتد امانه همیشه مانند : جمعیت، کیفیت، مدیریت. ولی بعضی از کلمات بی تشدید عربی به قرینه کلماتی که تشدید دارند در فارسی مشدد می شوند و به صورت غلط مشهور بکار می روند: مانند صلاحیت و کراهیت. ما اینک توضیح بیشتری درباره وزن و تعداد هجاهای کلمات می دهیم.

کلمات يك هجائی - برای کلمات يك هجائی چهار وزن امکان دارد وجود داشته باشد و هر چهار وزن نیز در عمل دیده می شود.

۱- فه، مانند: «دو»، «سه»، «تو» که از يك هجای کوتاه بوجود آمده است

۲- فع، مانند: «تا» و «شب» که از يك هجای متوسط تشکیل شده است.

۳- فعل، مانند: کار و سخت که از يك هجای بلند بوجود آمده است.

۴- فعلل، مانند: ساخت و سوخت و ریخت که از يك هجای کشیده تشکیل شده است.

یادآوری ۱: ماوزنها را به پیروی از شیوه سنتی صرف عربی و عروض فارسی و عربی بافاء و عین و لام می سنجمیم و چون این کار مانیز تحقیقی است عروضی و در عین حال پژوهشی است زبانشناسی، حتی المقدور از وزنهایی که در عروض و صرف عربی بکار رفته است استفاده می کنیم یعنی از فعیل، مفاعیلن، فاعلاتن، فعولن، مفعولات و یا وزنهایی که شبیه به آنهاست و از تصرف در آنها به وجود می آید مانند: فاعلاتات، مفاعیلات، مفعولاتات، مفعولاتن و غیره. اما فرق این وزنها در عروض و در این مبحث اینست که در اینجایك پایه سنجمش وزن فی المثل مفاعیلن و فاعلاتن برای سنجمش يك کلمه است. مثلاً می گوئیم «پسندیدن» که يك کلمه است بوزن مفاعیلن، و «آفریدن» بوزن فاعلاتن است در حالی که در تقطیع عروضی، این پایه ها و معیارها ممکنست شامل دویاسه کلمه نیز بشوند و یا شامل قسمتی از دو واژه گردند مانند: «که عشق آسان نمود اول ولی

افتاد مشکلهای که در این مصراع سه کلمه «که عشق آسان» و دو کلمه «نمود اول» و مجموعه «ولی افتا» و «د مشکلهای» همه بر وزن مفاعیلین هستند.

یادآوری ۲: در پایه‌ها و اصول اوزان، هر يك از مصوتهای بلند «ا» یا «و» یا «ی» معادل هر يك از دو مصوت بلند دیگر و یا معادل يك مصوت کوتاه و يك صامتند. مثلاً «ا» در مفاعیلین هم می‌تواند معادل «و» و «ی» و هم ممکنست برابر يك مصوت کوتاه و يك صامت باشد و هم می‌تواند برابر خود «ا» باشد. بنابراین سرائیدن و خروشیدن و پسندیدن همه بر وزن مفاعیلین هستند و به جای هر کدام از حرکات ضمه و فتحه و کسره نیز می‌توان هر يك از دو حرکت دیگر را قرار داد. یعنی مثلاً به جای میم مفتوح در مفاعیلین حرف مضموم و مکسور نیز می‌توان گذاشت بنابراین **خروشیدم و بکار آمد**، نیز بر وزن مفاعیلین هستند.

کلمات دو هجائی - برای کلمات دو هجائی ۱۶ وزن می‌توان تصور کرد زیرا ۲ به قوه ۴ می‌شود ۱۶ ولی نگارنده تنها ۱۲ وزن در عمل دیده‌است که عبارتند از:

۱- **فعه (ك ك)** یعنی وزنی که از دو هجای کوتاه بوجود می‌آید. مثال: همه، خفه، سره، رمه، گله، دمه، صله، دده.

۲- **«مفاعیل» یا «فعل» (ك م)** یعنی وزنی که از يك هجای کوتاه و يك هجای متوسط بوجود می‌آید مانند: سبو، قبا، شبی، خطا، سبب، سخن، زدم.

۳- **«فاعه» یا «فعله» (م ك)** یعنی وزنی که از يك هجای متوسط و يك هجای کوتاه بوجود می‌آید مانند: لاله، نرده، مرزه، خنده، حربه، ضربه.

۴- **فعول یا فعال یا فعیل (ك ب)** یعنی وزنی که از يك هجای کوتاه و يك هجای بلند بوجود می‌آید مانند: نکرد، فشرد، درفش، درشت، نسیم، نخست، سفید. کلماتی که بر این وزنند بسیار زیادند، قالبهای فعال، فعیل، فعول (به ضم و فتح و کسره‌اء) افل و ففل در عربی نیز از این دسته‌اند از قبیل جواد، سؤال، شریف، غبور، اعم، محل، سرور و غیره.

۵- گریخت (ك كش) یعنی وزنی که از يك هجای کوتاه و يك هجای کشیده بوجود آمده است مانند: گریست، گماشت، شتافت، گسیخت، فروخت، نتافت، فریفت.

کلمات عربی وارد در فارسی براین وزن نمی آیند و در خود فارسی هم این وزن بیشتر مخصوص افعالست.

۶- فاعل (م م) (بس پر) یعنی وزنی که از دو هجای متوسط ساخته شده است. کلماتی که براین وزن آمده اند در فارسی و عربی فراوانند و این وزن یکی از پر استعمالترین وزنهای فارسی است و نمونه های آن عبارتند از: دارو، تازی، رفتم، سامان، بالین، آمد، غمگین، شادی، مردی، گلها.

و این قالبهای عربی نیز براین وزن می آیند: فاعل، فعلان (به ضم و فتح و کسرفاء)، اعلی، مدت، افعال (به کسر الف)، تفعیل، افعال (جمع مکسر). سه قالب اخیر در صورتی که بانون ختم شوند هموزن فاعلند مانند: احسان، تحسین و ابدان در غیر اینصورت معادل «مفعول» اند مانند: تحصیل، اکرام و اخبار.

۷- مفعول (م ب) (بس پر) یعنی وزنی که از يك هجای متوسط و يك هجای بلند ساخته می شود مانند: فرمود، نالید، غرید، رفتند، دیدیم، برخیز، میسند، دیدار، جاندار، دمساز، خونریز، دلخواه، شبرنگ، گمراه، مزدور، ناکام، انگشت، تاراج، هوشنگ.

از این دسته است این قالبهای عربی:

افعال و تفعیل و مفعال (اسم فاعل و اسم مفعول اجوف باب افتعال) و منفال (اسم فاعل اجوف باب انفعال) و مفعیل، مفعال، فاعول، افعال (وزن جمع مکسر)، فعال و فعیل بشرطی که آخر آنها نون نباشد مانند اصرار، تقصیر، مختار، منقاد، مفتاح، جاسوس، اخبار، نجار، صدیق (به کسر صاد و تشدید دال) و همچنین است بعضی از جمعهای مونث سالم مانند: حاجات، طاعات و طامات.

۸- آمیخت: (مکش) (کم) یعنی وزنی که از يك هجای متوسط و يك هجای کشیده ساخته شده است مانند: افروخت، آموخت، اندوخت، پنداشت، انگاشت، برداشت، آراست، پیراست، پرداخت، انداخت، افراخت، نفروخت، نشناخت، بگداخت.

کلمات عربی برای وزن نمی آیند زیرا در آن زبان، هجای کشیده پایانی نیست زیرا در عربی التقاء ساکنین محالست.

کلمات دو هجائی معادل سه هجائی - این کلمات دو هجائی نیز چون هجای اول آنها بلند است و نشان معادل کلمات سه هجائی است و در عربی از اینگونه وزنها دیده نمی شود. زیرا چنانکه گفتیم التقاء ساکنین در آن زبان محالست، کلمات دو هجائی معادل سه هجائی عبارتند از:

۱- فاعلن (به سکون عین) بـروزن فاعلن (باحرکت عین) مانند ماهرو، بارور، زورگو.

۲- فاعلات (به سکون عین) بـروزن فاعلات (باحرکت عین) مانند: کارمند، زورمند، ماهتاب، آفتاب، بادسج، تاجدار، پای بند، نقشبند، شهر بند، چشم بند، نامدار، سوگوار، سازگار، پایدار، دستگیر، کارساز، شیرگیر.

۳- فاعله (به سکون عین) (پر) بـروزن فاعله (باحرکت عین). مانند: باغچه، ساخته، بافته، سوخته، رفته، یافته، دوخته، بیخته، کوفته، زیسته، کاشته، راسته، پوسته.

۴- فاعلن (به سکون عین) (پر) بـروزن فاعله (باحرکت عین). مانند: نوزده، شانزده، یازده، سیزده، سوختم، ساختم، ریختم، کوفتم، یافتم، بافتم، زیستن، سوختن، ساختن، حکمران، بارکش، خارکن، رنجبر، دسترس، رنجزا چنانکه دیدیم گاهی هجای اول اینگونه کلمات بدل به دو هجائی شود مانند: مهربان، روزگار، یادگار، آسمان.

یادآوری ۱- چنانکه گفتیم در محاوره مصوت‌های بلند هجای اول اینگونه کلمات گاهی کوتاه تلفظ می‌شود در این صورت هجای اول معادل دو هجانیست و تبدیل به دو هجا نمی‌شود مانند: کارمند، باغچه، دارچین، دوربین، زیرپوش، نوزده، هیجده، یازده، شانزده، سیزده.

یادآوری ۲- در کلماتی مانند ساختمان که صامت آخر هجای اول (در اینجا تاء) متحرك شده باشد هجای باقی‌مانده (مثلاً ساخ) دو نوع تلفظ می‌شود: اگر مصوت «ا» یا «ی» یا «و» کوتاه تلفظ شود هجا معادل يك هجای متوسط است و البته مردم، چه درس خوانده و چه درس نخوانده، این کلمه را اینطور تلفظ می‌کنند. ولی اگر این مصوت‌ها بلند تلفظ شوند هجا، هجای بلند است که معادل يك هجای متوسط و يك هجای کوتاه است.

این سه وزن که در اول آنها هجای کشیده است و پس از این می‌آیند معادل سه وزن اخیرند که شرحشان در بالا گذشت زیرا هجای کشیده در وسط یا در آغاز کلمه معادل هجای بلند است یعنی معادل بایک هجای متوسط و يك هجای کوتاه است.

۵- فاعله (كَشَك) (بس كم) به سكون عین و لام اول (بروزن فاعله) (باحرکت لام اول و دوم) مانند: پوستچه .

۶- فاعلان (كَشَم) (كم) (به سكون عین و لام اول) (معادل فاعلان با حرکت لام اول و دوم) مانند: راستگو، ریختگر، راسترو، دوستجو.

۷- فاعلات (كَشَب) (كم) (به سكون عین و لام اول) (معادل فاعلان با حرکت لام اول و دوم) مانند: راستکار، دوستکار، گوشه‌خوار، دوستخواه .

کلماتی سه هجائی- می‌توان ۶۴ وزن برای کلمات سه هجائی در ذهن تصور کرد زیرا چهار به قوه سه می‌شود (۶۴ = ۴³) اما شماره اینگونه وزن‌ها در عمل کمتر از اینست و من تنها ۳۶ وزن از آنها را دیده‌ام و شاید برای اینگونه واژه‌ها تا ۵۰ وزن هم بتوان یافت که ۲۱ وزن آنها معادل وزنهای پنج هجائیست .

کلمات چهارهجائی - از اینگونه کلمات درعالم تصور می‌توان ۲۵۶ (۴^۴=۲۵۶) وزن یافت ولی اینها درعمل از این شماره بسیار کمترند و من فقط ۵۷ نوع از آنها را یافته‌ام.

«**کلمات پنج‌هجائی**» - کلمات پنج‌هجائی می‌توانند ۱۰۲ (۵^۲=۱۰۲) قسم باشند اما درعمل خیلی کمتر از اینها هستند. تنوع اینگونه کلمات، از کلمات دیگر، اعم از کم هجا و پر هجا، بیشتر است و در زبان فارسی شاید بتوان صد نمونه برای آنها پیدا کرد.

کلمات چهارهجائی معادل کلمه شش‌هجائی - گاهی کلمه‌ای چهارهجائی معادل کلمه‌ای شش‌هجائی می‌شود و آن در صورتیست که دو هجای بلند یا کشیده در وسط یا در آغاز کلمه باشد مانند کلمات پیرهن سوخته و آستر دوخته و وزن «فاعلاتن ف» با سکون عین و تاء دوم که معادلت با کلمه (جاودانه شده) یعنی معادلت با وزن «فاعلاتن ف» با حرکت عین و تاء.

کلمات شش‌هجائی - کلمات شش‌هجائی در بین اسمها و صفات و قیود بسیار اندکند بلکه بیشتر در میان افعال مجهول و ماضیهای بعید و ابعید و التزامی مرکب دیده می‌شوند و بعضی از این کلمات تنها در بین افعال و صیغه‌های منسوخ به چشم می‌خورند. کلمات شش‌هجائی می‌توانند بر ۴۰۹۶ وزن (۶^۴=۴۰۹۶) وزن بیابند اما درعمل تعداد آنها بسیار کمتر از اینهاست و من ۸۳ وزن از این اوزان را که به نظرم رسیده است پیدا کرده‌ام.

کلمات شش‌هجائی معادل کلمات هفت‌هجائی - این کلمات شش‌هجائی معادل کلمات هفت‌هجائیند زیرا در آغاز یا در وسط آنها هجای بلند یا کشیده وجود دارد. برای بیشتر کلمات هفت‌هجائی که بر این وزنها هستند نمونه‌ای جز همین کلمات شش‌هجائی وجود ندارد. به همین جهت گاهی بعضی از اینگونه کلمات را هم در اینجا در جزء کلمات شش‌هجائی آوردم و هم در شمار واژه‌های هفت‌هجائی.

کلمات هفت هجائی

این کلمات نیز بیشتر در بین افعال مرکب و مجهول دیده می شوند و در بین صفات و اسامی و قیود و اصوات وجود ندارند مگر بندرت . برای کلمات هفت هجائی ۱۶۳۸۴ (۱۶۳۸۴=۴^۷) وزن ممکن است تصور کرد اما در عمل بسیار بسیار کمتر از اینها هستند که از اینها فقط ۵۰ نمونه به نظر نگارنده رسیده است از اینقرار :

۱- **فعلتن مفاعله** (ك ك ك م ك م ك) مانند : نگذرانده بوده ، نگر ویده بوده ، نطلبیده بوده .

۲- **فعلتن مفاعلی** (ك ك ك م ك م م) مانند : نگذرانده بودم ، نطلبیده بودم ، نگرویده بودی ، ندر ویده بودم .

۳- **فعلتن مفاعیل** (ك ك ك م ك م ب) مانند : نگذرانده بودند ، نطلبیده بودیم ، نگرویده بودند .

۴- **فعلتات فعل** = فعلتن فعلن (ك ك ك م ك ك م) مانند : ننگریسته ام ، ننگریسته ای .

۵- **فعلتن فعلات** = فعلتات فعول (ك ك ك م ك ك ب) مانند : ننگریسته است ، ننگریسته بودند ، ننگریسته اند .

۶- **متفاعله فاعله** (ك ك م ك ك م ك) مانند : ننگریسته بوده ، نشناخته بوده .

۷- **متفاعله فاعل** (ك ك م ك ك م م) مانند : ننگریسته بودم ، ننگریسته بودی ، نشناخته بودم .

۸- **متفاعله مفعول** (ك ك م ك ك م ب) مانند : ننگریسته بودیم ، ننگریسته بودند .

۹- **مفاعلتن فعه** (ك م ك ك م ك ك) مانند : نمی ننگریسته ، نمی نشناخته .

۱۰- **مفاعلتن فعل** (ك م ك ك م ك) مانند : نمی ننگریستم ، نمی ننگریستی .

۱۱- **مفاعلتن فعول** (ك م ك ك م ك ب) مانند : نمی ننگریستیم ، نمی ننگریستند .

۱۲- **مفاعلتن فاعل** (ك م ك ك م م م) مانند : گرفته نخواهد شد ، دریده نخواهد شد ، شنیده نخواهد شد .

۱۳- متفاعلتین فه (كك م كك م ك) مانند: نگذاشته بوده، نفروخته بوده، نگریسته بوده، نشناخته بوده.

۱۴- متفاعلتین فع (كك م كك م م) مانند: نگریسته بودم، نگذاشته بودم، نفریفته بودم، نگریخته بودم، نفروخته بودم.

۱۵- متفاعلتین فاع (كك م كك م ب) مانند: نگریسته بودیم، نگذاشته بودیم، نشناخته بودند.

۱۶- فاعلات فعو له (م ك م كك م ك) مانند: ننگریسته بوده.

۱۷- فاعلات فعولن (م ك م كك م م) مانند: ننگریسته بودم.

۱۸- فاعلات فعولات (م ك م كك م ب) مانند: ننگریسته بودند.

۱۹- فعلاتن مفاعه - (كك م كك م ك) مانند: نتراشیده بوده، نفرستاده بوده، نپذیرفته بوده.

۲۰- فعلاتن مفاعل - (كك م كك م م) مانند: نپذیرفته بودم، نفرستاده بودی، نخراشیده بودم.

۲۱- فعلاتن مفاعیل - (كك م كك م ب) مانند: نپراکنده بودند، نخروشیده بودند.

۲۲- مفاعلتین فاعلتین - (كك م كك م ك) مانند: فراهم آورده‌ام، فراهم آورده‌ای، نگسترانیده‌ای، نپرورانیده‌ام، نگسترانیده‌ام.

۲۳- مفاعلتین فاعلات - (كك م كك م ك ب) مانند: فراهم آورده بود، نپرورانیده‌است، نگسترانیده‌است، نگسترانیده‌اند.

۲۴- مفاعلتین مفاعه - (كك م كك م ك) مانند: نیافریده بوده، نیارمیده بوده.

۲۵- مفاعلتین مفاعی - (كك م كك م م) مانند: نیافریده بودی، نیارمیده بودم.

۲۶- مفاعلتین مفاعیل - (كك م كك م ب) مانند: نیارمیده بودند، نیافریده بودیم.

۲۷- مفاعیل مفاعه (كك م كك م ك) مانند: برافراشته بوده، نیاراسته بوده.

۲۸- **مفاعیل مفاعیل (کم م کم ب)** مانند: نینداخته بوده، نپرداخته بوده، نیاراسته بوده.

۲۹- **مفاعیل مفاعیل (کم م کم ب)** مانند: نینداخته بودند، نیاراسته بودند، نپرداخته بودند.

۳۰- **مفاعیل مفعولن (کم م کم م)** مانند: پذیرفته خواهد شد، فرستاده خواهد شد.

۳۱- **مفاعیل فاعله (کم م کم ب)** مانند: پذیرفته می‌شده، فرستاده می‌شده.

۳۲- **مفاعیل فاعلن (کم م کم م)** مانند: پذیرفته می‌شود، فرستاده می‌شود.

۳۳- **متفاعیلن فاعل (کم م م م)** مانند: شناسانیدستم.

۳۴- **متفاعیلن مفعول (کم م م ب)** مانند: شناسانیدستند.

۳۵- **مفاعیلن فاعیلن (کم م م م)** مانند: نگسترانیدستم؛ پرورانیدستی.

۳۶- **مفاعیلن فاعیلات (کم م م ب)** مانند: پرورانیدستند؛ نگسترانیدستم.

۳۷- **مفاعیلن هفاعه (کم م کم ب)** مانند: تهیدستی کشیده، نبوشانیده بوده.

۳۸- **مفاعیلن مفاعیل (کم م کم م)** مانند: نبوشانیده بودم، نجوشانیده بودند، نلرزانیده بودم.

۳۹- **مفاعیلن مفاعیل (کم م کم ب)** مانند: نچرخانیده بودند، نلرزانیده بودیم.

۴۰- **فاعلاتن فعوله (م کم م کم ب)** مانند: دردوسختی کشیده، پرورانیده بوده.

۴۱- **فاعلاتن فعولن (م کم م کم م)** مانند: پرورانیده بودم، گسترانیده بودی.

۴۲- **فاعلاتن فعولات (م کم م کم ب)** مانند: پرورانیده بسودند، گسترانیده بودیم.

۴۳- **فعولن فعولن فیه (کم م کم ب)** مانند: نمی‌پرورانیده، نمی‌گسترانیده

۴۴- **فعولن فعولن فع (کم م کم م)** مانند: نمی‌پرورانیدم، نمی‌گسترانیدی.

۴۵- **فعولن فعولن فاع (کم م کم ب)** مانند: نمی‌پرورانیدند، نمی‌گسترانیدند.

۴۶- مفعول مفاعیلن (م م ك ك م م) مانند: آراسته خواهد شد ، افراشته خواهد شد .

۴۷- مفعول مفاعیلات (م م ك ك م م ب) مانند: آراسته خواهد گشت ، افراشته خواهد گشت .

۴۸- مفعول مفاعله (م م ك ك م ك) مانند: آراسته میشده، افراشته می شده
۴۹- مفعول مفاعلن (م م ك ك م ك م) مانند: آراسته می شود، افراشته می شود.
۵۰- مفعول مفاعلات (م م ك ك م ك ب) مانند: آراسته می شوند ، افراشته می شوند ، آراسته می شدند .

منابع

این مقاله صرفاً براساس استقراء از واژه‌های فارسی تصنیف شده و چون این کار نخستین جستجو در باره وزن کلمات فارسی است مآخذی برای مراجعه به آن نیافته‌ام. با این حال، جای جای به این کتابها رجوع گردیده است.

وزن شعر فارسی از دکتر خانلری چاپ ۱۳۳۷

المعجم فی معانی اشعار العجم از شمس قیس رازی چاپ ۱۳۱۵ به تصحیح قزوینی و تصحیح مجدد مدرس رضوی. دستور امروز از نگارنده این سطور چاپ صفی‌علیشاه ۱۳۴۸

ساختمان کلمات يك هجائی از دکتریدالله ثمره، در مجموعه خطابه‌های نخستین کنگره ایرانشناسی .

«عطار در تذکرة الاولیاء»

این سخن، کوتاه شده فصلی است از کتابی مختصر تحت عنوان «عطار و پیران در تذکرة الاولیاء» که آماده چاپ است و متضمن گزارشی است از هنر عطار در تدوین تذکرة الاولیاء که از دل انگیزترین آثار اوست و هم شأن و مرتبه منطق الطیر او. عطار شیخی خانقاهی و طیبی ادیب و اندیشمندی بود که از هر یک از این هنرها به حد کمال، آگاهی داشت.

تذکرة الاولیاء به ظاهر از یک سلسله مطالب متفرق که از این کتاب و آن رساله و گفته این راوی و آن مرید جمع شده، فراهم آمده است، اما اندکی تأمل نشان می دهد که شیخ بادقتی محققانه و روشی علمی، مطالب گردآوری شده را با اسلوبی خاص، تنظیم کرده است. قلم روان و زبان فصیح و گزارشگر او باعث آمده که کتاب با همه قدمت موضوع و قدمت زبان و زمان، شیرین و خواندنی و جلب کننده باشد، نه کسل کننده و ملال آور. جملات کوتاه خانقاهی همراه با الفاظ و کلمات ساده و آراسته به زیور تعدادی آیات و احادیث رایج بین مردم یا لا اقل اهل خانقاه، نثر این کتاب را از اختصاصات نثر دیگر آثار صوفیه برخوردار کرده است.

تذکرة الاولیاء نه تذکره بی است در شرح حال اولیاء و ذکر سال تولد و وفات ایشان و بیان شواهدی جسته گریخته و سنجدیه از اولیایی آنان و توصیف تخیلی مقام و تاریخ سوانح حیات ایشان و ترتیب گفتاری از مقامات دنیوی و اشاره به

کثرت مریدان و ثروت خانقاه و ذخایر زروسیم صوفیان، و این قبیل مقامات ظاهری که بوی کبر و رعونت از آن برخیزد، بلکه مشتمل است بر افشردن بی‌از اعمال و رفتار و آداب و خصوصیات اخلاقی و اوصاف و صف ناشدنی و استعداد خاص و تأثیر و نفوذ پیران در جامعه و جلوه‌های گوناگون حیات واقعی ایشان و توصیفی فهرست وار از دنیای درونی مردانی برگزیده و نام‌آور که کوششان در پنهان داشتن مقام و منزلت خود بسوده و سخن‌ها و آموختنی‌ها و نکته‌ها و اشارات و رموز و عبارات نیکو از خود بجا گذاشته‌اند و فتوت و مردانگی و صدق و اعتقاد راسخ این محترمان و بی‌همتایان، تأثیر و نفوذی پر دوام در جامعه داشته است و عطار بادیقتی بزرگوارانه و نظری عارفانه و عالمانه به سخن درباره آنان پرداخته و در انتخاب و تلفیق و جمع آوری خاطره‌نامه‌یی از ایشان، آن چنان هنرمندانه پیش رفته که کم‌تر اثری از این دست، توفیق برابری و همتایی با کتاب او را یافته است. زیرا هم پیران کتاب عطار، نام‌آور و برگزیده و صاحب اعتبار هستند و هم آنچه از مراحل سیر و سلوک عرفانی و سخنان حکمت آمیز و عبادات خالی از ریا و کشف و کراماتی و رای اطوار تهی دستان ریاکار و تازه راه‌یافتگان به بازار تصوف، در این کتاب نقل شده با آثار نظیرش، متفاوت است. و همین امتیازات است که این کتاب عالی را در صف پرارج‌ترین کتابهای شرح احوال مشایخ بزرگوار قرار داده است.

عطار پیش از آغاز احوال پیران، مقدمه‌یی بر کتاب نگاشته که متضمن روش کار نویسنده است و باعث ها و سبب‌های مختلف را در فراهم آوردن کتاب توضیح داده که در عین اختصار بسیار مفید و جامع است.

کتاب، به ذکر امام جعفر صادق، بسبب تبرک، آغاز یافته که هم از اهل بیت بوده و هم بیش از دیگر ائمه با سخنان اهل این طریقه دمسازی داشته و مقتدا و پیشوای اهل مذهب و اهل ذوق بوده است. پس از ذکر احوال هفتاد و دو تن از مشایخ متقدم، در دو بخش و ذکر بیست تن از متأخران، به ذکر امام محمد باقر علیه السلام

ختم شده است «و به حکم آنکه ابتدای این طایفه از جعفر صادق کرده شد که از فرزندان مصطفی است علیه الصلوٰة والسلام، ختم این طایفه هم برایشان کرده می آید».

آغاز هر باب با مقدمه‌یی چند سطری و مسجع در ذکر اوصاف و مقامات مشایخ آراسته است که توجه به لفظ و آهنگ جمله و کلام بر توجه به معنی غلبه دارد با این حال عطار باتیزبینی و نکته‌سنجی خاصی کوشیده است که این کلمات و عبارات، غیر تکراری و تا اندازه‌یی مبتنی بر واقعیت باشد. و این گریز از تکرارهای ملال آور، با وجود یک نواختی موضوع کتاب و ابواب آن از هنر مندی و وسعت اطلاعات و تسلط عطار بر الفاظ و ترکیبات و مفاهیم مختلف دلالت می کند: امام جعفر صادق، سلطان ملت مصطفوی و برهان حجت نبوی و وارث نبی و عارف عاشق و حسین منصور حلاج، فی الله فی سبیل الله و شبلی، گردن شکن مدعیان و سرافراز متقیان و ذوالنون، پیشوای اهل ملامت و سلطان معرفت و توحید و حجت الفقر فخری و فضیل عیاض مقدم تایبان و دریای ورع و عرفان و حسن بصری، خو کرده فتوت و کعبه عمل و علم و خلاصه ورع و حلم و رابعه، مخدره خدر خاص و سوخته عشق و اشتیاق و گم شده وصال و مقبول الرجال است.

این گونه مقدمات آهنگین در آغاز هر باب و قرینه‌های کوتاه و پشت سرهم بمنزله پیش در آمد و حسن مطلعی است که خواننده را با بقیه مطالب متناسب با این مقدمه آشنا می سازد. زیرا عطار ایجاز و اختصار را سنت می داند.

(کما فخر رسول الله (ص) فقال او تیت جوامع الکلم و اختصر فی الکلام.)
و اگر می خواست به شیوه تذکره نویسان عمل کند و به شرح کلمات مشایخ و ذکر تمام حکایات و حالات ایشان بپردازد، سخن دراز می شد و مشنوی هزار من کاغذ می طلبید. بعلاوه در کتابهای متقدمان، شرح احوال این طایفه بسیار یافته می شود هر کس زیاده تر از این طالب باشد می تواند از آن جا طلب کند.

سپس، از ابتدای حال مشایخ سخن می گوید که: که بوده اند و چه می کرده اند

و چگونه روزگاری گذرانیده اند، چه شغل و مقامی داشته اند و در چه زمانی روی به طریقت آورده اند و چه چیز باعث روی آوردنشان شده است؟ : **ابراهیم ادهم** در ابتدا پادشاه بلخ بود و عالمی زیر فرمان او بود و چهل شمشیر زرین و چهل گرز زرین در پیش و پس او می بردند . **فضیل عیاض** مهتر راهزنان بین راه مرو و باورد بود و در بیابان خیمه زده بود و پلاسی پوشیده، کلاهی پشمین بر سر نهاده و تسبیحی در گردن افکنده بود ، بایاران بسیار که هم دزد و راهزن بودند، بسر می برد، جد **بایزید بسطامی** گبر بود و پدرش از بزرگان بسطام . **حبیب عجمی** در ابتدا مالدار بود و پول به ربا می داد و شیخ **ابوبکر شبلی** امیر دماوند بود .

آشنایی با شرح احوال این مشایخ، پیش از تغییر حال و به قول صوفیان پیش از واقعه ایشان، نشان می دهد که مشایخ نامداری که تار و گار عطار توفیق رسیدن به مقامات معنوی و کمالات عرفانی را یافته اند از طبقات مختلف بوده اند. از شاهزاده و امیر ولایت گرفته تا دزد و حرامی و رباخوار و شیخ و زاهد و اهل مدرسه و شاعران این همه تنوع از خروش امواج پر حرکت اندیشه های صوفیانه در میان سطوح مختلف اجتماع آن روزگار حکایت دارد و نشان می دهد که تأثیر و نفوذ این انقلاب روحی و عاطفی است که حتی شاهزاده بلخ را با میل و رضای خاطر از فراز تخت سلطنت به شیب گوشه خانقاه می کشاند و دزد و حرامی منفور را از میان بیابان پر و وحشت و انزجار به درون صفا اهل دل می برد و محبوب و مقتدا می سازد و شریف اکابر و سرور مالداران را در کنار درویشان می نشاند و غلام و کنیز و زروسیم را در چشمانش خوار و بی مقدار می سازد و مصاحبت اهل خانقاه را از هر لذت و ثروتی بر کامش شیرین تر و گوارا تر می دارد، اسبابی برای توبه ایشان فراهم می شود، حرفی و سخنی بر دلشان کارگر می افتد و ایشان را آن چنان مصمم و استوار می کند که تا آخر عمر بر توبه خود توبه نمی کنند و عطار این احوال را با بیانی گرم و دلنشین گزارش می کند :

ابراهیم ادهم شبی بر تخت قدرت و راحت خفته است، سقف خانه بصدا

درمی آید . کسی بربام خانه است . ابراهیم آوازمی دهد که کیست ؟ می گوید
 اشتری گم کرده است و بر این بام طلب می کند . ابراهیم می گوید ای جاهل اشتر بر
 بام می جویی ؟ جواب می دهد ای غافل تو خدای رادر جامه اطلس ، خفته بر تخت
 زرین می طلبی ! از این سخن هیبتی در دل ابراهیم پدید می آید و آتش در دلش
 می افتد و راه رامی یابد . **حسن بصری** گوهر فروش بوده است و در تجارت روم از
 واقعیهی متنبه شده است ، تجارت با اهل دنیا را ترك گفته و به تجارت با اهل دل
 پرداخته است .

چه بسیار سخنانی قوی تر و پرمایه تر از این دست بر گوش خفتگان و
 ناهوشیاران بظاهر بیدار کوفته شده که کمترین اثری در ایشان نداشته است ، زیرا
 همه از چنین آمادگی و قابلیت برخوردار نیستند و زمان شکفتن استعدادها در افراد
 صاحب استعداد متفاوت است . یکی زود تر و یکی دیر تر به بار امانتی که در درون او
 بودیعت نهاده شده ، پی می برد . وجه بسیارند کسانی که هرگز بیدار نمی شوند .
 عطار پس از این ، به اختصار به ذکر کلمات قصار و نصایح و سخنان ارزنده
 آنان می پردازد ، سخنانی که مجموعه آن اساس افکار و اندیشه صوفیان را نشان
 می دهد و ارزش مقام صوفیه و اثر ایشان را در بین خلق متضمن است و روایاتی
 درباره اعمال و رفتار ایشان که بهترین سرمشق مریدان و مردمان عوام و حتی
 خواص تواند بود .

حسن بصری می گفت هر که سخن مردمان پیش تو آرد ، سخن تو پیش دیگران
 برد ، او را نه لایق صحبت باشد و **مالک دینار** می گفت تا خاق را بشناختم هیچ باک
 ندارم از آن که کسی مرا حمد گوید یا از آنکه مرا ذم گوید . **حسن بصری** به
حبیب عجمی گفت این مقام به چه یافتی ؟ گفت بدان که من دل سپید می کنم و تو کاغذ
 سیاه . هنر دیگر عطار که بر سودمندی و ارزش کتاب افزوده است تفسیر یا ترجمه های
 لطیف از آیات و احادیث و روایات و عبارات عربی است که بمناسبت در میان
 سخن مشایخ آمده است : منقول از حکایات مربوط به **عبدالله مبارک** «تدخل بیت

الحبيب وفي قلبك معادات الحبيب . رواداری که درخانه دوست آیی و دل پراز دشمنی دوست « ابوبکر شبلی یکبار در بازار فریاد می کرد دومی گفت آه از افلاس آه از افلاس . گفتند افلاس چیست ؟ . گفت مجالسة الناس ومحادثتهم والمخالطة معهم . هر کس مفلس بود، نشانش آن باشد که باخلق نشیند و باایشان سخن گوید و آمیزش کند .

دخالت عطار هنگام نقل گفتار و رفتار مشایخ یا اظهار نظر او درباره سخن مردمان و اعتراض ایشان نسبت به اقوال و رفتار مشایخ از روشن بینی و طرز تفکر انتقادی و عدم تعصب او در روزگار رواج تعصب حکایت دارد و از لابلای عبارات همین کتاب است که می توان به درست فکری و قضاوت صحیح عطار پی برد و اعتقاد واقعی او را شناخت با اینکه خود صوفی بی وارسته و طرفدار جدی شریعت است، اما علم و دانش را بر همه چیز فضل می نهد و منزلت علم را و رای همه مقامها می داند . چنانکه در مباحثه بین حسن بصری و حبيب عجمی وارد می شود . حسن بصری صاحب علم است و حبيب عجمی صاحب کرامت و به قدرت کرامت پای در آب می نهد و می رود . عطار به سخن می آید و می گوید : بود که از اینجا کسی را گمان افتد که درجه حبيب بالای مقام حسن بود . چنانست که هیچ مقام در راه خدای بالای علم نیست و از بهر این بود که فرمان به زیادت خواستن هیچ صفت نیامد الا علم . چنانکه در سخن مشایخ است که کرامات از عبادت بسیار خیزد و اسرار از تفکر بسیار و مثل این ، حال سلیمانست که این کار که او داشت در عالم کس نداشت . دیو و پری و وحوش و طیور مسخر ، باد و آب و آتش مطیع ، بساطی چهل فرسنگ در هوا روان ، با آن همه عظمت ، زبان مرغان و لغت موران مفهوم ، باز این همه ، کتاب که از عالم اسرار است موسی را بود علیه السلام لا جرم باز آن همه کار ، متابع او بود .

نمونه این گونه قضاوت در کتاب فراوان است که ذکر آن در این فرصت کوتاه بی مناسبت می نماید .

اشاره به سخنی از عطار در مورد کرامت، از جانبی اعتقاد را سخاوت و رانست به قبول کرامت، روشن می سازد و از طرفی به انکار عوام و مردمان اشاره می کند که حتی در زمان رواج تصوف و اوج قدرت صوفیان و شیوع اندیشه کشف و کرامت و رواج این طریقه بین عامه مردم، کسانی بوده اند که توسل به این معانی و اعمال را ادعا می دانسته و با آن شدت مبارزه می کرده اند و ناچار عطار در صدد دفاع برمی آمده است .

شبی حسن بصری و یاری دوسه به خانه رابعه رفته بودند . رابعه چراغ نداشت و ایشان مشتاق روشنایی بودند . رابعه بادهن پف کرد در سر انگشت خویش و آن شب تار و زانگشت او چون چراغ می افروخت و یاران تا صبح در آن روشنایی بنشستند . عطار چنین توجیه می کند : اگر کسی گوید این چون بود گویم چنانکه دست حضرت موسی علیه السلام . اگر گوید او پیغمبر بود گویم هر که متابعت نبی کند او را از نبوت ذره بی نصیب تواند بود .

در موارد دیگر عطار، به هواخواهی پیران می پردازد و شیوه تربیتی ایشان را در مقابل انکار منکران مورد تأیید قرار می دهد و ایشان را طبیبانی می داند که برای علاج بیمار خود از داروی تلخ و زهر استفاده می کنند چنانکه وقتی درویشی چهل چله و چهل موقف نشسته و چهل شب ترك خواب گفته و چهل سال پاسبانی نفس کرده بود و حق تعالی بدو روی نیاورده، به دستور ذوالنون ترك نماز و عبادت کرد و همه شب سیر بخورد و خوب بخشید تا بر او فتوحی گشاده شد . عطار می گوید : اگر کسی گوید چگونه روا بود که شیخی کسی را گوید که نماز مکن و بخش . گویم ایشان طبیبانند و طبیب گاه بود که به زهر علاج کند . چون می دانست که گشایش کار او در این است ، بدانش فرمود . و چیزها رود در طریقت که با ظاهر شرع راست نیاید .

با آنکه با توجه به آثار عطار، او مسلمانی سنی مذهب است، اما مقدمه کتاب تذکره الاولیاء را با ذکر نام امام جعفر صادق آراسته است و سخنان او در مورد

این انتخاب خاص بروارستگی اودلالت می کند وبا آنکه روزگار تعصب مذهبی است کلام عطار گواهی است بر صداقت و بی تعصبی محققانه او. می گوید هر که به حضرت محمد ایمان دارد و به فرزندانش ندارد، به محمد ایمان ندارد واستدلال می کند که شافعی در دوستی اهل بیت تابعه حدی بود که نسبت رفض وترك مذهب بدو دادند و او را محبوس کردند .

وقتی دیگر در ضمن بیان احوال و اقوال ایشان چهره عطار پدید می آید و توضیحاتی مفید برای خوانندگان برجای می گذارد ، در مورد اویس قرنی که وجه روزه گشادن نداشت و طعامش از خورش هسته خرما تأمین می شد و جامه اش خرقه یی کهنه بود که از مزبله ها بر می چید و پاك می شست و بر هم می دوخت ، می نویسد: عجبا کارا نفس خدایی از میان چنین جایی بر آید . و در نزاع علمای ظاهر در افتراق بین شریعت و حقیقت می نویسد: علمای ظاهر گویند که میان شریعت و حقیقت ، سهل بن عبدالله تستری جمع کرده است و این عجب ، خود هر دو یکی است که حقیقت روغن شریعت است و شریعت مغز آن .

سپس عطار به مقام معنوی مشایخ و مریدان و خانقاه ایشان و میزان علم و فرهنگ و کشف و شهود و درجات عالی روحانی ایشان و برخی سوانح حیات و گاه به خانواده وزن و فرزند و سیر و سلوك عرفانی و سفر حج و دیگر سفرهای ایشان اشاره می کند و از روابطشان با صوفیان و عامه مردم و ایثار و بی نیازی و مهمان نوازی و خلق دوستی آنان بحث می نماید سپس از مرگ با عزت صوفی که از باشکوه ترین لحظات زندگی اوست سخن می راند زیرا هر صوفی پاك - باخته یی در این لحظه عجب به کلامی یارفتاری خوش از دنیا رفته است اما دفتر حیات صوفی با مرگ او بسته نمی شود و پس از مرگ به خواب مریدان می آید و بنوعی آنان را بیدار می سازد .

بدین ترتیب روش عطار که باشیوه کاملاً علمی به تدوین کتاب تذکره

پرداخته، روشن می‌شود و می‌توان امید داشت که با معرفی چند جاذبه کتاب و تهیه خلاصه‌هایی مفید از آن پس از نقطه گذاری درست و علامت گذاری صحیح، تذکرة الاولیاء در میان جوانان خوانندگان بیشتری پیدا کند . (۱)

۱- مطالب این مقاله با استفاده از چاپ سوم کتاب تذکرة الاولیاء، تصحیح قزوینی، از روی نسخه نیکلسون فراهم آمده است.

گیلکی

مقدمه

هرچند گیلکی جزء گروه غربی از دسته زبانهای ایرانی بشمار میرود ولی در تحقیقات علمی مستشرقین زبانشناس، اصطلاح «لهجه خزر» نیز به گویشهای رایج درسواحل دریای خزر یعنی مازندرانی، گیلکی، طالشی، تاتی و سمنانی تعلق گرفته است. (۱)

گیلکی ظاهرأ فاقد ادبیات منثور است و تاکنون هیچگونه کتاب، داستان، شرح و حاشیه کتابهای مذهبی، تفسیر قرآن و غیره به این زبان در دست نیست. B. Dorn ایرانشناس محقق که در سالهای ۱۸۶۱ - ۱۸۶۰ در ایالات شمالی ایران به پژوهش و مطالعه علمی پیرامون «لهجههای خزر» اشتغال داشت، در فاصله سالهای ۱۸۶۶ - ۱۸۶۰ کتابی تحت عنوان:

«Beitraege zur Kenntniss der iranischen Sprachen»

در سه بخش درس پترزبورگ روسیه چاپ نمود. صفحات ۱۰۹ تا ۱۲۹ از بخش سوم آن شامل فصلی از یک کتاب تاریخی به گیلکی و مازندرانی است که دورن

1 - W. Geiger, «Kleinere Dialekte und Dialektgruppen ... II. Die Kaspischen Dialekte», Grundriss der iranischen Philologie, hrsg. von W. Geiger und E. Kuhn, Bd. 1, Abt. 2, Strassburg 1898 - 1901, S. 288, 346 - 48.

(Dorn) عیناً متن آنرا آورده است . (۱)

در مقابل نثر نانوشتۀ گیلکی ، اشعار و ادبیات منظوم آن نسبتاً فراوانست .
قدیمترین اشعار گیلکی رادوبیتی های شیرین و دلنشین عارف ربانی سید شرفشاه
(شاه شرف) گیلانی (۲) (متوفی در اوایل قرن نهم هـ . ق .) و غزلیات ملمع و قطعات
عاشقانه گیلکی عالم روحانی سید معین الدین شاه قاسم انوار (۳) (متوفی در
سال ۸۳۷ هـ . ق .) تشکیل میدهند .

گیلکی از اواسط قرن هیجدهم مورد تحقیق علمی سیاحان کنجکا و غرب

1- W. Geiger, ibid. S. 345

(متأسفانه بخش سوم کتاب «دورن» هرگز انتشار نیافت تا مشخصات این کتاب گیلکی بهتر
شناخته شود . استاد گایگر در زیر نویس مقاله «لهجه های خزر» می نویسد : بعد از درگذشت
دورن چاپ کلیه قسمت های کتاب وی ، که تا آن لحظه منتشر نشده بود ، از بین رفت . فقط
نسخه های معدودی از آن سالم ماند . گایگر خاطر نشان میسازد که استفاده پرارزش وی از
مواد و منابع گیلکی از دو دفتر است مربوط بیکدیگر از این نسخه های نجات یافته که بلطف
همکار ایرانشناس خود Salemann ، در دسترس داشت) .

۲ - ابراهیم فخرائی ، «شرفشاهی» ، مجله فروغ ، سال اول ، شماره ۲ (بهمن ماه
۱۳۰۶ ش/ ژانویه ۱۹۲۸ م.) ، چاپ رشت ، ص ۴۶ - ۴۵

شاه شرفما ، آب سر راه کونما * وضو به دریا گیر ما ، نماز به کعبه خوانما
دوزخ چه سگه که من از او واهمه کونما شاه محمد پاچه * میره جا واکونما ***
* - میکنم * - نزدیک پای پیغمبر محمد (ص) * - * - برای خود جا باز میکنم
تمام دوبیتی ها و آثاری که از این مرد حکیم باقی مانده است ، در آهنگ خاص «شرفشاهی»
که منسوب به عارف شهیر ، سید شرفشاه و همچنین نام یکی از گوشه های آواز یا نغمه های
دستگاه موسیقی ایرانی است ، اجرا میشود .

۳ - عطاءالله تدین ، «قاسم انوار و غزلی که بزبان گیلکی سروده» ، مجله از مغان ،
دوره ۲۶ (سال ۱۳۲۶) ، شماره ۴ ، ص ۱۸۱ - ۱۷۹

ای جان جهان ، جهان جان دلبر گیل می دل همه روج داره تی دیمه میل
سیلاب سرشک قاسم از ابر غمت اندی بوشو که بیرد گیلانا سیل

و محققان اروپائی قرار گرفت. چندان از ایرانشناسان نام آور گذشته‌رامی شناسیم که درباره گیلکی به پژوهش پرداخته‌اند. تحقیقات علمی این دانشمندان را در زبان و فرهنگ سرزمین ما، آنهم با امکانات بسیار محدود آن عصر، باید باستایش و سپاس فراوان یاد نمود و برای این کارشگرف ارج زیادی قائل شد. نخستین بار که اروپا اطلاعات علمی دقیق و مفصلی از اوضاع جوی و اقلیمی حوزه دریای خزر و سرزمینهای جنوبی آن دریافت داشت و از نقش این دریای بسته بعنوان يك مركز فعال مستقل در تغییرات جوی و هواشناسی این منطقه و تأثیر آن در رطوبت هوا و پرورش گیاهان و جانوران جلگه خزر آگاهی حاصل کرد، بعد از انتشار سفرنامه جالب توجه و مفصل Jonas Hanway (۱۷۸۶ - ۱۷۱۲) بازرگان باهوش و علاقه‌مند انگلیسی بود^(۱) که حدود ده ماه از سال ۱۱۵۶ ه. ق. / ۱۷۴۳ م تا ۱۱۵۷ ه. ق. / ۱۷۴۴ م (مقارن آخرین سالهای سلطنت نادر شاه افشار)، در ایران اقامت داشت.

Hanway در سیاحتنامه خود که آنرا به سال ۱۷۵۳ در چهار جلد در لندن انتشار داد^(۲)، نه تنها مسائل اقتصادی، اجتماعی، تاریخی و سیاسی ایران عصر

1- Alfons Gabriel , Vergessene Persienreisende, Wien 1969, S. 72

2- Jonas Hanway , An Historical Account of the British Trade over the Caspian Sea. 4 Volumes. London 1753.

سیاحتنامه Hanway بعلاوه احتوای مسائل درست علمی، اقتصادی، تاریخی و اجتماعی و بخصوص اطلاعات مربوط به علل کشته شدن نادر شاه در سال ۱۱۶۰ ه. ق. / ۱۷۴۷ م. و دیگر گونیهای اجتماعی ایران پس از وی، سبب شد تا بدرنگ به سایر زبانهای اروپائی از جمله آلمانی و هلندی نیز ترجمه شود.

(ترجمه آلمانی این سفرنامه به سال ۱۷۵۴، تحت عنوان زیر:

«Herrn Jonas Hanway's zuverlaessige Beschreibung seiner Reisen»

«Herrn Jonas Hanway's Beschreibung der neuesten Reichsveraenderungen in Persien»

در دو جلد در هامبورگ و لایپزیگ منتشر شد).

نادرشاه را به تفصیل بیان میکند بلکه چون بیشتر مدت اقامتش را در صفحات شمالی ایران، در گیلان و مازندران و استرآباد (گرگان)، گذرانده بود توانست با استعداد قابل تحسینی اوضاع و شرایط اقتصادی و اجتماعی ساکنین کرانه‌های جنوبی دریای خزر را همراه با آداب و رسوم، معتقدات و فرهنگ عامیانه آنان، با عبارات ساده و جالب شرح دهد.

چاپ و ترجمه مقالات و کتابهای تحقیقاتی درباره ایران و انتشار آنها در محافل علمی اروپا، سبب شد تا تاتی چند از پژوهشگران و دانشمندان اروپای قرن هیجدهم رهسپار ایران شوند. در نیمه دوم این قرن، طبیعی‌دان جوانی از اهالی وورتمبرگ آلمان، بنام S. G. Gmelin، یکی از خواهرزاده‌های J. G. Gmelin کاشف سیبری، از طرف آکادمی سلطنتی علوم درسن پترز-بورگ مأموریت داشت تا مسافرتی به گیلان و مازندران و گرگان بنماید. گملین چندین دستیار و دانشجو همراه خود به ایران آورد ولی بیشتر آنها در نواحی پست و مرطوب جنوب دریای خزر بمرض مالاریا تلف شدند. (۱)

باید اذعان کرد که اروپای عصر جدید، شناسائی جلگه‌های دوطرف دریای مازندران و کسب اطلاعات علمی از سرزمین‌های جنوبی آن و بخصوص مطالعات و تتبعات با ارزش از انواع و اقسام گیاهان و جانوران صفحات و جنگلهای شمالی ایران را مدیون این بیولوژیست جوان آلمانی است. (۲)

گملین در سنین جوانی در قفقاز به زندان افتاد و در سال ۱۷۷۴ در حالیکه هنوز سنش به سی سال نرسیده بود، از دنیا رفت. (۳)

1- Alfons Gabriel, Die Erforschung Persiens. Die Entwicklung der abendlaendischen Kenntnis der Geographie Persiens, Wien 1952,

Abschnitt 16.

2-- 3- ibid.

گزارش مسافرتهاى علمى وى به سال ۱۷۷۴ تحت عنوان :

« Reise durch Russland zur Untersuchung der drei Naturreichen . III. Reise durch das noerdliche Persien , St. Petersburg 1774 . »

چاپ شد. (۱)

وى نخستين كسى است از اروپائيان كه به هنگام اقامتش در گيلان در جمع آورى واژه ها و لغات گيلكى ، بخصوص نام هاى جانوران و گياهان ، كوشش فراوان نمود. (۲)

در حدود سال ۱۸۳۰ ميلادى يك ايران شناس محقق و پركار روسى بنام الكساندر خوتسكو (Alexander Chodzko) به ايران سفر كرد . خوتسكومت يازده سال در ايران و از جمله در ايالات شمالى ايران اقامت نمود. (۳) وى زبان فارسى را فرا گرفت و يك جلد دستور زبان فارسى نيز تأليف كرد. (۴) خوتسكومتها درباره «لهجه هاى خزر» مطالعه كرد و پس از جمع آورى نمونه هاى از اشعار و ترانه هاى محلى و لغات و اصطلاحات متداول در اين نواحى كتاب مفصلى بنام :

Specimens of the Popular Poetry of Persia. London 1842

در لندن به طبع رسانيد.

۱- كتاب گملين يكسال پس از انتشار ظاهر آبه زيان روسى ترجمه و با عنوان زير منتشر گشت:

S. G. Gmelin, Puteshestviya po Rossii dlya issledovaniya vseh trekh tsarstv v Prirode , St. Petersburg 1775.

۲- محسن ابوالقاسمى ، «زبان گيلكى» (نقد كتاب Gilyanskij yazyk از چند مؤلف

روسى ، زير نظر و. س. راستارگويوا ، مسكو ۱۹۷۱) ، **مجله سخن** ، دوره بيست و يكم

(دى ماه ۱۳۵۰) ، شماره ۶ ، ص ۶۷۱

3- V. S. Rastorguyeva, ...Gilyanskij yazyk, Moskwa 1971.

۴- محسن صبا ، كتابهاى فرانسه درباره ايران ، (انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۰۷۷

چاپ سوم) ، تهران ۱۳۴۵ ، ص ۱۱۶

این کتاب پر حجم شامل اطلاعات کلی راجع به ایالات شمالی ایران و مردم آن مرزوبوم و منطقه رواج گیلکی است و مباحث عمومی دربارهٔ «لهجه‌های خزر» و متن اشعار و ترانه‌های محلی همراه با توضیحات لغوی و معنی لغات و داستان‌هایی به این گویش‌ها را در بر دارد (۱)

خوتسکوبه زبانهای فرانسه و انگلیسی تسلط کامل داشت و کتابهای متعددی راجع به ایران، به این دوزبان، انتشار داده است. مؤلف کتابهای **فرانسه دربارهٔ ایران**، ده فقره مقاله، ترجمه و کتاب بنام A. Chodzko ثبت کرده است. (۲) این مطالب همگی پیرامون فرهنگ، هنر و تاریخ سرزمین ماست، مانند تعزیه در ایران، زن ایرانی، گرامر زبان فارسی، تاریخ هرات، خراسان، گیلان و بحر خزر، تربیت کرم ابریشم در ایران و جزاینها ... (۳) اما شاهکار خوتسکوبه همان کتاب **نمونه‌های شعر عامیانه فارسی** است که به انگلیسی نوشته شده است و برای بررسی مقاله‌ها اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد. این کتاب بعدها مورد استفاده خاورشناسان، بخصوص یکی از هموطنان زبان‌شناس وی I. N. Berezine استاد دانشگاه غازان، قرار گرفت.

برزین که در فاصله سالهای ۱۸۴۲ تا ۱۸۴۵، بمدت سه سال، در ایران سکونت داشت، دربارهٔ لهجه‌های سواحل جنوبی خزر شخصاً مطالعه نمود. وی اولین کسی است که برای «گیلکی» دستور و گرامر نوشته است. (۴) کتاب وی بنام: **Recherches sur les dialectes Persans, 3 Teile, Casan 1853**

1- W. Geiger, *ibid*

۲- محسن صبا، همان کتاب، ص ۲۹، ۷۷، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۶۳،

۲۰۱ و ۲۲۷

۳- همانجا

۴- و. س. راستارگوپووا، آ.آ. کریمووا، آ.ک. محمدزاده، ل.آ. پیری‌کو، د. ای.

ادلان. زیر نظر و. س. راستارگوپووا، Gilyanskij yazyk (زبان گیلکی)، مسکو

۱۹۷۱، ص ۵

علاوه بر پژوهشهای شخصی، شامل مطالب و مواد و کارهایی است که سه تن از محققان سلف وی، Gmelin، Eichwald و Chodzko در زمینه گویشهای خزر انجام داده اند^(۱). کار ارزنده برزین در اینست که وی تمام آنچه را که زبانشناسان قبل از او درباره گیلکی جمع آوری کرده بودند، منظم و مدون نمود و برای آن قاعده و دستور ساخت.

در نیمه دوم قرن نوزدهم برنارد دورن Bernard Dorn دانشمند ایرانشناس، مسافرت علمی خود را به قفقاز و کرانه‌های جنوبی دریای مازندران شروع کرد و مطالعات و تتبعات عالمانه‌ای در لهجه‌های خزر انجام داد. پژوهشهای Dorn در این باره و بخصوص راجع به گیلکی، فصل نوینی را در تحقیقات مربوط به زبانها و لهجه‌های ایرانی گشود گزارش این سفر در سال ۱۸۶۲ در بولتن علمی چاپ شد. صفحات ۳۴۴ تا ۳۷۷ آن شامل لیستی است از مواد و واژه‌ها و اصطلاحات که «دورن» درباره «لهجه‌های خزر» جمع آوری نموده است. (۲) وی بهنگام سکونت در گیلان، از رشت و لاهیجان و فومن دیدن کرد و یادداشت‌های نفیسی از این سفرها تهیه نمود. گردآوری و تنظیم تعدادی اشعار و ترانه‌های گیلکی و ترجمه قطعاتی از داستانهای فارسی به گیلکی، سبب گردید تا «دورن» اساس و مقدمات تألیف يك فرهنگ فارسی-گیلکی را فراهم نماید. (۳)

کوشش‌ها و مساعی «دورن» در ترتیب و تدوین يك اثر علمی جامع درباره «لهجه‌های خزر» تا آن زمان سابقه نداشت ولی او نتوانست از تمام موادی که برای تألیف چنین شاهکاری فراهم آمده بود استفاده نماید و آنها را منتشر سازد. مقدار زیادی از این یادداشتها و کارهای علمی و ذی قیمت وی درباره

1- W. Geiger, ibid.

2- B. Dorn, «Bericht ueber eine wiss. Reise...», Grundriss der iranischen Philologie, idem, S. 344.

3- W. S. Rastorguyeva, ibid. 5-6

لهجه‌های ایرانی بعدها مورد استفاده ویلهلم گایگر Wilhelm Geiger استاد
ایران‌شناس آلمانی قرار گرفت. (۱)

G. Melgunov یکی دیگر از محققان ایران‌شناس روسی است که در سال
۱۸۶۳ با ترجمه چند ترانه گیلکی به روسی و انتشار گزارش مفصل دربارهٔ مسافرت
علمی خود به سرزمین‌های جنوبی خزر، اطلاعات جدیدی در اختیار دانش پژوهان
قرار داد. (۲) پس از انتشار این گزارش، استاد «دورن» در همان سال مقاله‌ای
دربارهٔ اش در بولتن آکادمی سلطنتی علوم در سن پترزبورگ چاپ کرد. (۳)
ملگونوف سپس در سال ۱۸۶۸ دستور و قواعد گیلکی و مازندرانی خود را
با عنوان :

« Essai sur les dialectes de Mazanderan et de Ghilan »

در جلد ۲۲ مجله انجمن آسیائی آلمان، ص ۱۹۵ تا ۲۲۴ به طبع رسانید.
تمام مواد و مطالبی که تا پایان قرن نوزدهم دربارهٔ گیلکی فراهم شده بود،
در حقیقت اساس مقاله گایگر با عنوان :

« Die Kaspischen Dialekte »

مندرج در کتاب «Grundriss der iranischen Philologie» قرار گرفت.
در سال ۱۹۳۰ کتاب :

Contributions à la dialectologie iranienne.

Dialecte guilaeki de Recht, dialectes de Faerizaend, de
Yaran et de Natanz. Kobenhavn 1930 .

اثر دانشمند ایران‌شناس دانمارکی آ. کریستنسن A. Christensen
انتشار یافت. صفحات ۳۹ تا ۱۲۳ این کتاب شامل بحث دربارهٔ صرف و نحو

1- W. S. Rastorguyeva, ibid.

2- ibid. ; W. Geiger, ibid. S. 344.

3- W. Geiger, ibid.

گیلکی است. کریستنسن که شخصاً مدتی در رشت به مطالعه گرامر و افعال گیلکی اشتغال داشت در اروپا هم از یک جوان دانشجوی گیلانی بنام اسمعیل جاوید، بعنوان مطلع، کمک می گرفت.

این کتاب از نظر احتوای متون گیلکی (گفتگوهای عامیانه رشت، داستان وقصه، شعرو ترانه و فهرست لغات گیلکی) و صرف افعال و اسماء در خور اهمیت است.

در سال ۱۹۵۳ سه تن از مستشرقین زبانشناس شوروی بنام V. S. Sokolova و T. N. Pakhalina و V. I. Zavyalova گیلکی را بیشتر از دیدگاه علم زبانشناسی مدرن مورد مطالعه قرار دادند. و ای. زاویالووا، کاندیدای دوره دکتر که برای اولین بار گیلکی را از نظر مباحث فونتیک مورد بحث و تحقیق قرار میداد، نتیجهٔ تتبعات خود را زیر عنوان :

« Fonetika gilyanskovo i mazanderanskovo yazykov »

در سال ۱۹۵۵ در لنینگراد به چاپ رسانید. (۱) یکسال بعد همین دانشمند توانست با انتشار تحقیقات خود بنام :

« Novye svedeniya po fonetike iranskikh yazykov. Gilyanskij i mazanderanskij yazyki »

در مجموعه :

Trudy Instituta yazykoznanija Akademii nauk, SSSR. , t. ul. M. , 1956 .

موفق به تعیین دستگاه فونولوژیکی گیلکی گردد. (۲)

و. س. سوکولووا و ت. ن. پاخالینا دو تن دیگر از زبانشناسان، مقاله‌ی

جامعی تحت عنوان « Gilyanskij yazyk » در کتاب Sovremennij Iran

1- W. S. Rastorguyeva, ibid. 8-9

2- ibid ; محسن ابوالقاسمی ، همانجا ، ص ۶۷۳

(ایران معاصر) به سال ۱۹۵۷ در مسکو انتشار دادند. (۱)

مجموعه تمام اینها و مطالعات محققانه سایر پژوهشگران در این موضوع، سرانجام طرح تألیف و چاپ کتاب *Gilyanskij yazyk* را که با همکاری پنج تن زبان‌شناس و ایران‌شناس شوروی به سال ۱۹۷۱ در مسکو به زیور طبع آراسته گردید، فراهم نمود.

و.س. راستارگویوا، آ.آ. کریمووا، آ.ک. محمدزاده، ل.آ. پیری کو، د.ای. ادلمان، تحت نظر و سرپرستی و.س. راستارگویوا، توانستند مطالعات مربوط به «لهجه‌های خزر» و بخصوص گیلکی را از جهات مختلف علم زبان‌شناسی مورد بررسی قرار دهند و موفق به چاپ و نشر چنین اثر علمی شوند.

کتاب علاوه بر مقدمه، شامل پنج فصل درباره دستگاه صوتی، واژه‌ها، واژه‌سازی، صرف و نحو گیلکی است که بسیاری از مطالب و موضوعات آن تازه و بدیع است. در بخش دیگر کتاب بیست متن گیلکی با ترجمه روسی آنها نقل شده است که ۱۸ متن آن نثر و ۲ متن دیگر نظم است.

در سال ۱۹۶۴ دانشگاه هامبورگ در آلمان فدرال موفق گردید تا با همکاری بخش ایران‌شناسی و گروه آموزشی زبان‌شناسی، یک سمینار آزمایشی و تحقیقاتی بمنظور بررسی و مطالعه یکی از زبانهای نانوشته جهان برگزار نماید.

در برنامه این سمینار که تحت سرپرستی پرفسور ولفگانگ لنتس Wolfgang Lentz ایران‌شناس و پرفسور ورنر وینتر Werner Winter زبان‌شناس، اداره میشد، گیلکی موضوع درس و بحث علمی قرار گرفت و نگارنده بعنوان مدرس و پاسخگوی سئوالات مربوط به گرامر و دستور گیلکی تعیین گردید. این برای نخستین بار بود که یکی از «لهجه‌های خزر» در یک گروه بزرگ دانشگاهی که اعضای آنرا متخصصان و صاحب نظران تشکیل میداد، بطور مستقل و بعنوان یک درس مورد مذاکره و تبادل نظر علمی واقع میشد.

باتوجه به تاریخچه مطالعه و بررسی گیلکی و آثار متعددی که از طرف دانشمندان در این زمینه موجود است انتظار پژوهشگران نیز از طرح مباحث دستوری آن فزونی یافته است. گرچه هنوز درباره تمام گویشهای گیلان جای تحقیق و مطالعه باقی است و بسیاری از نکات و جهات گرامری این لهجه ها بر ما معلوم نیست ولی امکان پژوهش همه جانبه آن با همکاری استادان علاقه مند و مؤسسات علمی و دانشگاهی ایران و جهان خیلی بیشتر و زیادتر شده است.

ضمایر

اول شخص	من	مرا	می	می ره	می شین
مفرد دوم «	تو	ترا	تی	تی ره	تی شین
سوم «	اون	اونا	اونه	اونی (اونه) ره	اونی (اونه) شین
اول شخص	اما	امرا	امه	امی ره	امه شین
جمع دوم «	شوما	شومرا	شی مه	شی می ره	شی مه شین
سوم «	اوشان	اوشانا	اوشانه	اوشانی (اوشانه) ره	اوشانه شین

(جمع مخصوص : اوشانان ، «جن»)

مفرد سوم شخص	خورا	خو	خوره	خوشین
جمع سوم شخص	خوشانا	خوشانه	خوشانی (خوشانه) ره	خوشانه شین
اول «	خودم	خودمه	خودمه ره	خودمه شین
مفرد دوم «	خودت	خودته	خودته ره	خودته شین
سوم «	خودش	خو	خوره	خوشین
اول «	خودمان	خودمانه	خودمانه ره	خودمانه شین
جمع دوم «	خودتان	خودتانه	خودتانه ره	خودتانه شین
(خودتانه)				
سوم «	خودشان	خوشانه	خوشانی	خوشانه شین
(خوشانه) ره				

موارد استعمال

اون مرا بی ده «او مرادید»
 کتابا فادا مرا «کتاب رابمن داد»
 (کتبا با مرافادا) « » « »
 خو: معمولا برای سوم شخص مفرد است ولی در نقل قول برای اول شخص
 متکلم مفرد هم بکار میرود.

اون بو گفته خو را بوشستم «او گفت : خود را شستم»
 مرا بو گفته «بمن گفت»
 امرا بو گفته «بما گفت»
 خو را بوشسته «خود را شست»

می مار مادر م
 می کتاب کتابم
 تی ساعت تو
 امه وطن وطن ما
 شی مه خانه خانه شما

اون خو کتابا بو فروخته او کتابش را فروخت

اوشانه رئیس رئیس آنها

خو حرفا بزه حرفش را زد

تی حرفا بزن حرفت را بزن

اوساعت می شینه آن ساعت مال من است

ان می شین بو این مال من بود

کی شینه مال کیست

اون خوشینا بو فروخت او مال (شخصی) خود را فروخت

من می‌ره بو گفتم من برای خودم گفتم
 خوره بو گفته برای خودش گفت
 اون خوره بوخوفته او برای خودش خوابیده
 میره ایتاروز نامه بیهم برایم یک روزنامه خریدم
 خود (در شهرها بیشتر بکار میرود و از فارسی آمده است)
 خودش احرفا بزه خودش این حرف را زد
 می‌خودمه دختر دختر (شخص) خودم
 تی خودته چوما امر ابیده‌ای؟ با چشم خودت دیده‌ای؟
 در ضمیر صدا روی حرف ماقبل آخر است

افعال

فعل گیلکی از نظر پیشاوند بر دو گونه است:

- ۱- فعل بدون پیشاوند چئن (به کسر اول و دوم) «چیدن»،
 کودن «کردن»، خوفتن «خفتن»
- ۲- فعل با پیشاوند دی - چن (به کسر اول) «چیدن یا نظم دادن اشیاء»
 وا- کودن «باز کردن»، جو- خوفتن «کمین کردن»
 پیشوند در افعال نقش فوق‌العاده مهمی دارد و باتغییر آن صرف و معنی
 فعل گیلکی دگرگون میشود. از این حیث گیلکی را میتوان با برخی از زبانهای
 هند و اروپائی، بخصوص آلمانی و روسی مقایسه نمود.

چئن (به کسر اول و ۲) چیدن

دی - چن (به کسر اول) چیدن و نظم دادن اشیاء

او - چن برچیدن

فو - چن چشم بستن

وا - چن کندن یا جدا کردن اشیاء از هم

پیشوند فعل گیلکی از دو حرف (صدا) تشکیل میشود و برای تشخیص و

تعیین آن فعل را به حالت نفی تغییر میدهند چنانچه «ن نافیه» مابین پیشوند و خود فعل قرار گرفت، جزء اول پیشاوند است:

دی - چن دی - نی - چن
من دی - چینم من دی - نی - چینم

این پیشوندها عبارتند از:

۱- ۰ (مفتوح)	۰	ا (مضموم)	او	۰	۰ مکسور
۲- ۰	تا	۰	۰	۰	۰
۳- ج	۰	۰	جو	جی	۰
۴- ۰	چا	۰	۰	۰	۰
۵- د	۰	د	دو	دی	د
۶- ف	فا	۰	فو	فی	۰
۷- و	وا	۰	وو	وی	۰

ا ارشن (بسکون رو کسرش) «هم زدن»، ارسفتن (بسکون رو فتح س) «پاره شدن»
او اوداشتن «قطع شدن باران» اوین «بریدن شیر»
اوسادان «برداشتن»، اوپرکستن «یکه خوردن»، اودوشتن «دوشیدن»،
اوچن «برچیدن»، اوکوفتن «برازنده بودن چیزی به شخصی»، اوتراستن
«جاخوردن»، ازسرپیش آمدن ویاغی شدن»، اوخوفتن «بختک افتادن».

تا تاودان «انداختن».

ج جلاستن «آویزان شدن»، جکشن «باحیله یا زور از کسی چیزی ستدن»،
جزن «بازور جادادن»، جگفتن «ازحالتی به حالت دیگر افتادن» مانند آب
جگفتن «آب افتادن».

جو جوخوفتن «کمین کردن»، جوکودن «چیزی را درجائی خاك کردن یا نخ
درسوزن کردن» جوخاستن «خود را بزور جا کردن».

جی	جی گیتن «بچه را از شیر گرفتن یا نوزادی را بدنیا آوردن» جی ویشتن «در رفتن» ، جی لیسکستن «سر خوردن ، لغزیدن»
چا	چاکودن «درست کردن ، مرمت کردن»
د	دمردن «در آب مردن» ، دپرکستن «ناگهان از خواب بیدار شدن» ، دشکنن «تخم مرغ را در تابه شکستن» ، دکفتن «داخل جایی افتادن» ، دپلکستن «خیس خوردن» ، دوستن «بستن» ، دشادن «روانداز کشیدن» ، دترانن «سرزده وارد شدن» ، درستن «گسیختن بند» ، درسفتن «به فتح سین» «پاره شدن بند»
دو	دوکودن «ریختن ، پوشیدن» ، دوخادن «صدازدن» ، دوچکستن «چسبیدن» ، دوچولکستن «پژمردن»
دی	دی چن «چیدن و نظم دادن اشیاء» ، دی بیشتن «ماهی را تنوری کردن» ، دی میشتن «ادرا کردن»
د	دسانن «خوراکی خشک را در آب خیس کردن»
ف	فدن «دادن» ، فگیتن «گرفتن» ، فرسن «رسیدن» ، فکشن «کشیدن» ، فچمستن «خم شدن» ، فکلاشتن «خراشیدن» ، فندرستن «نگاه کردن» ، فاداشتن «بچه را سرپا گرفتن»
فو	فوکودن «ریختن» ، فوچن «چشم بستن» ، فوخوفتن «خود را به شتاب روی کسی یا چیزی انداختن» ، فورادن «راندن» ، فوخا «قا» ستن «فرو کردن» ، فوسوختن «ناامید و ناکام شدن» ، فوگوردستن «وارونه نهادن اشیاء» ، واژگون شدن» ، فوتورکستن «حمله ور شدن» ، فوزن «در را بستن» .
فی	فی شادن «بدور انداختن» ، فی چالستن «چالاندن» .
و	وسن «مالیدن» ، وکودن «باز کردن» ، وورسن (وهرسن) «پرسیدن» ، وچوکستن «چهار دست و پا بالا رفتن» ، وهشتن «گذاشتن» ، ولاستن

«آویزان کردن»، و مختن «گشتن، جستجو کردن»، و شکافتن «شکافتن»
 و سوختن «مالیدن، ته گرفتن غذا»، و دان «جداشدن اشیاء»، و شادن
 «جاروی زمین گستردن، تکان دادن نانو»

وا والیشتن «لیسیدن»، و اترکستن «دونیم کردن، بی حیائی کردن»،
 و ارگادن «رخت روی بند نهادن، سقط جنین کردن»، و اگردستن
 «برگشتن» و اغوشتن «آب از چاه کشیدن»

وو و وچن «بستن چشم»

وی وی ریشتن «برخاستن»

این افعال تاجه حد متأثر از پیشوند هستند و اینکه آیا میتوان برای تمام
 آنها مفهوم خاصی تعیین کرد و تأثیر آنها را دقیقاً روی فعل اصلی اندازه گرفت،
 معلوم نیست. میدانیم در زبان به جز پیشوند، مبتدا، فاعل، اسم و سایر اجزاء
 يك جمله نیز میتوانند در معانی فعل اثر بگذارند و مفهوم عبارت را بکلی تغییر دهند.
 برای نمونه فعل معین «گيفتن» (گرفتن) را با پیشوندهای آن در عباراتی
 ساده و مختلف و با در نظر گرفتن سایر اجزاء يك جمله نشان میدهیم.

کریستنسن در کتاب خود که به فرانسه تألیف کرده است «گيفتن» را
 (saisir, prendre) معنی کرده است (۱) ولی با تغییر پیشوند، مبتدا، فاعل،
 مفعول، حرف اضافه و غیره در جمله، معنی این فعل نیز تغییر خواهد کرد.

گيفتن

الف ۱- اونا ناخوشی بیگيفته «او بیمار است»

۲- انه گب جام را خنده بیگيفته «از حرفش خنده ام گرفت»

جی - گيفتن

ب ۱- تی کله می چوم جا جی گیر. «سرت را بلدزد»

۲- می دسا برق جا جی گیرم. «دستم را از برق کنار می زنم»

- ۳- سڪ خو دوما جی گيغت. «سڪ دمش را پنهان كرد»
 ۴- اوموما ازناکه جاهفت تازای جی گيغیه. «آن قابله از این زن هفت
 بچه بدنیا آورد»
 ۵- اومارخوزاکه جه شیرجی گيغت. «آن مادر بچه اش را از شیر گرفت»

فا - گيغتن

- ج ۱- ا بارامی کوله جا فاگيغت. «او این بار را از پشت من گرفت»
 ۲- شاه عباس اوشهرا جه تورکان فاگيغت. «شاه عباس آن شهر را از
 ترکها گرفت»
 ۳- ا مرداکه جا ايتا کتاب فاگيغتم. «از این مرد يك کتاب گرفتم»

وا - گيغتن

- د ۱- اوگمجا اوجاق جا واگيرم. «آن ديگر از روی اجاق برمیدارم»

ياد - گيغتن

- ه ۱- توآشپزيه کی جا(ن) ياد بيگيغتي. «تو آشپزی را از کی یاد گرفتی»

گيغتن

- و ۱- اون خود و ماغه گیره. «او بینی اش را پاك ميكند»
 ۲- سگ لاقنده سرا بيگيغته «سگ سر ريسمان را گرفت»
 کو سرا بيگيرم؟ «کدام طرف را بگيرم؟»
 ۳- چنگيز خان تمام آسيایا بيگيغتوبو. «چنگيز خان تمام آسيا را گرفته بود»
 ۴- او کورمی وقتا بيگيغت «آن دختر وقتم را گرفت»
 ۵- ا (مفتوح) کارمی وقتا خواهه گيغتن «این کار وقتم را خواهد گرفت»
 ۶- من می ناخونا مقراض (ا) مرا گيرمه «من ناخنم را باقیچی ميگيرم»
 ۷- اون خورا گیره «او خودش را ميگيرد، (شخص مغرور است)»
 ۸- او مردای خور رئيسه پاچا بيگيغته «آن مرد پای رئيسش را گرفت»
 (اعتراض كرد)

۹- ا (مفتوح) ره مدرسه پاچا بیگرفته «این پسر پای مدرسه را گرفت
(اعتراض کرد)»

۱۰- سگ اوزنا که پاچه بیگرفته «سگ پای آن زن را گرفت»

۱۱- ا (مفتوح) مردای آب لیمو بیگرفته «این مرد آب لیمو گرفت»

۱۲- ا (مفتوح) زنای خو رویا بیگرفتو بو «این زن رویش را گرفته بود»

۱۳- من کراماهی گیفتا ندرم^(۱) «من دارم ماهی میگیرم، من اندر ماهی
گرفتم (در حال)»

۱۴- سینما میان جای بیگفتیم «توی سینما جا گرفتیم»

۱۵- بعد خورا یا گیره «بعد راهش را میگیرد»

۱۶- ماشینان می رایا بیگفتی بید «ماشین ها راه مرا گرفته بودند»

۱۷- دارخاله روخانه رایا بیگرفته «شاخه ی درخت راه رودخانه را گرفته»

۱۸- دارخاله روخانه یای بیگرفته «شاخه درخت رودخانه را گرفته»

۱۹- آفتابا ابر بیگرفته «آفتاب را ابر گرفت»

۲۰- امشب ماه بیگرفته «امشب ماه گرفته»

۲۱- ایا آفتاب گیره «اینجا آفتاب میگیرد»

۲۲- اونه خانه آتشا گیفتی «خانه او را آتش می گرفت»

نگیفتن

ز ا- تی دوماغه فگیر «بینی ات را پاک کن»

ح ا- من امیزا قایم گیرم «من این میز را محکم میگیرم»

ط ا- اسگ می پایا گاز بیگرفته «این سگ پایم را گاز گرفت»

ی ا- می زای کلاس پنجاهه سرا گیفت «بچه ام کلاس پنج را از سر گرفت»

۱- برای کسب اطلاع درباره زمان در حال جریان افعال گیلکی رجوع شود به مقاله محققانه:

کریم کشاورز، «مضارع و ماضی ملموس»، مجله راهنمای کتاب، سال پنجم (آبان و آذرماه

۱۳۴۱) شماره ۸ و ۹، ص ۶۹۴-۶۸۷

ك ۱ - او مردای خوزا اكا بدوشا گيغت «آن مرد بچه اش را بدوش گرفت»
 ل ۱ - اون ذغال كيسا وتول جا (ن) به چانا گيغت «او كيسه ذغال را از انومبيل
 به شانه اش گذاشت»

م - او شاعر ميريه جه ديوان حافظ ايتا فال خوب بيگيغت «آن شاعر از
 ديوان حافظ براي يك فال خوبى گرفت»
 ن - مى پرميره جه ايتا خورم خانه ايتا مقبوله دختر بيگفته «پدرم از يك خانه
 خوب براي دختر مقبولى گرفت»
 در مثال بالا موارد زیر مشاهده میشود:

- ۱- برای هريك از ردیف های د، ه، ز، ح، ط، ی، ك، ل، يك نمونه
 - ۲- برای هريك از ردیف های الف و م، دو نمونه
 - ۳- برای ردیف ج، سه نمونه
 - ۴- برای ردیف ب، پنج نمونه
 - ۵- برای ردیف و، بیست و دو نمونه
- نمونه عبارت در هشت مورد (ردیف های د، ه، ز، ح، ط، ی، ك، ل) با
 تعداد، نوع فعل مرکب و صرف آن در زمانهای مختلف، تغییر نمی کند. عدد
 بعنوان فاعل و مبتدا، نسبتاً کمتر بکار میرود.
 بزرگترین رقم نوع فاعل و مبتدا را در فعل معین «گيغتن» ، چه فعل ساده
 باشد چه مرکب، انواع جانداران تشکیل میدهند.
 تمام اقسام فعل «گيغتن» را میتوان بانوع و جنس فاعل در جمله معین کرد.
 در بعضی موارد انواع مختلف فاعل بایك فعل واحد صرف میشوند مانند عبارات:
 (و - ۴ و ۵) ، که کاریا دختر میتواند وقت شخص را بگیرد.
 بالاخره مواردی یافت میشود که اقسام فاعل با فعل واحد معانی و مفاهیم
 کاملاً مختلفی دارد مانند عبارات (و - ۱۵ تا ۱۸) (۱)

1- Golschani, A. K. : Konstituentenstruktur und Lexikon des Verbs
 «giften» (Gileki), Sprachwissenschaftliche Tagung Hamburg - Harburg 1967.

نگارنده سالهاست به جمع آوری مواد و متون گیلکی اهتمام ورزیده و سرگرم مطالعه و بررسی در قواعد و دستور گیلکی است. اگر بخت یار شود و توفیق فراهم آید رساله ای جداگانه در **گیلکی** تدوین خواهد کرد.

در اینجا مراد و منظور از این بحث، فقط ارائه و طرح چند نکته از مسائل دستوری گیلکی بوده است.

با آنکه هنوز نکات قابل بحث در ضمایر و افعال گیلکی فراوان بجای مانده است ناگزیر از ختم این فصل است زیرا با این فرصت محدود که در اختیار سخنرانان است مجال بحث بیش از این جایز نیست.

سخن خود را با سپاس از **بانو ستوده گلشنی (صالح)** به پایان میرسانم که مرا در توضیح پاره ای از واژه های گیلکی، صمیمانه یاری فرمود.

کتابنامه

الف - منابع اروپائی (به ترتیب سال)

1- Hanway, J. : An Historical Account of the British Trade over the Caspian Sea. 4 Volumes. London 1753.

2- Geiger, W. : «Kleinere Dialekte und Dialektgruppen... II. Die Kaspischen Dialekte » Grundriss der iranischen Philologie, hrsg. von W. Geiger und E. Kuhn, Bd. 1, Abt. 2.

Strassburg 1898 - 1901.

3- Christensen, A.: Contributions à la Dialectologie Iranienne. Dialecte guilaeki de Recht , dialectes de Faerizaend , de Yaran et de Natanz. Kobenhavn 1930.

4- Gabriel, A. : Die Erforschung Persiens. Die Entwicklung der abendlaendischen Kenntnis der Geographie Persiens . Wien 1952.

5- Sokolova, V. S. - Pakhalina, T. N. : «Gilyanskij yazyk» Sovremennyj Iran. Moskva 1957.

6 - Saba , M. : Bibliographie Francaise de l' Iran , 3 me édition (publications de l' Université de Tehran, No. 1077). Tehran 1966.

7- Golschani, A. K. : Konstituentenstruktur und Lexikon des Verbs «giftan» (Gileki) , Sprachwissenschaftliche Tagung. Hamburg - Harburg 1967.

8- Meyer - Ingwersen , J. : Gileki und Mazanderani (Text und Grammatik) , Universitaet Hamburg (Orient . Seminar, Iranistische Abt.). Hamburg 1967.

9- Gabriel, A. : Vergessene Persienreisende. Wien 1969

10 - Kazemi, A. : Iran Bibliographie . Deutschsprachige Abhandlungen,Beitraege..., (Teheran Universitaet, Publications No. 1303). Teheran 1970.

11 - Rastorguyeva, V. S. - Kerimova, A. A.... : Gilyanskij yazyk, Akademiya nauk. Moskva 1971.

ب - مآخذ فارسی «به ترتیب الفبا»

۱- ابوالقاسمی، محسن: «زبان گیلکی» (نقد کتاب Gilyanskij yazyk)

از چند مؤلف روسی، زیر نظر و. س. راستارگویوا، مسکو، مجله سخن، دوره بیست و یکم (دی ماه ۱۳۵۰)، شماره ۶

۲- تسدین، عطاءالله: «قاسم انواروغزلی که بزبان گیلکی سروده»،

مجله ارمنغان، دوره ۲۶ (سال ۱۳۳۶)، شماره ۴، تهران.

- ۳- ستوده، منوچهر: **فرهنگ گیلکی**، انجمن ایرانشناسی، تهران ۱۳۳۳.
- ۴- صبا، محسن: **کتابهای فرانسه درباره ایران**، (رجوع شود به شماره 6 از منابع اروپائی).
- ۵- فخرائی، ابراهیم: «شرفشاهی»، **مجله فروغ سال اول**، شماره ۲ (بهمن ماه ۱۳۰۶ ش/ژانویه ۱۹۲۸ م.) چاپ رشت.
- ۶- کاظمی، اصغر: **فهرست کتابهای آلمانی درباره ایران**، (رجوع شود به شماره 10 از منابع اروپائی).
- ۷- کشاورز، کریم: «مضارع و ماضی ملموس»، **مجله راهنمای کتاب**، سال پنجم، شماره ۸ و ۹ (آبان و آذرماه ۱۳۴۱)، تهران.
- ۸- کشاورز، کریم: «برخی ویژگیهای صرف و نحو گیلکی»، **مجموعه خطابه‌های نخستین کنگره تحقیقات ایرانی**، (تهران ۱۱-۱۶ شهریورماه ۱۳۴۹)، دانشکده ادبیات و علوم انسانی و کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران)، جلد اول، بکوشش مظفر بختیار، تهران ۱۳۵۰.
- ۹- گلشنی، عبدالکریم، «بحثی درباره گویش گیلان»، دومین کنگره تحقیقات ایرانی، (مشهد ۱۱-۱۶ شهریورماه ۱۳۵۰)، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد).
- ۱۰- گلشنی، محمود: **گیلان**، نسخه دست نویس، چاپ نشده، تهران ۱۳۴۹.
- ۱۱- نوزاد، فریدون: «کاله گب» (ترانه‌های گیلکی، رسم و عادات، نقل و داستان، بازی‌ها و سرگرمی‌های خطه گیلان، چیستان و....)، از برنامه اختصاصی رادیو گیلان، مرکز رشت، بهار ۱۳۴۳.
- ۱۲- نوزاد، فریدون: «بلبل سرگشته» (داستان گیلکی همراه با ترانه)، نسخه دست نویس، چاپ نشده، لاهیجان خردادماه ۱۳۴۳.
- ۱۳- یارشاطر، احسان‌الله: «زبانها و لهجه‌های ایرانی»، **نشریه دانشکده ادبیات تهران**، سال پنجم، شماره‌های ۱ و ۲ (مهر و دی ۱۳۴۸).

ابو حیان تو حیدی شیرازی

علی بن محمد بن عباس معروف بابو حیان تو حیدی ، دانشمند و متفکرو صوفی توانائی است که در قرن سوم و اوائل قرن چهارم میزیست . در زمان وی خلافت اسلامی بدولتهای کوچکی تقسیم گردید، زیرا ابن رائق در بصره و واسط و بریدی در اهواز و آل بویه در فارس و ری و جبل و اصفهان، و دیلمیان در طبرستان و گرجان و کرمان و سامانیان در خراسان و ماوراءالنهر، و پس از ایشان غزنویان در هند و افغانستان، و بنی حمدان در موصل و دیار بکر و ربیعہ، اخشیدیه در مصر و شام، و قرمطیان در یمن و بحرین، و فاطمیان در مغرب افریقا سپس در مصر و شام، و عبدالرحمان ناصر در آندلس حکومت میکردند، و خلیفه عباسی تنها در بغداد و اطراف آن نفوذ دینی داشت .

ابو حیان که در زبان ونحو و ادبیات و کلام و تصوف و فلسفه و فقه استاد بود، در این دوره پرورش یافت . وی باین عمید و صاحب بن عباد پیوست ، ولی نتوانست بدرگاه ایشان راه یابد . و مناقشات و دلخوریهای بزرگی بین ایشان روی داد، تا جائیکه کتابی بنام «مثالب الوزیرین» در نکوهش ایشان نوشت سپس بیاری ابوالوفای مهندس (بوزجانی) (۳۳۶-۳۷۶) نزد وزیر ابو عبدالله حسین بن - احمد سعدان وزیر صمصام الدوله بویهی راه یافت و از نزدیکان وی گردید و کتاب «الامتناع والموانسة» را نوشت که حاصل گفتگوهای است که بین آندو انجام یافته است . و درباره لقب وی «تو حیدی» گفته اند: تو حید نام نوعی از خرماست که شاید

پدرش میفروخته است، و برخی گفته اند که: معتزله خود را اهل توحید مینامیده اند. از اینرو ممکن است ابو حیان لقب خود را از آن گرفته باشد.

ابو حیان نزد **ابوسعید سیرافی** (۲۴۸-۳۶۷) نحو و تصوف و نزد **علی بن عیسی** رمانی (۲۹۶-۳۸۴) کلام، و از قاضی ابو حامد مرو رودی (متوفای ۳۶۲) و ابو بکر شاشی (چاچی) (متوفای ۳۶۵) فقه شافعی، و از یحیی بن عدی (متوفای ۳۶۴) و ابو سلیمان منطقی سجستانی (متوفای ۳۹۱) فلسفه و منطق و از جعفر خلدی و ابن - سمعون (۳۰۰-۳۸۷) و دیگران حدیث و سایر معارف اسلامی آموخت.

ابن فارس (متوفای ۳۶۰ - ۳۹۱ - ۳۹۵!) ابو حیان را بنزدقه متهم نموده است، ولی این کار باید بخاطر دفاع از صاحب بن عباد باشد، زیرا ابن فارس معلم صاحب و بدستگاه وی مربوط بوده است و بامتصوفه و فلاسفه سخت دشمنی میورزیده است و ابو حیان هم در مجلس ابن سعدان از وی بخوبی یاد نکرده است. در هیچیک از آثار ابو حیان توحیدی چیزی که بر ضعف ایمان وی دلالت کند وجود ندارد، و کتاب «**اشارات الهیه**» وی همه مناجاتهای صادقانه و مخلصانه و صوفیانه ایست پر از حالات شوق و شور و عشق الهی بطوریکه ابن - **ابوالحدید** در شرح **نهج البلاغه** آنها را از بهترین دعاها و مناجاتها بشمار میآورد. و عمق ایمان ابو حیان را از این قبیل عبارات میتوان دریافت: «هر دلی که از نور خدا روشن شده است، حرام است که در غیر عظمت خدا بیندیشد، و بر زبانی که بذکر خدا عادت کرده، حرام است که غیر از خدا را ذکر نماید. و بر نفسی که از گناهان دنیا پاک است، حرام است که با مخالفت خدا چرکین شود، و بر چشمی که به مملکت خدا نگریسته، حرام است که بغیر خدا بنگرد، و بر جگری که از اطمینان بخدا ترشده، حرام است که بر غیر خدا تشنه شود، بر کسی که خیر و خوبی را جز از خدا نمی بیند، حرام است که در غیر خدا طمع ورزد، و کسی که از مناجات با خدا لذت برده، حرام است با غیر خدا مناجات کند، و کسی که خدا را شناخته، حرام است غیر از خدا را بپرستد»

از نظر فن نویسندگی و انشاء، ابوحیان از کسانی است که بمعنی بیش از لفظ توجه دارند، و نوشته‌هایش بر اطلاعات عقلی و سایر معارف خواننده میافزاید، و معنی را با قلم فنی خود مجسم مینماید، بخلاف بیشتر نویسندگان معاصرش امثال، ابن عمید و بدیع الزمان همدانی و ابوبکر خوارزمی و صاحب بن عباد که موضوعشان رسائل دیوانی و نامه‌های دوستانه و مقامات و پیمان - نامه‌هاست، و طریقه و اسلوبشان متکی بر ترجیح صنعت و لفظ بر معنی است. آدم میتز خاورشناس درباره او گفته است: «شاید بطور کلی ابوحیان بزرگترین نثر نویس عربی باشد». ابوحیان در نوشتن از عقل و عاطفه و موسیقی کلمات کمک میگیرد، و در تجزیه و تحلیل شخصیات و ثبت آراء علمای مختلف قدرت بسزائی دارد. وی تنها کسی است که مناظره بین ابوسعید سیرافی و متی بن یونس قنائی را در تفصیل بین نحو عربی و منطق یونانی تدوین کرده است. ابوحیان از نظر وسعت معلومات از جاحظ دانشمند تر و ادیب تر است. وی در هجو، سلاح نثر را بجای شعر برگزیده و خشم و غضب خود را با آن بیان نموده است، چنانکه این مطلب در هجو صاحب بن عباد و اطرافیان‌ش بخوبی مشاهده میگردد. ابوحیان بدقایق تعبیرات فنی آشنا بوده است و وی با آوردن کلمات مترادف یا معانی متقارب یا تکرار معنی با عبارات متغایر، اطناب را برای جازب‌تری میدهد، و بین اجزاء يك جمله با جمله‌های معترضه دعائی یا غیر دعائی کوتاه و بلند فاصله میاندازد. و در نامه‌های وزیران و بزرگان بسیار جمله‌های دعائی بکار میبرد و کمتر سجع می‌آورد مگر در کتاب (اشارات الهیه) و در توضیح و روشن نمودن معانی از کلمات متضاد استفاده می‌کند و در لابلای نوشته‌هایش از شعر و حکم و امثال بسیار مدد می‌گیرد.

ابوحیان مؤلفات بسیاری داشته که بعضی از آنها از میان رفته و بعضی بچاپ رسیده است. آثار معلوم وی از این قرار است، الامتاع و الموانسة، البصائر و الذخایر، مثالب الوزیرین، الصداقة و الصدیق، المقابسات، الاشارات الالهیه، الهوامل و الشوایل، رسالة فی علم الکتابه، رسالة الحیة، رسالت السقیفة،

رسالة فی العلوم (این کتابها چاپ شده است) المحاضرات والمناظرات ، الحج العقلي اذا ضاق الفضاء عن الحج الشرعي ، تقریظ الجاحظ ، الزلفة ، الرسالة البغدادية ، التذكرة التوحیدية ، کتاب النوادر ، رسالة فی الطبیعیات والالهیات ، رسالة فی اخبار الصوفية ، الرسالة الصوفیه ، رسالة فی فضل الفقهاء فی المناظرة ، الحنین الى الاوطان ، رسالة عن ابی الفضل بن العمید ، رسالة لابى بكر الطالقانی ، الرد علی بن جنی فی شعر المتنبی ، ریاض العارفين ، ثمرات العلوم الحجج
 دراواخر عمر ابو حیان بواسطه ضعف وناتوانی و ناامیدی از جاه و مال دنیا و انتقام از کسانی که اهل علم را تشویق نکرده اند ، تمام کتابهای خود را در آتش افکند و سوزاند و اگر نسخه هایی از آنها در دست مردم نبود ، شاید اکنون اطلاعی از این ذخایر علمی در دست نداشتیم .

ابو حیان بسال ۳۱۰ بدنیاء آمد و در سال ۴۱۴ در یکی از رباط یا زاویه های صوفیان شیراز در گذشت و جنازه اش را صوفیان نزد قبر شیخ الشیوخ ابو عبد الله محمد بن عقیف شیرازی شیخ صوفیه فارس بخاک سپردند ، بعضی^(۱) از مورخان ابو حیان را از **اخوان الصفا** دانسته اند ، زیرا موثق ترین کسی که نام بعضی از ایشان را فاش نموده ، ابو حیان است .

اکنون برای روشن شدن موضوع ، نظر ابو حیان^(۲) را درباره اخوان الصفا بیان می نمائیم .

ابو حیان توحیدی و جمعیت اخوان الصفا و خلان الوفا

ابو حیان توحیدی با کسانی که برای اصول دین با علم کلام استدلال میکردند مخالف بود ، و با کسانی که دین را با فلسفه درمی آمیختند یا احکام دین را در سایه فلسفه تفسیر نموده ، میکوشیدند تا اختلافات دین و فلسفه را بنوعی از تأویل و تجوز و حمل هم آهنگ سازند دشمنی میورزید . این معنی نمیرساند که از کلام و فلسفه بدش میآمد ، و یا به برهان و اصول آنها اطمینان نداشت ، بلکه معتقد بود که : دین موضوع فلسفه نیست و قوانین فلسفه با دین تطبیق نمی کند ، و همین

موضوع موجب خصومت و دشمنی ابو حیان با اخوان الصفا و طعن در طریقه ایشان گردید .

زیرا اخوان الصفا میکوشیدند که از فلسفه و عقل برای دین و قانون شریعت پشتیبانی ساخته و در امور دینی استحسان و تقبیح عقلی را معتبر دانند .
برای روشن شدن مطلب گفتگوی ابو حیان را با ابو عبدالله حسین بن احمد بن سعدان وزیر صمصام الدوله بسویی درباره جماعت اخوان الصفا و آراء و افکارشان آورده میشود .

... ابن سعدان گفت : من پیوسته از زید بن رفاعة سخنان و راه و روشی میشنوم که بدان سابقه ای ندارم و کنایه ای بگو شم میخورد که آنرا صحیح نمیدانم و اشاره به چیزی می بینم که روشن نیست ، از حروف و نقطه ها سخن میگوید ، و می پندارد : يك نقطه زیر (باء) گذاشتن سببی دارد ، و دو نقطه روی (تاء) گذاشتن بخاطر علتی است . و نقطه نداشتن (الف) را موجبی میباشد . و سخنانی مانند اینها میگوید ، و در بیان این مطالب از اوداعهای بسیار بزرگی می بینم . سخن و کار و باطن و ظاهر او چیست ؟ بمن گفته اند که تو (ابو حیان) نزد او میروی و با وی می نشینی و بخاطرش بیدار میمانی ، و با او نکته های خنده دار و کارهای شگفت آمیز داری . هر کس با کسی مدتی دراز آموزش داشته باشد از وی اخباری راست بدست میآورد ، و همه چیزش بروی آشکار است ، و از رأی و عقیده پنهانش آگاهی دارد گفتم (ابو حیان) : ای وزیر ، او کسی است که تو وی را از راه تربیت و امتحان و خدمت در گذشته و حال بیش از من میشناسی ، و با او دوستی دیرین و بستگی استوار داری .

گفت : این سخنان را رها کن و او را برایم معرفی نما .
گفتم : وی بسیار زیرك و تیزهوش است و بیدار ، و در فنون نظم و نثر دستش باز ، و در حساب و بلاغت و تاریخ و مذاهب و آراء و ادیان آگاهی دارد .
گفت : با این وصف ، طریقه اش چیست ؟

گفتم: بخاطر دخالت وی در هر چیز و در هر باب و اختلاف بیان و چیرگی زبان، بچیزی منسوب و بگروهی مربوط نیست. زمانی دراز در بصره ماند و با گروهی برخورد که دارای انواع و اقسام علم و صنعت بودند که ابوسلیمان محمد بن معشریستی معروف به **مقدسی** و ابوالحسن **علی بن هارون زنجانی**، و **ابو احمد مهرجانی**، و **عوقی** و دیگران از آن دسته‌اند، و با ایشان یار گردید و بدیشان خدمت نمود. این گروه با هم دوست شده بنای کار خود را بر قدس و طهارت و نصیحت گذاشتند و برای خویش طریقه‌ای پدید آوردند و پنداشتند که بدان طریق رضایت خدا و بهشت را بخود نزدیک خواهند کرد. و آن طریقه چنین است که گفتند: دین بنادانیها آلوده و بگمراهیها آمیخته است، و راهی برای شستشوی آن نیست جز با فلسفه. زیرا فلسفه دارای حکمت اعتقادی و مصلحت اجتماعی است.

اینان پنداشتند که هر گاه فلسفه یونانی و شریعت عربی بهم پیوندد، کمال حاصل شود. و در تمام اجزاء علمی و عملی فلسفه ۵۰ رساله (۳) تألیف نموده و برای آنها فهرستی نوشتند، و آنها را رسائل «**اخوان الصفا و خلان الوفا**» نامیدند، و نام خود را پنهان کردند و آن رساله‌ها را در میان صحافان و کتاب‌نویسان پراکندند و بمردم تلقین نمودند و ادعا کردند که اینکار را برای رضای خدا انجام می‌دهند تا مردم را از آرای نادرست و عقاید فاسدی که زیان میرساند، و از افعال ناپسندی که باعث بدبختی میشود، رهائی دهند. و این رساله‌ها را پر کردند از: سخنان دینی و مثال شرعی و حروف احتمالی و طریقه‌های وهمی.

گفت آیا این رساله‌ها را دیده‌ای؟

گفتم: تعدادی از آنها را دیده‌ام که از هرفنی مقداری ناقص در آنها پراکنده است و پراست از خرافات و کنایات و تلفیقات. و خطای آنها بر صواب غلبه دارد. و چند شماره از آنها را نزد استادمان ابوسلیمان سجستانی منطقی (محمد بن بهرام) بردم و بروی عرضه نمودم. او مدتی در آنها نگریست و مطالبش را آزمود

و آنها را بمن باز گرداند و گفت: خود را خسته کرده‌اند و چیزی بدست نیاورده‌اند و رنج برده‌اند و لی سودی نبرده‌اند. و پیرامون آب دور زده‌اند و لی بدان وارد نشده‌اند. و آواز خوانده‌اند و لی شادی ننموده‌اند. و بافته‌اند و لی شل بافته‌اند. و شانه زده‌اند و لی پیچ‌ها را از هم باز نکرده‌اند. چیزی را گمان کرده‌اند که نخواهد بود، و امکان ندارد و شدنی نیست. گمان کرده‌اند که می‌توانند فلسفه را که علم ستارگان و افلاك و مجسطی و مقادیر و آثار طبیعت و موسیقی (که شناختن نغمه و نواختن و کوبیدن و اوزان می‌باشد) و منطق (که اعتبار اقوال باضافات و کمیات و کیفیات است) می‌باشد. در دین داخل نمایند، و شریعت را بفلسفه پیوندند.

و این هدفی است که در برابر آن مانع وجود دارد، و برای اینکار پیش از این جماعت، مردمی دیگر خود را آماده کردند که دندانهایشان از ایشان تیزتر و ابزار و وسائلشان فراهم‌تر، و مقامشان زیاده‌تر و پایه‌شان بالاتر، و نیرویشان بیشتر، و دست‌آویزشان استوارتر بود. و لی آنچه می‌خواستند انجام نگرفت، و بارز ویشان نرسیدند. و نام زشت و آلودگی رسواکننده، و القاب و حشتناک و سرانجام خوارکننده، و گناهان سنگین بدست آوردند. (۴)

ابوالعباس بخاری گفت: ای شیخ! چرا چنین شدند. در پاسخ گفت: شریعت از خدای - عزیز و جلیل - گرفته شده است، بواسطه سفیری که بین او و مردم بوده، از طریق وحی و باب مناجات، و شهادت آیات و ظهور معجزات، گاهی بموجب عقل و زمانی بتجویز آن: بخاطر مصالح عامه محکم و مقاصد تامه روشن و دراثنای آن چیزهائی است که نمیتوان از آنها جستجو نمود و در آنها فرو رفت، و ناگزیر باید بمبلغ و مأمورش تسلیم شد. و در آنجا (چرا) ساقط میشود، و (چگونه) باطل میگردد، و (چرا چنین نشد) از میان میرود، و (اگر) نابود میشود، و (کاش) بیاد میرود. زیرا این مطالب از آنها جدا گردیده و اعتراض خرده گیران مردود شناخته شده، و شك و بدگمانی بدگمانان درباره آنها زیان

دارد، و آرامش خوش گمانان برایشان سودمند است. و اجمال آنها شامل خیر و تفصیل آنها مربوط بحسن قبول است و همه آنها بظاهر آشکار و تأویل معروف و كمك بزبان رایج و حمایت از بحث روشن و دفاع از كار نيك و آوردن مثل شایع و برهان واضح و دانستن حلال و حرام و استناد باثر و خبر مشهور - میان اهل دین - و اتفاق است دور میزند، و پایه آن بر پاکدامنی و پرهیزگاری نهاده شده و پایان آن عبادت و نزدیک شدن بخداست.

و در آن، سخن منجم در تأثیر کواکب، و حرکات افلاك، و مقادیر اجرام، و مطالع طوابع، و مغارب غوارب. و حدیث تشاؤم و تیامن و هبوط و صعود و نحس و سعد و ظهور و خفاء و رجوع و استقامت و ترییع و تثلیث، و تسدیس و مقارنه آنها وجود ندارد.

و کلام طبیعی که ناظر است بر آثار طبیعت و اشکال اسطقسات در ثبوت و افتراق، و تصرف آنها در اقالیم و فلزات و ابدان، و آنچه بحرارت و برودت و رطوبت و یبوست مربوط است، و اینکه از آنها چه چیز اثر میگذارد. و چه چیز اثر میپذیرد، و چگونه باهم درمی آمیزند و یکی میشوند، و چگونه ازهم میگریزند، و باهم پیش میروند و نیروی آنها بکجا میرود، و روی چه چیزی پایان مییابد و متوقف میگردد؟ در آن نیست.

و گفتار مهندسی که از: مقادیر و نقطه ها، و خطوط، و سطوح، و اجسام، و اضلاع، و زوایا، و مقاطع اشیاء و از اینکه: کره چیست؟ و دایره چیست؟ و مستقیم چیست و منحنی کدام است؟ جستجو میکند، وجود ندارد و گفتگوی منطقی که از مراتب اقوال و تناسب اسماء، و حروف و افعال، و چگونگی ارتباط آنها بایکدیگر روی موضوع مردی یونانی بحث میکند، تا صدق پنداروی درست بماند و کذب آن بدور افکنده شود، نخواهد بود.

و منطق دان (منطقی) معتقد است که: پزشك و منجم و مهندس و هر کس که سخن بزبان آورد، یا بدنبال هدفی رود، بمنطق وی نیازمند است.

بنا بر این اخوان الصفا چگونه جایز میدانند از پیش خود مردم را به چیزهائی فرا خوانند که حقایق فلسفه را بطریق واسلوب دین بدست میدهد .
غیر از کسانی که نام بردم گروهی دیگر هستند که آنها نیز از این هدفها دارند .
مانند، دعا نویسان و طلسم سازان و خواب گزاران و جادو گران و کیمیا گران و اهل پندار و گمان .

اگر پیروی از این هدفها جایز بود و امکان داشت ، خدا مردم را از درستی آنها آگاه میساخت ، و پیامبر ، دین خود را با بکار بردن آنها استوار و کامل مینمود و کم و کاست دین خود را با افزونیهائی دیگر جبران میکرد . یا فلسفه دانسان را و ادار میساخت که دین را با فلسفه روشن و واضح نمایند یا از ایشان میخواست که آن را کامل سازند . یا بر ایشان واجب میکرد که بر حسب تاب و توان خویش از دین دفاع نمایند . ولی خودش اینکار را نکرد و به جانشینان و کارگردانان دین نیز واگذار ننمود بلکه از فرو رفتن در این امور مردم را باز داشت . و بردن نام آنها را بد دانست ، و بر اینکارها بیم داد و گفت : « هر کس نزد سرنوشت گوی و فال گیر و کف بین و ستاره شناس (عراف و طارق و حازی و کاهن و منجم) رود ، و از ایشان ، اسرار غیب و پنهان خدا را بخواهد ، بجنگ خدا رفته ، و هر کس بجنگ خدا رود شکست میخورد ، و هر کس بخواهد برخدا چیره شود ، مغلوب میگردد » تا اینکه گوید : « اگر خدا ۷ سال از مردم باران را بگیرد ، و سپس باز فرستد ، گروهی با و کافر شوند و ناسپاسی کنند ، و گویند از فرو افتادن و بر آمدن فلان ستاره باران بر ما بارید . »

مردم در اصول و فروع اختلاف دارند ، در مواردی از قبیل : احکام واضح و مشکل ، و حلال و حرام و تفسیر و تأویل ، و عیان و خبر ، و عادت و اصطلاح . ولی در هیچیک از آنها به منجم و پزشک و منطقی و مهندس و موسیقیدان و دعا نویس و شعبده باز و جادو گرو کیمیا گر مراجعه نمیکنند . زیرا خدا دین را بوسیله پیامبرش کامل نمود ، و آنرا پس از بیانی که با وحی نازل شده به بیانی که بارای وضع گردیده ،

نیازمند نکرده است . و همانطور که در میان مسلمانان کسی را پیدا نمیکنیم که درباره دین نزد فلاسفه رود، پیروان عیسی و مجوس (زردشتیان) نیز چنینند . یکی از چیزهایی که مطلب را روشن تر میکند و بر شگفتی و تعجب میافزاید، آنست که: مسلمانان در آراء و مذاهب اختلاف دارند، و بدسته ها و فرقه هایی تقسیم شده اند . مانند: مرجئه و معتزله و شیعه و سنی و خوارج . اما هیچیک از این فرقه ها بفلاسفه روی نیآورده اند، و عقاید خود را با شواهد و شهادات ایشان بررسی ننموده، و بطریقه ایشان نپرداخته و آنچه را در کتاب پروردگار و پیامبرشان نبوده نزد ایشان نیافته اند و همینطورند فقهای که در احکام حلال و حرام از صدر اسلام تا امروز باهم اختلاف دارند . هرگز ندیده ایم که از فلاسفه کمک گرفته و از ایشان یاری خواسته و بدیشان گفته باشند: با علم و دانش خود ما را یاری کنید، یا بسود و زیان ما گواهی دهید .

دین کجا و فلسفه کجا؟ و چیزی که با وحی منزل گرفته شده کجا؟ و چیزی که بارای نابودی پذیر گرفته شده کجا؟ اگر با عقل دلیل بیاورند، عقل موهبتی است از خدای بزرگ که بهر بنده ای داده شده است، اما باندازه ای که درک میکند او را بالا میبرد، و آنچه را دنبال میکند بر او پوشیده نمی ماند ولی وحی چنین نیست . زیرا نسوری درخشان و بیانی آسان دارد . خلاصه ، پیغمبر از فیلسوف بالاتر است . و فیلسوف از پیامبر پائین تر و فیلسوف باید از پیغمبر پیروی کند پیغمبر نباید چنین نماید زیرا پیغمبر بر فیلسوف برانگیخته شده، نه فیلسوف بر پیغمبر .

و اگر به عقل و خرد اکتفا میشد، وحی فایده ای نداشت و بدان نیازی نبود زیرا مردم در داشتن عقل و سهمی که از آن دارند، مختلفند . و هر گاه بد داشتن عقل از وحی بی نیاز میشدیم، چگونه میتوانستیم کاری انجام دهیم، با اینکه همه عقل ها از یک تن نیست، بلکه از همه مردم است .

اگر کسی از روی نادانی بگوید: هر عاقلی را با همان عقلی که دارد بحال خود واگذارند، و از دیگران فزونی نخواهد زیرا عقلش برایش کافی

است و بیشتر از آن از وی نمیخواهند. باید باو گفت: در این رای پافشاری مکن، زیرا در آن موافقی نداری و چیزی را بر آن نمیتوانی تطبیق کنی. چون اگر کسی به تنهایی در تمام حالات دین و دنیایش تابع عقل خود باشد و از دیگران پیروی نکند، باید به تنهایی به تمام صنایع و معارف دست یابد و نیازمند کسی از نوع و جنس خویش نگردد و این سخنی است نادرست و رایی ناپسند.

بخاری گفت: درجات پیغامبری نیز از نظر روحی مختلف است. هرگاه این اختلاف در روحی جائز باشد و زیانی برای آن نداشته باشد؛ در عقل نیز جایز است؛ وقتی که در آن اثری نداشته باشد.

ابوسلیمان پاسخ داد: ای ابوالعباس (بخاری) اختلاف درجات اصحاب وحی، ایشان را از ثقه و اطمینان به کسی که آنها را بافرستادن وحی برگزیده و بدادن اسرار اختصاص داده، و بمأموریت انتخاب نموده، و جامه پیامبری پوشیده، خارج نمیسازد. ولی این ثقه و اطمینان در کسانی که به قول مختلف ناظرند، وجود ندارد. زیرا ایشان از ثقه و اطمینان بدورند مگر در چیزهای کم و ناچیز. و عیب این سخن آشکار و جهل این سخن گوروشن است.

وزیر ابن سعدان بابو حیان گفت: آیا مقدسی چیزی از این سخنان نشنیده است؟ ابو حیان گفت: آری! شنیده است. این مطالب و مانند آنرا بافزودن و کاستن و پیش و پس نمودن، در بسیاری از اوقات با حضور حمزه و راق، در میان وراقان از او پرسیدم، ولی سکوت نمود و مرا شایسته پاسخ ندید، ولی جریری (۵) غلام ابن طراه، روزی او را در میان وراقان با امثال این سخنان تحریک نمود. وی برانگیخت و گفت: شریعت طب بیماران، و فلسفه طب تندرستان است. انبیا برای بیماران طبابت میکنند تا بر بیماریشان افزوده نشود؛ و بابهبودی یافتن، تنها بیماری ایشان از میان برود. اما فلاسفه، تندرستی مردم را حفظ میکنند، تا مردم هرگز بیمار نشوند و بین کسی که به بیمار میپردازد و کسی که به تندرست میپردازد، فرقی است آشکار. زیرا هدف نخستین آنست که به بیمار، تندرستی باز

گرداند، آنهم وقتی که دارو سودمند و طبع بیمارپذیرای درمان، و پزشك دلسوز باشد. و هدف دومین آنست که تندرستی را حفظ کند. و هرگاه سلامت و تندرستی را حفظ کند باعث کسب فضیلت انسان گردیده و او را آماده کرده و در معرض بدست آوردن آن قرار داده است. صاحب چنین حال دارای خوشبختی بزرگ و درجهٔ عالی است، و شایسته زندگی الهی میباشد. و زندگی الهی، جاودانی و دائمی است.

و ما، بین فلسفه و شریعت جمع نموده ایم. زیرا فلسفه بشریعت اعتراف میکند، اگرچه شریعت منکر فلسفه است و شریعت عام است و فلسفه خاص. و خاص پایه و اساس عام است. همچنانکه خاص بعام، کامل میگردد. و آن دو بر همدیگر تطبیق میکنند، زیرا آن دو مانند: رویه لباسند که آستر میبخواهند یا مانند آسترند که رویه میبخواهند.

جریری باو گفت: اما گفته ات: طب بیماران و طب تندرستان، که سخنانست را بدان آراستی، مثلی است که دیگران و کسانی که در اشکالند بدان تعبیر نکنند. زیرا نزد ما، پزشك خوب کسی است که بین دو امر جمع نماید. یعنی بیمار را از بیماری، بهبودی دهد و تندرست را در تندرستی نگهدارد. اما دو پزشك داشته باشیم که یکی تندرست را درمان کند و دیگری بیمار را، چیزی است که نه ما با آن سابقه داریم و نه تو، و چیزی غیر عادی است. از اینرو مثلث برای خودت خوب است. و رای نادرستت رسوا کننده است. و همه کس میدانند که چاره جوئی برای حفظ بهداشت و جلوگیری از بیماری - اگرچه باهم فرق دارند - یکی است زیرا پزشکی شامل هر دو است. و يك پزشك بهر دو آنها میردازد. اما گفته ات در فصل دوم، که یکی از دو فضیلت، تقلیدی و دیگری برهانی است، آنهم سخنی نادرست و فاسد است. زیرا نزد خود اشتباه کرده ای آیا نمیدانی که برهانی آنست که باوحی نازل شده و هدایت و راهنمایی را زیر نظر میگیرد، و بخیر و خوبی دعوت میکند، و بسرا انجام نيك نوید میدهد؟ و تقلیدی آنست که از نتیجه و مقدمه و

دعوی ای گرفته شده که مربوط است به کسی که حجت نیست. و تنها مردی است که چیزی گفته و کسی با او موافقت نموده و دیگری مخالفت. نه آنکس که موافقت کرده، از روی وحی گفته، و نه آنکس که مخالفت نموده بحق استناد جسته؟ و شگفتنا که شریعت را از باب ظن و گمان قرار داده‌ای! باینکه با وحی نازل شده. و فلسفه را از باب یقین بشمار آورده‌ای باینکه از رای گرفته شده است.

اما گفته‌ات: این (فلسفه) روحانی، و آن (شریعت) جسمانی است، سخن نادرست و زیبا نمائی است که شایسته پاسخ نیست، و ظاهر سازان به چنین کارها میپردازند. باینکه اگر ما بگوئیم: شریعت روحانی است، زیرا صدای وحی است، و وحی از خدای بزرگ می‌باشد، و فلسفه جسمانی است، زیرا از طرف انسان باعتبار اجسام و اعراض پیدا شده، و چیزی که چنین باشد بجسم شبیه و مانده‌تر و از لطف روح دورتر است، بدور نرفته‌ایم.

اما سخت: فلسفه برای خواص و شریعت برای عوام است، سخنی است بی ارزش و بی فروغ. زیرا باین سخن اشاره باین می‌کند که عوام بشریعت معتقدند و خواص فلسفه را پذیرفته‌اند. پس برای چه رسائل اخوان الصفا را گرد آورده و مردم را بشریعت خواندید. باینکه شریعت جز برای عامه لازم نیست. و چرا بمردم نگفتید که هر کس می‌خواهد از عامه (عوام) باشد باید بشریعت آراسته گردد؟ در این صورت تناقض می‌گویید. زیرا سخنانتان پراز آیات قرآن است و بآن می‌پندارید که شریعت بر فلسفه دلالت می‌کند و معرفت بر شریعت دلالت دارد. و هم اکنون تو می‌گوئی که این از خاصه و آن از عامه است. چرا دو چیزی که از هم جدا هستند با هم جمع می‌کنید، و دو چیزی که با هم جمع میشوند از هم دیگر جدا می‌سازید؟ این بخدا جهل و نادانی آشکار و کند ذهنی بدی است.

اما گفتارت: «ما، بین فلسفه و شریعت جمع نموده‌ایم زیرا فلسفه بشریعت معترف است، اگرچه شریعت منکر فلسفه است» تناقض دیگری می‌باشد. و من گمان می‌کنم که حسرت ضعیف و عقالت بیمار است زیرا عذر اصحاب شریعت را

روشن ساختی که منکر فلسفه اند بعثت آنکه شریعت ذکر از آن بمیان نمیآورد، و بقضاوت با آن تشویق نمیکند. با این وصف نمیدانند که فلسفه برای پذیرفتن شریعت اصرار ورزیده، و از مخالفت با آن نهی نموده، و آنرا برای صلاح جهان ناموس حافظ نامیده است. سپس جریری گفت: ای شیخ برای من بگو: فلسفه بر چه شریعتی راهنمایی میکند؟ بردین یهود، مسیح، زردشت، اسلام یا ستاره پرستان (صائبان)؟ زیرا در اینجا کسانی هستند که فلسفه میدانند و مسیحی هستند مانند: ابن زرع و ابن خمار و مانند آنها. و کسانی هستند که فیلسوفند و یهودی مانند: ابوالخیر بن یعیش و کسانی فیلسوفند و مسلمان مانند: ابوسلیمان و نوشجانی و دیگران. آیا میگوئی: فلسفه بر هر یک از این طوایف مباح دانسته که بردینی که بر آن بزرگ شده اند بگردند؟ بگذار که روی سخن بادیگری باشد. زیرا توبه هدایت و فطرت و تربیت و وراثت، از اهل اسلامی. برای چه نمی بینیم که یکی از شما بارکان دین عمل کند، و بکتاب و بسنت مقید باشد. و آثار فرائض و وظایف نوافل را رعایت کند؟ صدر اول یعنی صحابه، نسبت به فلسفه کجا بودند؟ تابعین کجا بودند؟ و این امر بزرگ - بارسنگاری و نعمتی که داشت - چرا برگروه اول و دوم و سوم تا بامروز پنهان مانده؟ با اینکه در میان ایشان فقیهان و زاهدان و عابدان و اصحاب ورع و تقوی و کسانی بودند که در امور دقیق و بسیار باریک و هر چه مربوط بخیر دنیا و ثواب آخرت بود نظر داشتند. افسوس شورها را زیر کف پنهان کرده اید (ظاهران باباطنتان اختلاف دارد) و بدون دلو و ریسمان آب کشیده اید، وضعف و ناتوانی خود را نشان داده اید. و خواسته اید: آنچه را خدا فرو نهاده، برپادارید و آنچه را برافراشته فرو نهید. خدا شکست نمی خورد، بلکه بر کار خویش غالب و چیره است. و هر چه بخواهد انجام میدهد.

در قدیم و جدید گروهی برای این نیرنگ کوشیدند، ولی نومیدانه شکست خوردند و زیان دیده از پای درآمدند که یکی از ایشان **ابوزید بلخی** است.

وی مدعی بود که فلسفه همگام شریعت است و شریعت همانند فلسفه . یکی از آن دو مادر است و دیگری دایه . و مذهب زبیده را بوجود آورد . و رام و مطیع امیر خراسان شد . وی بدو نوشت که بکلمه شریعت در نشر فلسفه بکوشد ، و مردم را بالطف و دلسوزی و علاقه ، بدان دعوت نماید . ولی خدا سخنش را از هم پراکند ، و پایه اش را ویران ساخت و جلوی اراده اش را گرفت و او را بحول و قوه خویش سپرد ، و نتوانست کاری انجام دهد .

و ابوتمام نیشابوری نیز همین قصه را داشت ، و بطائفه معروف شیعه خدمت کرد . و بمطرف بن محمد وزیر مرد آویز گیلانی پناه برد ، تا باو نیرو مند گردد ، و آنچه از این قبیل مطالب در دل دارد بزبان آرد ولی جز بیقدری و خواری نفس و پنهانی در خانه ، نيفزود .

عامری نیز همین آهنگ و اراده را داشت لیکن پیوسته از گوشه ای بگوشه ای رانده بود و خویش را هدر نموده بودند و میخواستند وی را بکشند ، از این روی کبار در آستانه این عمید بست می نشست و یکبار بفرمانده سپاه نیشابور پناه می آورد و بار دیگر بانوشتن کتابهایی در یاری اسلام بعامه نزدیک می شد . با این همه به بیدینی و الحاد ، و قول بقدم عالم و سخن گفتن درباره هیولا و صورت و زمان و مکان و هذیانهایی مانند آن که خدا در کتابش نیاورده ، و پیغمبرش بدانها دعوت نکرده و پیروانش بدان ها روی نیاورده اند ، متهم گردید . با این وصف بهر صاحب بدعتی نزدیک میشود و نزد هر متهمی می نشیند و با هر کسی که برای ظاهر ، باطن و برای باطن ، ظاهری ادعا می کند ، سخن میگوید .

من گمان نمیکنم پیشوایانی مانند : ارستو و سقراط و افلاتون - گروه کفر - که از ایشان میگیرد و اقتباس می کند ، در کتابهایشان سخن ظاهر و باطن ذکر کرده باشند . و این سخنان بافته های کسانی است که بر اسلام خرده میگیرند ، و با تهمت هایی که دارند خود را می پوشانند . و این همان نقشه ای است که در گذشته ، هجرها (۶) چیدند و این همان آوای نامفهومی است که تازه بدوران

رسیده‌ها در قزوین (۷) سردادند، و مبلغ باطراف فرستادند. و پولها خرج کردند و مردم را فریفتند.

تاویلات این جماعت را از آیات قرآن درباره گفته‌های خدا: (انطلقوا الى ظل ذي ثلاث شعب) (۸) و (باطنه فيه الرحمة وظاهره من قبله العذاب) (۹) و (عليها تسعة عشر) (۱۰) و (سنريهم آياتنا في الافاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق) (۱۱) و چیزهائی که ذکرش موجب تطویل میشود، شنیده‌ایم.

مارا، از توریه و حيله و ابهام و کنایه رها سازید. زیرا مردم نسبت بدین و دست یافتن بر خواسته خویش از صراف نسبت بزر و سیم خود علاقه‌مندتر و مواظب‌ترند.

وقتی که مقدسی از آنچه شنید خسته شد و از خشم و ناتوانی و بیچارگی نزدیک بود، پوستش از هم بشکافت، گفت: مردم با آنچه نمیدانند، دشمنند. و انتشار حکمت و فلسفه در میان نااهلان موجب دشمنی و کینه است و آتش فتنه میافروزد.

سپس جریری بانا زواطمینان به پیروزی حمله نمود و گفت: ای ابوسلیمان، این جماعت شما که اقرار میکنند باینکه: چوبدستی موسی مارگشته، و دریا از هم شکافته، و دستی روشن و نورانی بیرون آمده (۱۲)، و انسانی از خاک آفریده شده (۱۳)، و دیگری را زنی بدون مرد زائیده (۱۴)، و انسانی در آتش سوزان افکنده شده، و آن آتش بروی سرد و سالم گردیده (۱۵)، و مردی مرد و پس از صد سال زنده شد و آب و خوراکش نگریست و دید که بحالت نخستین خویشند و دگر گونه نشده‌اند، (۱۶) و گوری شکافته شد و مرده آن زنده گشت (۱۷)، و گلی را بشکل مرغی ساختند و در آن دمیدند و آن گل مرغی شد و پرواز نمود (۱۸)، و ماه از هم شکافت (۱۹)، و تنه درختی نالید، (۲۰)، و گرگی بسخن آمد (۲۱)، و چشمه‌ای از انگشتان جوشید، و لشکر بزرگی از آب آن نوشید و گروهی از نان و آبگوشت دیگری که باندازه حجم کبوتری بود سیر شدند! (۲۲) چه کسانی هستند؟!

با این وصف اگر به دینی دعوت میکنید که این خارق العاده ها و بدعت ها را دارد، اعتراف نمائید که همه اینها بدون شك و دروغ و تأویل و تدلیس و تعلیل و تبلیس، درست و صحیح است. و بماند نوشته بدهید که همه این کارها را طبیعت انجام میدهد. و ماده زمین آنها را فراهم میکند و خدا بر همه اینکارها قدرت دارد و تئوریه و حیل و نیرنگ و ظاهر و باطن را رها سازید. زیرا فلسفه از جنس شریعت نیست و شریعت از فن فلسفه نمیباشد. و بین آن دو فاصله است.

با اینکه همه متدینان و خدا شناسان همه ادیان متذکر میشوند که پیشوایان و رهبران دینشان آنها را بفلسفه و فرا گرفتن و اقتباس از آن از یونانیان خوانده اند، به موسی و عیسی و ابراهیم و داود و سلیمان و زکریا و یحیی تا محمد (ص) کسی چیزی از این باب نسبت نداده. و این سخن را بدیشان نبسته است.

و زیرا بن سعدان گفت: از همه اینها باندازه ابو سلیمان تعجب نکردم که اینطور در دفاع از دین بخشم آید و تعصب ورزد. با اینکه وی بمنطقی معروف و از شاگردان یحیی بن عدی نصرانی است. و نزد وی کتب یونان را با تفسیر دقیق میخواند.

گفتم: ابو سلیمان میگوید: فلسفه درست است، ولی درباره شریعت نیست. و شریعت درست است ولی درباره فلسفه نیست. و صاحب شریعت فرستاده شده است بر صاحب فلسفه. و برتری یکی بوحی است و دیگری به بحث. نخستین بی نیاز است و دوم نیازمند. این میگوید: بمن فرمان داده اند و آموخته اند و گفته اند. و از پیش خود نمیگویم. و آن میگوید: رای و نظر من چنین است. و خوب دانستم و بد دانستم. آن میگوید: راه را باروشنائی عقل پیدا میکنم. این میگوید: روشنائی آفریدگار هستی بامن است. و در پر تو آن راه میروم. آن میگوید: خدای بزرگ گفت. و فرشته گفت. این میگوید: افلا تون گفت. و سقرات گفت. از یکی ظاهر تنزیل و جواز تأویل، و تحقیق سنت، و اتفاق امت، شنیده میشود. از دیگری هیولا و صورت و طبیعت و اسطوقس و ذاتی و عرضی و ایسی و لیسی و مانند آن

بگوش میخورد که مسلمان و یهودی و نصرانی و مجوسی و مانوی چنین سخنانی نمیگویند.

باز میگوید (ابوسلیمان): هر کس بخواهد بفلسفه پردازد، باید در ادیان ننگرد. و هر کس دین را بر میگزیند، باید توجه خود را از فلسفه باز دارد. و در دو جا و در دو حال مختلف جدا از هم، خود را بدانها بیاراید. و باین بخدای بزرگ نزدیک شود. چنانکه صاحب شریعت از طرف خدای بزرگ آنرا برایش روشن نموده است. و با فلسفه قدرت خدای بزرگ را در این جهان که زیب و زیورش هر چشمی را خیره و هر عقلی را سرگردان میکند، بنگرد. و هیچیک از آن دورا با دیگری ویران نسازد. یعنی آنچه را صاحب شریعت باجمال و تفصیل برایش بیان میکند منکر نشود. و از آنچه خدای بزرگ در آفریدگان از قدرت و حکمت و مشیت و اراده و علم خویش نهاده غافل نماند. و از دین و شاهکارهای آیات پیامبری، بر آنچه که به عقل و رایش بعید میاید، با احکام فلسفه اعتراض نکند. زیرا فلسفه از عقلی که دارای هدف محدود است گرفته شده، و دین از وحی و الهامی که از علم بقدرت مییاشد مأخوذ است.

و بجان خودم سوگند که این موضوعی است دشوار. ولی آنچه در این باره گفته شد، مجموع کلام و قدر میسر، و نقطه هدفی است که کسی با آن روبرو میشود. و یکی از نعمتهای خدا بر این مردم آنست که دوراه (عقل و علم) برایشان نمود. تا با پیمودن آن دوراه یا یکی از آنها، با آنچه موجب رضای خداست برسند. بخاری باو گفت: چرا خدا بر دوراهی که نشان دادی، دلالت و راهنمایی نکرده است؟

ابوسلیمان گفت: خدا دلالت کرده و راه را نشان داده، ولی تو نابینائی. آیا نگفته است: (و ما یعقلها الا العالمون)؟ (۲۳) و معنی آنست که آنرا جز عالمان نمیدانند. از اینرو خدا عقل را بعلم و علم را بعقل مربوط نموده. زیرا کمال انسان بهردوی آنهاست. آیا نمی بینی هر گاه علم خردمندی از وی گرفته شود از عقلش

کم استفاده میشود؟ همینطور دانشمند اگر عقلش زایل شود، از علمش نمیتوان سود برد. آیا خدا نگفته است: (و ما یبذکرا الا اولوا الالباب)؟ (۲۴) آیا نگفته است: (فاعتبروا یا اولی الابصار)؟ (۲۵) آیا نگفته است: (افلا یتدبرون القرآن)؟ (۲۶) آیا از قومی نکوهش نکرده، وقتی که گفته است: (یعلمون ظاهراً من الحیاة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون)؟ (۲۷) آیا نگفته است: (او من کان میتاً فاحییناه؛ وجعلنا له نوراً یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات، لیس بخارج منها) (۲۸) آیا نگفته است: (وکاین من آیه فی السماوات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون) (۲۹)؟ آیا نگفته است: (ان فی ذلك لذكری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید) (۳۰)؟ کتاب خدای عزیز و جلیل بر همه اینها احاطه دارد. پس از همه اینها، در آنچه عقل و ذهن و فکر و تدبیر بدان نمیرسد، باید از پیامبر خدا اطاعت نمائی. زیرا خدا بتو فرمان داده که از وی پیروی کنی و تسلیم او شوی. و این آفت از گروهی دهری و ملحد در میان مردم پیدا شده که بر مر کب ستیزه و جهل سوار شدند و بیدخواهی و تعصب و رزی روی آوردند. و باتحسین و تقبیح و خرده گیری با امور روبرو شدند. و ندانستند که در پس این سخنان چیزهایی است که نیروی ایشان بدانها نرسد و رای و نظرشان از رسیدن بدانها بازایستد. و بینائیشان در برابر حقیقت آنها نابینا گردد. و این گروه معروفند. و از ایشانند: صالح بن عبدالقدوس، و ابن ابی العوجاء و مطرب بن ابی الغیث، و ابن الراوندی. و صیمری. و این قوم در وادی گمراهی سرگردان شدند. و مردم بی بند و بار و افسار گسیخته را بجهل و نادانی خویش کشیدند.

بخاری گفت: باین تعریف، برای کسانی که فلسفه و دین را با هم جمع کردند، و از طریق ظاهر و باطن، و خفی و جلی، و آشکار و پنهان، آندورا بهم ارتباط دادند، چه گذاشتی؟

گفت (ابو سلیمان): برایشان مطلب گسترده و دامنه داری گذاشته ام. این دسته میندازند که فلسفه همگام بادین و دین هم آهنگ با فلسفه است. و بین

سخنان کسی که میگوید پیغمبر گفت ، وفیلسوف گفت ، فرقی نیست و افلاتون کتاب نوامیس را وضع نموده است مگر برای اینکه بدانیم چگونه سخن بگوئیم؟ و باچه بحث نمائیم؟ و چه چیز را مقدم داریم و چه چیز را مؤخر؟ و نبوت یکی از شاخه های فلسفه است. و فلسفه اصل و ریشه دانش جهان است. و پیغمبر در تکمیل آنچه میآورد نیازمند فیلسوف است. و فیلسوف از پیغمبری نیاز است. و صاحب دین می باید همه چیز را با تعیین و توریه و اشاره و کنایه بیان نماید، تا آنچه صلاح و مصلحت است انجام گیرد، و اتفاق کلمه بوجود آید. و مردم هم آهنگ شوند. و سنت ثابت گردد. و زندگی شیرین شود. حتی یکی از ایشان گفته است: (اوایل دین اموری است ساختگی ، و اوسط آن قوانینی است پیروی شده و اواخر آن حقوقی است تدوین یافته) و این تعریف از گفتار من است که: «دین الهی است و فلسفه بشری» یعنی آن باوحی است و این با عقل. و آن مورد اطمینان است. و این مشکوک .

بخاری گفت: چرا صاحب شریعت این راه را نپیموده است، تا این دشمنی از میان برود. و این گمان منتفی گردد. و این بازار کساد شود؟

ابو سلیمان گفت: صاحب شریعت غرق در نور الهی است. از این روزندانی چیز هائی است که می بیند و مینگرد. زیرا آنچه را بچشم دیده و باحس دریافته و بار از سینه بدست آورده، گرفته است. بدینجهت مردم را بفرا گرفتن کمالی که برایش حاصل شده دعوت میکند. و بقبول دعوتش خوشبخت نمیشود مگر کسی که با جابتش موفق و بطاعتش معترف و بدستورش هدایت گردد. و فلسفه کمال انسانی است و دین کمال خدائی. و کمال خدائی از کمال انسانی بی نیاز است ولی کمال انسانی بکمال الهی نیازمند است و خدای عزیز و جلیل پذیرفتن پند و اندرز فرمان نداد، و براندیشیدن مردم را تشویق نکرد، و دلها را با استنباط تحریک نمود ، و بحث در طلب اسرار را مورد پسند دلها نساخت ، مگر برای اینکه بندگان را بشکند و بپروراند و بزرگوار سازد. و بتسلیم فرمان نداد و از غلو

و افراط در تعمق باز نداشت ، مگر برای اینکه بند گانش بدوروی آورند ، و براو توکل نمایند ، و بدو پناه آورند ، و از او بترسند ، و بدو امیدوار باشند ، و از روی ترس و امید او را بخوانند ، و از روی علاقه و بیم او را بپرستند . از اینرو آنچه را روشن ساخت بخاطر شناختن و پرستیدن و طاعت و خدمت وی بود . و آنچه را پنهان داشت به سبب آنست که همیشه بدو نیازمند باشند . و از وی بی نیاز نگردند زیرا فروتنی و بیکرنگی بخاطر حاجت و نیازمندی است و بی نیازی موجب تکبر و نافرمانی است . و اینها اموری است که از روی عادت و رفتار - درست یا نادرست - در جریان است . و برای جلوگیری و از میان بردن و انکار آن راهی نیست . از اینرو ، بر کسی که چیزی را با عقل خود درک میکند ، لازم است که نقص آنرا نزد کسی که اشیاء را با وحی درمی یابد ، بر طرف سازد و یکی از چیزهایی که گفته ما را تأیید میکند اینست که : شریعت چیزهای عقلی بسیار آورده است با نور روشن وحی ، ولی فلسفه چیزی از وحی نه کم و نه زیاد نیاورده است . و از یونانیان پیغامبری شناخته نشده ، و رسول راستگوئی از طرف خدا ندارند . و در وضع قانونی که شامل مصالح و نظام زندگی و منافع حال دنیای ایشان باشد ، بحکمای خویش روی میآوردند . و پادشاهان ایشان فلسفه و حکمت را دوست میداشتند و اهل فلسفه را بر میگزیدند . و هر کس را که بجزئی از فلسفه آراسته بود بر دیگران مقدم میداشتند . و بدین قانون مراجعه و بدان عمل می کردند . تا اینکه روزگار و گردش شب و روز آنرا کهنه میکرده ، آنها نیز قانون دیگری با افزودن یا کاستن از قانون پیشین ، بر حسب احوال مردم وضع مینمودند . از این جهت نمیگویند : اسکندر بهنگام پادشاهی وقتی که از مشرق بمغرب رفت ، دینش چنین و چنان بود ، و از پیغمبری سخن میگفت که با وفلان و بهمان میگفتند . یا اینکه گفته است : من پیغمبرم . او بادار و پادشاهان دیگر بخاطر پادشاهی و بدست آوردن خانه و کاشانه و گرفتن مال و اسیر و غارت ، از راه زور و غلبه جنگید . اگر از پیغمبری ذکری و از پیغمبری سخنی بود ، آن ذکر و سخن معروف و مشهور میگردید

و در تاریخ ثبت می‌شد. (۲۱)

مصادر و مراجع :

۱- نثرفنی ، دکترزکی مبارك ۱۴۳/۲

۲- بررسی آثار و احوال ابو حیان توحیدی . تألیف : دکتر خدامراد -

مرادیان که از طرف بنیاد نیکوکاری نوریانی زیر چاپ است

۳- تعداد رسائل اخوان الصفا چنانکه در آخر رساله هفتم از مبحث علوم

ناموسی و شرعی آمده ۵۱ رساله است . ولی تعداد رساله های موجود ۵۴ میباشد .

۴- گویا اشاره به بنیان گذاران مذهب اسماعیلی از قبیل : محمد بن اسماعیل

(میمون القداح) (۱۴۱-۱۹۳) و عبدالله بن محمد (۱۷۹-۲۱۲) از مؤلفان رسائل

اخوان الصفا و احمد بن عبدالله (۱۹۸-۲۶۵) مؤلف : رساله الجامعة از رسائل

اخوان الصفا که در زمان وی اسماعیلیه «قرامطه نامیده شدند» و حسین بن احمد

(۲۸۷-۲۱۹) که رسائل اخوان الصفا را خلاصه نمود و آنها را «جامعة الجامعة»

نامید ، و پیروان ایشان میباشند . این سلسله تا زمان دومین خلیفه فاطمی مصر

روی کار بودند و کثرت و تبلیغات سری و پنهانی داشتند ، و در این زمان فتنه

قرمطیان خاموش شد یعنی در سال ۳۶۶. (به القرامطه - عارف تا ۳۸-۴۷) و کتاب

اولین ظهور اسماعیلیه در ایران بقلم : س. م. استرن ، استاد دانشگاه آکسفورد ،

ترجمه دکتر سید حسین نصر استاد دانشگاه تهران ، و شهریاران گمنام احمد

کسروی ۱-۲۰ مراجعه شود .

۵ - این لفظ در متن کتاب «حریری» است ولی دکتر مصطفی جواد ، دانشمند

فقید عراق در ملاحظات آخر کتاب درست آن را «جریری» ضبط نموده .

۶- مقصود قرامطه یا اسماعیلیه بحرین است . القرامطه ۷۱-۸۹

۷- مقصود قرامطه یا اسماعیلیه منطقه گیلان و رودبار الموت است .

القرامطه ۱۴۸ تا ۱۵۰

- ۸- سورة مرسلات آیه ۳۱
- ۹- سورة حدید آیه ۱۴
- ۱۰- سورة مدثر آیه ۳۱
- ۱۱- سورة فصلت آیه ۵۴
- ۱۲- معجزه های سه گانه موسی
- ۱۳- اشاره بآفریده شدن آدم از خاک
- ۱۴- اشاره بتولد حضرت عیسی
- ۱۵- اشاره بداستان حضرت ابراهیم و درآتش افکندن وی از طرف نمرود .
- ۱۶- اشاره بداستان زنده شدن عزیز پیغمبر .
- ۱۷- اشاره بمرده زنده نمودن عیسی و ابراهیم .
- ۱۸- اشاره بداستان حضرت عیسی است که باگل مرغی ساخت و بدان اشاره نمود و آن مرغ جان گرفت و پرواز کرد و فراموش نمود برای او چشم بسازد .
- ۱۹- اشاره بشق القمر : معجزه پیامبر اسلام .
- ۲۰- اشاره بمعجزه پیامبر اسلام که ستون حنانه که تنه درختی بود و بهنگام موعظه ، پیامبر بر آن می نشست وقتی دیگر نشست آن تنه درخت از هجر پیغمبر به ناله درآمد .
- ۲۱- گرگی بسخن درآمد و گواهی داد که یوسف پسر یعقوب را ندیده است
- ۲۲- معجزه های پیامبر اسلام .
- ۲۳- سورة عنکبوت آیه ۴۳
- ۲۴- سورة بقره آیه ۲۷۳
- ۲۵- سورة حشر آیه ۳
- ۲۶- سورة نساء آیه ۸۵
- ۲۷- سورة روم آیه ۷

٢٨- سورة انعام آية ١٢٣

٢٩- سورة يوسف آية ١٠٦

٣٠- سورة ق آية ٣٧

٣١- الامتناع والمؤانسة ٣/٢ تا ٢٢

هنر استادان شیراز در افق‌های دور و نزدیک

آنچه گوینده، در این سخن کوتاه بعرض سروران ارجمند می‌رساند، شمه‌ای از یادگارهای استادان هنرمند شیراز در رشته‌های کاشیکاری و خط و تذهیب و تا اندازه‌ای حجاری مربوط به قرن هشتم هجری بعد در سرزمین‌های مختلف است که تا حدی درباره آنها آشنائی حاصل آمده و بابت هر مندی از بررسی‌های دانشمندان و محققین ارجمند، با مشاهدات و یادداشت‌های شخصی، مطالب آنرا فراهم آورده است و میتوان گفت تا حدی تکمیل و دنباله بخشی است که در این زمینه، ضمن دیباچه کتاب **اقلیم پارس** معروض علاقه‌مندان گرامی داشته است.

در شبستان واقع بر جانب شرقی مسجد جامع اصفهان که بنام صفا عمر خوانده میشود و تاریخ آن سال ۷۷۸ هجری است ضمن نام استادان کاشی تراش بر روی دولوحه کوچک کاشی معرق در دو جانب محراب، چنین نگاشته‌اند:

« عمل العبد الضعیف، شمس بن تاج فخر بن عبد الوهاب شیرازی البناء »

در انتهای کتیبه بزرگ سراسری جبهه ایوان بزرگ مسجد جامع گوهر- شاد مشهد که تاریخ آن ۸۲۱ (هشتصد و بیست و یک) هجریست نام استاد کاشیکار آن بدین قرار مرقوم رفته است:

« عمل العبد الضعیف المحتاج لعنايت الملك الرحمن، قوام الدین زین الدین شیرازی الطیان » (مقصود از عنوان طیان که از واژه طین به معنی خالک مشتق شده است کاشی پز و کاشیکار است)

بر روی نمای دیوار صحن بقعه تربت جام لوحه کاشی معرقی تعبیه شده است

که عبارت زیر را بر آن نگاشته اند:

« هذه العمارة عمل العبد الضعيف استاد حاجی (محمود) زین جامع شیرازی
غفر الله له فی سنة اربع واربعین وثمان مائه)

دربنای تاریخی مدرسه غیاثیه خرگرد خراسان که تاریخ ساختمان آن
۸۴۸ هجری است بر دیوار ایوان روبروی درب ورود مدرسه، کتیبه کاشی بشرح زیر
نوشته شده است:

« بنت هذه المدرسة المباركة الغياثیه علی يد العبد المرحوم، استاد قوام الدین
شیرازی و تمت بعمل استاد غیاث الدین شیرازی »

بتازگی بر اثر تصادف، اطلاع یافتیم که نام استاد هنرمندی از شیراز بر قطعه
کاشیکاری متعلق بویرانه های مجموعه ابنیه تاریخی مربوط به اواخر قرن نهم
هجری واقع در افوخته نظنز، وجود دارد که امیدوارم بعداً درباره آن اطلاعات
بیشتر بدست آید.

بر کتیبه سردر آرامگاه اکبر شاه هندی (فرزند همایون شاه هندی) در محل
معروف به سکندرا بمسافت حدود ۷ کیلومتری شمال شرقی آگرا چنین خوانده
میشود :

کتبه عبدالحق بن قاسم شیرازی فی ۱۰۲۲

ضمن جدولی که در یکی از صفحات نسخه خطی رساله مربوط به ساختمان
بنای معروف تاج محل هندوستان در دست است نام دو نفر استاد و هنرمند هر کدام
بادستمزد ماهانه هزار روپیه نوشته شده است ، یکی او استاد عیسی شیرازی بعنوان
نقشه نویس و دیگری امانت خان شیرازی بعنوان طغرانویس .

مقصود از نقشه نویس طبعاً ترسیم کننده نقشه بنا بوده، طغرانویس هم استاد
خوش نویس کتیبه های متعدد آنجا است و امضای امانت خان شیرازی در پایان
تعدادی از کتیبه های تاج محل نیز وجود دارد ساختمان بنای بی نظیر تاج محل
در مدت بیست و دو سال یعنی از ۱۰۴۱ هجری تا ۱۰۶۳ هجری انجام گرفته و از

نظر طول زمان نیمه اول آن همزمان با پادشاهی شاه صفی و نیمه دوم آن معاصر بادوران شهریار شاه عباس دوم بوده است و در واقع هنگامی که مقدمات ضعف و انحطاط سلسله صفویه در ایران فراهم می آمد استادانی از شیراز همگام با گروه فراوانی از دیگر هنرمندان جهان، دست به کار برافراشتن شاهکاری بی مانند در شهر آگرای هندوستان بوده اند.

بشرح بالا، نام استادان هنرمند متعددی از شهر شیراز در ابنیه قرن هشتم و نهم و یازدهم هجری در اصفهان و مشهد و تربت جام و خرگرد و افوخته نظری و بالاخره سکندرا و آگرای هندوستان ثبت شده و گواه هنر نمائی فرزندان شیراز در آن نقاط نزدیک و دور میتواند بود.

در رشته خط و تذهیب هم نمونه های متعدد کار هنرمندان شیراز در قرن های هشتم هجری بعد و عهد صفویه سراغ میرود که شمه ای از آن در کتاب راهنمای گنجینه قرآن (نشریه موزه ایران باستان چاپ تهران، فروردین ۱۳۲۸) بوسیله دانشمندان فقید، دکتر مهدی بهرامی و دکتر مهدی بیانی مذکور گشته است و مناسب میدانند خاطر شریف علاقه مندان را بنوشته های آن دوشادروان معطوف دارد.

طبق نوشته دانشمند گرامی آقای یحیی ذکاء، در کتاب تاریخچه ساختمان - های ارگ سلطنتی تهران و راهنمای کاخ گلستان، اثر هنری معروف تخت مرمر یا تخت سلیمانی که در وسط ایوان تخت مرمر تهران نصب است و آنرا بفرمان فتحعلیشاه قاجار در سال ۱۲۲۱ هجری ساخته اند، بوسیله میرزا بابای شیرازی - نقاشباشی که نقاشیهای آنرا هم انجام داده طرح ریزی شده و حجاری آن بوسیله استاد محمد ابراهیم اصفهانی حجارباشی دربار و جمعی دیگر از استادان حجار، عملی گشته است.

در ابنیه تاریخی مختلف دوران قاجاریه در اصفهان و تهران نام استادان متعدد شیرازی مرقوم رفته است که تعدادی از آنها را در اینمورد نقل مینماید:

جمله کتبه محمد باقر شیرازی در انتهای کتیبه های مختلف مسجد حکیم

و مسجد سید و مسجد شاه اصفهان با تاریخ های ۱۲۵۴ - ۱۲۵۵ - ۱۲۵۶ - ۱۲۵۷
۱۲۵۹ - ۱۲۶۱ - ۱۲۸۸ - ۱۲۹۸ - ۱۳۱۱ مرقوم رفته است و میرساند که این
استاد خوش نویس شیرازی نزدیک به شصت سال دست اندر کار نوشتن کتیبه های
ابنیه مذهبی و تاریخی متعدد اصفهان بوده است .

اینک چند نمونه از نوشته های تعدادی ابنیه دوران قاجاریه را در تهران که
نام هنرمندان شیرازی در آنها مرقوم رفته است بعرض میرساند .
در انتهای کتیبه ایوان بقعه سید اسماعیل در محله چالمیدان تهران چنین
خوانده میشود :

بتاریخ غره شهر ذی حجة الحرام سنة هزار و دویست و شصت و دو کتبه
اسد الله شیرازی ۱۲۶۲

برازاره مرمری تالار نظامیه تهران از بناهای میرزا آقاخان نوری که پس
از برکناری امیر کبیر به صدارت ایران منصوب گردید ، چنین نوشته شده است :
عمل میرزا فتح الله نقاش شیرازی . ماده تاریخ آن نیز در این بیت مرقوم
رفته است :

کلك مشكين سروس ازپی تاریخ نوشت ای نظامیه طرب زائی آباد پیای - ۱۲۷۰
بر روی درخاتم بقعه بی بی زبیده (شهرری) ، ضمن کتیبه نستعلیق باعاج این
جمله را نگاشته اند :

راقمه الحقیمر ، میرزا محمد حسین شیرازی فی شهر شعبان المعظم من شهر
سنه ۱۲۷۱

برازاره مرمری تالار نظامیه تهران ، نوشته دیگری بدین قرار مسطور بوده است :
کاتب الصدارة العظمی ، محمد حسین شیرازی غفر الله له وستر عیوبه - در
دار الخلافه تهران سمت تحریر و اتمام پذیرفت فی شهر جمادی الثانیه سنه
۱۲۷۳

نام همین خوش نویس در انتهای کتیبه ایوان بقعه معروف امامزاده عبدالله (ع)

در شهرری چنین مذکور گشته است :

کتابه العبد المذنب ، محمد حسین شیرازی غفر الله ذنوبه وستر الله عیوبه

فی شهر رجب - ۱۲۷۲

بر روی درخاتم بسیار عالی بقعه امامزاده حسن در مغرب تهران نام استاد خاتم کار و استاد خوش نویس آن بشرح زیر خوانده میشود :

بسعى واهتمام عالیشان صناعت دستگاه مشهدى ابوالقاسم شیرازی

باتمام رسیده راقمه الفقیر ، محمد حسین شیرازی فی شهر ربیع الاول سنة ۱۲۷۶

در گوشه بدنه کاشیکاری هفت رنگ بسیار زیبای مدرسه معروف بشیخ عبدالحسین تهران که بوسیله شادروان شیخ عبدالحسین ملقب بشیخ العراقین همزمان بامسجدی بهمین نام از محل ثلث مرحوم میرزا تقی خان امیر کبیر در محله بازار تهران ساخته شده است بخط ریز چنین نوشته اند :

در کارخانه ذره خاکسار ، استاد محمدقلی شیرازی باتمام رسید ۱۲۸۱

بر کتیبه درخاتم بقعه امامزاده زید تهران ، استاد سازنده آن بدینگونه معرفی شده است :

صانع ، استاد کریم شیرازی ساکن دارالخلافة ۱۳۰۱ .

در کتیبه بقعه سیده ملکه خاتون در شهر کنونی تهران جمله زیر مرقوم رفته است :

کتابه علی اکبر شیرازی فی شهر صفر المظفر سنه ۱۳۰۹ .

در کتیبه نقاشی ایوان بقعه سید ناصرالدین تهران و آینه کاری حرم آن ، نام میرزا مهدی شیرازی بعنوان کاتب و سال تاریخ ۱۳۱۱ نوشته شده است .

آنچه بعرض رسید نمونه هائی از کار استادان هنرمند شیراز در دوران قاجاریه بود و باتوجه بآن میتوان دریافت که آثار هنری استادان شیرازی تا سالهای آخر سلطنت ناصرالدین شاه قاجار در تهران انجام می گرفته است و چه بسیار نمونه هائی دیگر هم هست که در این مختصر نام برده نشده است و بررسی بیشتر این

موضوع و دنبال کردن چنین بحثی برای علاقه‌مندان خصوصاً جوانان صاحب ذوق و قریحه، امری شایسته توجه بنظر میرسد.

هنر استادان شیراز را در دوران پهلوی هم میتوان در محلهای گوناگون و از جمله در اطاق خاتم کاخ مرمر تهران از آثار گرانقدر اعلیحضرت همایون رضاشاه کبیر، دریافت که به استادی و سرپرستی شادروان، حاج محمد صنیع خاتم شیرازی انجام گرفته است. در اینمورد نمیداند اشاره نماید که مسجد سراج الملك، در خیابان امیر کبیر تهران هم جلوه‌گاهی از ذوق و هنر امروز استادان کاشیکار شیراز بشمار میرود.

در پایان اجازه می‌خواهد بعرض برساند که در استان فارس، کاشیکاری معرق کتیبه بالای دیوارهای بنای خداخانه، مورخ بسال ۷۵۲ هجری که قسمت بیشتر آنها در چند سال پیش تعمیر و تجدید شده است و همچنین قسمتهائی از کاشی معرق محراب بقعه خلیفه خفر که مورخ بسال ۸۵۴ هجری و در موزه پارس است بصورت نمونه‌هائی نسبتاً قدیمی از این هنر در سرزمین هنرپرور فارس وجود دارد. در صورتیکه نمونه‌های بیشتر قدیمی همین هنر از استادان شیرازی در اصفهان و نقاط مختلف خراسان سراغ میرود و شاید بتوان پنداشت که وضع اقلیمی سرزمینهای نامبرده برای حفظ یادگارهای هنر کاشی شیراز مساعدتر از سرزمین اصلی پرورنده استادان آن بوده است و این بنده تا حد مختصری در دیباچه کتاب اقلیم پارس بعلم بروز هنر استادان شیرازی در نقاط دوردست مورد ذکر و همچنین فراوانی کار استادان شیرازی در ابنیه دوران قاجاریه در تهران، اشاره نموده‌ام و بشرحی که بعرض رساندم دامنه چنین تحقیقی را درخور جوانان دانش‌پژوه خصوصاً فرزندان برومند خاک گرامی پارس می‌شناسم که بقول معروف «اهل البيت ادری بما فی البيت».

برای تهیه این مطلب از منابع زیر هم استفاده شده است:

۱- هنر مردم شماره ۸۱ - تیرماه ۱۳۴۸ مقاله تاج محل، نوشته دکتر مهدی

غروی معاون رایزنی فرهنگی در هندونپال

۲- هنر و مردم شماره ۱۲۷ اردیبهشت ماه ۱۳۵۲ مقاله تاج محل، نوشته دکتر محمد عبدالله جغتائی، دانشگاه لاهور، ترجمه مسعود رجب نیا.

۳- گنجینه آثار تاریخی اصفهان، تألیف دکتر لطف الله هنر فر- چاپ اصفهان شهریور ۱۳۴۴.

۴- تاریخچه ساختمانهای ارگ سلطنتی تهران و راهنمای کاخ گلستان نوشته یحیی ذکاء شماره ۷۸ انتشارات انجمن آثار ملی چاپ تهران - مهر ماه ۱۳۴۶
۵- اقلیم پارس، تألیف سید محمد تقی مصطفوی، شماره ۴۸ انتشارات انجمن آثار ملی، چاپ تهران، آذر ماه ۱۳۴۳.

۶- نامه مورخ ۵۱/۱۲/۶ دوست دانشمند آقای کریم نیکزاد از اصفهان.

بررسی آماری از نسخه‌های خطی «مثنوی معنوی»

برای تدوین تاریخ تحول و تطور علوم در ایران پس از اسلام ، گردآوری فهرست مشترك از نگاشته‌های ایرانیان ، به هر يك از زبانهای فارسی و عربی ضرور است . و نیز فهرست عام از نوشته‌ها به زبان فارسی ، خواه نگارنده آنها ایرانی باشد یا مثلاً هندی و ترك .

گام نخست آن كه تهیه فهرست عام از نسخه‌های خطی فارسی باشد را نگارنده این سطور برداشته است ، برخی از بخشهای آن چاپ شده است و دیگر بخشها و نیز ذیل آن امید است چاپ گردد .

فهرست مشترك از نسخه‌های خطی فارسی ، امکان می‌دهد كه در زمینه‌ی پیشرفت و تطوّر دانشها در میان فارسی نویسان از جهات گوناگونی بررسی شود . و از آن میان بررسی آماری از نسخه‌های موجود (شناخته شده) در جهان است .

پژوهش برپایه‌ی آمار در دنیای کنونی پایه‌ی بلندی یافته است . و دانستن اینکه نسخه‌های خطی فارسی موجود به چه نسبتی میان موضوعات علمی ، از علوم مثبت و عقلی و ادبی و جز آنها بخش شده است بسیار سودمند است .

بررسی آماری از اینکه هر يك از رشته‌های یاد شده ، در هر يك از سده‌های گذشته چه کمیتی را داشته است ، نشان‌دهنده‌ی این موضوع است كه نویسندگان فارسی نویس در آن سده به چه رشته‌هایی از دانش آن روزی بیشتر توجه داشته و بدان پرداخته‌اند ، و این بررسی كه در ظاهر امر ، يك بررسی «كمیتی» است ، کیفیت

معنوی و تطور علوم را در آن سده ها نشان می دهد .

بررسی اینکه از تعداد معینی از نسخه های «مثنوی معنوی» مولوی به چه نسبتی میان سده های ۷ تا ۱۴ تقسیم شده است ، منحنی بی بدست مامی دهد که روشنگر نقش افکار مولوی در سده های یاد شده است .

در نخستین کنگره تحقیقات ایرانی (تهران ۱۱-۱۶ شهریور ۱۳۴۹ خ) ، در همین کمیسیون ، آماری از نسخه های خطی فارسی شناخته شده ارائه دادم و چند نمودار و منحنی از رشته های علوم قرآنی ، ریاضی ، ستاره شناسی ، طبیعیات ، پزشکی ، کیمیا ، فلسفه ، عرفان ... را نشان داده بودم ، که در هریک از سده های ۶ تا ۱۴ از هریک رشته های یاد شده چند نسخه در دست هست . این گفتار در مجله ی راهنمای کتاب تیر - مرداد ۱۳۵۰ خ چاپ شده است .

در سال ۱۳۵۰ خ ، گفتاری زیر عنوان « بررسی آماری از نسخه های دیوان حافظ و سعدی » در مجله ی وحید شماره ۸۹ به چاپ رسانیدم . یادآوری این مطالب برای آن است که نتایج حاصله از این سه بررسی ، هر چند در کادرهای مختلفی انجام گرفته است ، مؤید و روشنگریکدیگرند ، از آن میان از هر سه بررسی این نتیجه بدست آمده است که سده دوازدهم ، دوره انحطاط فارسی نویسی بوده است . در آن تاریخ تعداد نسخه های بررسی در پیرامون شصت هزار نسخه بوده است ، ولی مبنای کار من در این بررسی که اکنون بدان می پردازم پانصد و یازده نسخه از مثنوی مولوی است که از میان هشتاد هزار نسخه ی خطی فارسی از ۱۵۴ جلد فهرستها بیرون کشیده شده است . این فهرستها ، چاپ شده در ایران و بیرون از ایران است ، و نیز نسخه هایی که خود در کتابخانه ها دیده ام . روش من در این بررسی مانند دو کار پیشین من است ، و برای آشنایی بدان به همان دو گفتار مراجعه شود .

تعداد نسخه های «مثنوی» ۵۱۱

تعداد نسخه های نامورخ ۶۱

تقسیم نسخه‌هایی که در فهرست‌ها برای آن تاریخی یاد شده است بدین گونه میان سده‌ها بخش شده است :

بی تاریخ	سده ۷	سده ۸	سده ۹	سده ۱۰	سده ۱۱	سده ۱۲	سده ۱۳	سده ۱۴
۶۱	۸	۱۱	۸۶	۴۸	۱۳۷	۶۳	۸۱	۱۶

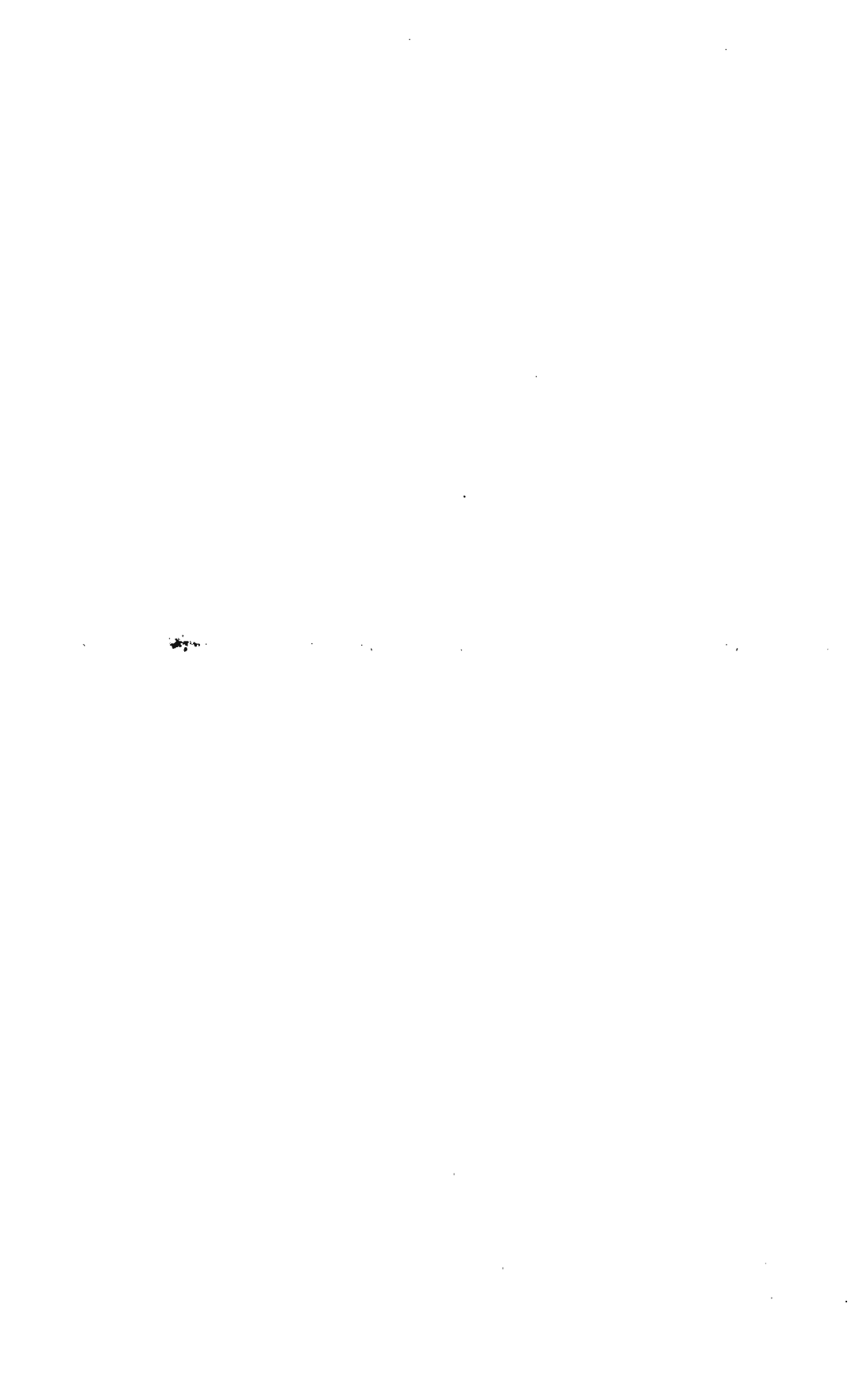
در این بررسی به مانند بررسیهای پیشین خود تنها به ذکر ارقام حاصله اکتفا می‌کنم ، و استنتاج از این ارقام را به استادان خود وامی‌گذارم .
برای اینکه این شماره‌ها گویاتر گردد نموداری (ش ۲) از رشته‌هایی از علوم مثبت، عقلی، ادبی نشان داده می‌شود .
در باره این یکی نمودار باید گفت :

۱- این ارقام بیرون کشیده از میان پیرامن شصت هزار نسخه است ، نه هشتاد هزار نسخه که پایه‌ی آمارگیری درباره «مثنوی» است .

۲- منظور از علوم مثبت در این نمودار، به ترتیب بیشترین در نسخه‌ها : ستاره شناسی است با ۲۳۸۵ نسخه، پزشکی ۱۷۶۸ نسخه، ریاضی ۷۲۸، طبیعی ۷۲۶، کیمیا ۳۴۴ نسخه رویهم ۵۸۱۹ نسخه .

منظور از علوم عقلی : عرفان است با ۵۷۵۷ نسخه ، فلسفه‌ی عملی ۲۴۸۳ نسخه، فلسفه ۱۸۸۷، کلام و عقاید ۱۳۱۹، منطق ۲۸۶، ملل و نحل ۱۱۳ نسخه ، رویهم ۱۱۸۶۵ نسخه .

منظور از علوم ادبی : فرهنگ‌نامه‌ها ۱۵۶۳ نسخه، دستور نامه نگاری ۳۷۵، دستور زبان ۳۳۵، بلاغت ۳۳۴، عروض و قافیه ۳۰۴، دستور معما ۲۸۶، خط ۱۵۰ نسخه، رویهم ۳۳۴۷ نسخه .



شرح شروح قانون بوعلی و معرفی شرح قرشی

قانون بوعلی بعلمت جامعیت و اختصار و نظم و ترتیب خاصی که در تدوین و تألیف آن بکار گرفته، از نخستین سال انتشار، مورد توجه دانشمندان دور و نزدیک و طالبین آموزش علوم پزشکی قرار گرفته است. کمتر کتابی در بین کتب علمی میتوان یافت که باندازه قانون مورد استناد و شرح و بیان قرار گرفته باشد اولین کتابی که با استفاده از کتاب قانون تألیف یافته، خلاصه‌ئی از این کتاب بزرگ است بنام **الفصول** که بوسیله شاگرد بلا فصل ابن سینا محمد بن یوسف ایلاقی متوفی به سال ۴۶۰ تألیف یافته و بطوریکه بعداً بیان خواهد شد بر این خلاصه نیز شروح چندی نوشته شده است.

اما شروحي که بر قانون نوشته شده، عبارتند از:

۱- قانون برای اولین بار در سال ۱۴۷۳ در میلان سپس در سال ۱۴۷۶ در پادوا **Padowa** و در سالهای ۱۴۸۲ و ۱۴۸۳ در ونیز **Venezia** بچاپ رسید. در اواخر قرن پانزدهم شانزده بار و در قرن شانزدهم بیست بار تجدید چاپ شده است البته این انتشارات، ترجمه لاتین کتاب بوده است. در سال ۱۵۹۳ متن عربی قانون نیز در رم بچاپ رسیده است. قانون تا سال ۱۶۵۰ رسماً بعنوان کتاب درسی در دو دانشگاه **Monpellies** و **Louvain** تدریس میشده است (کتاب ابوعلی - دکتر رضوانی) و تا اواخر قرن نوزدهم یکی از مراجع مورد استفاده علمای علوم پزشکی بوده و هنوز در بعضی از کشورها از جمله ممالک عربی، هندوستان، پاکستان، از کتب درسی است. کتاب قانون بزبانهای اروپائی و سریانی و حتی عبری نیز ترجمه شده است نسخ متعددی از ترجمه عبری آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است. در تهران در سنه ۱۲۸۴ شمسی متن عربی آن بچاپ رسیده است.

۱- شرح علی بن رضوان متوفی در سال ۴۶۰

۲- شرح علامه امام فخر بن محمد بن عمر رازی متوفی در سال ۶۰۶

۳- شرح قطب الدین ابراهیم بن علی مصری متوفی به سال ۶۱۸- این شخص از شاگردان دانشمند امام فخر الدین رازی است و در قتل عام نیشابور بقتل رسیده است .

۴- شرح افضل الدین محمد بن ناماور بن عبدالملک خونجی متوفی در

سال ۶۴۶

۵- شرح نجم الدین ، احمد بن ابی بکر بن محمد نخجوانی متوفی به سال ۶۵۱

۶- شرح نجم الدین ، احمد بن الفضل بن العالمه متوفی در سال ۶۵۲

۷- شرح ابویوسف ، یعقوب بن اسحق غنائم معروف به السامری متوفی به سال ۶۸۰

۸- شرح امین الدوله ابو الفرج بن یعقوب اسحق بن القف کرکی متوفی به سال

۶۸۵ ، این امین الدوله از شاگردان ابن ابی اصیبعه است که بنوشته حاج خلیفه در

کشف الظنون در سال ۶۳۰ متولد شده و بسال ۶۸۵ در گذشته است . کتابهای چندی

بدون نسبت داده اند که یکی از آنها در جراحی است شامل دو کتاب نظری و عملی .

۹- شرح علاء الدین ابی الحسن ، علی بن ابی الحزم القرشی الشافعی معروف

به ابن النفیس متوفی بسال ۶۸۷ که بر کلیه کتاب پنجگانه قانون شرح نوشته است .

۱۰- شرح علامه قطب الدین محمود بن مسعود بن مصلح کازرونی شیرازی

بنام (التحفة السعدیه) بمناسبت هدیه کردن کتاب به سعد الدین محمد ساوجی

وزیر . بر این شرح ، حاشیه ثی میرزا حسنعلی ، طبیب شیرازی متوفی به سال ۱۲۲۵

نوشته که نسخه ای از آن در اختیار اینجانب است .

۱۱- شرح الکلیات سدید الدین کازرونی متوفی در سال ۷۴۵ بنام

(توضیحات القانون) .

۱۲- شرح کلیات ، بقلم علی بن عبدالرحمن مشهور به (زین العرب مصری) ،

تاریخ نوشتن این شرح سال ۷۵۱ و تاریخ فوت شارح ۷۷۰ است .

- ۱۳- شرح محمد بن عبدالله آق سرائی متوفی بسال ۸۰۰، آق سرائی شرحی نیز به الموجز قرشی نوشته است بنام (حل الموجز) .
- ۱۴- شرح شیخ داوود انطاکی متوفی در سال ۱۰۰۶ هـ
- ۱۵- شرح علی بن کمال الدین محمود استرآبادی .
- ۱۶- شرح حکیم شفائی اصفهانی، ابن حکیم عبدالشافی خان متوفی در سال ۱۲۱۲. این شفائی را نباید با طبیب دیگری بهمین نام اماکاشانی یعنی سید میر مظفر بن محمد الحسینی کاشانی صاحب کتاب قرا بادی و خلاصه الشفا که کتابی است فارسی اشتباه کرد .
- ۱۷- شرح سعد الدین، محمد فارسی .
- ۱۸- شرح جمال الدین مطهر حلی.
- ۱۹- شرح یعقوب بن اسحق طبیب ساوی مصری .
- ۲۰- شرح کلیات شیخ علی بن عطاء الله از علمای عهد صفویه، معاشرو مؤانس شیخ بهائی و طبیب خان الله خان گیلانی .
- ۲۱- شرح عز الدین رازی .
- ۲۲- شرح احمد الدین لاهوری . این شرح در ۱۹۰۵ میلادی در لاهور چاپ رسیده است (۱) .

تلخیص‌ها و حاشیه‌ها و شروح آنها

- اول - معروفترین و قدیمی‌ترین تلخیص، خلاصه‌ئی است که محمد بن یوسف ایلاقی شاگرد ابن سینا متوفی در سال ۴۶۰ بنام **الفصول** بر قانون نوشته است .
- اشخاص زیر بر این کتاب شرح نوشته‌اند:
- ۱- محمد بن علی نیشابوری .
- ۲- شمس الدین، محمد بن محمود آملی بنام (شرح الفصول الایلاقیه)

این شمس‌الدین، معاصر خواجه بزرگ شیراز، شمس‌الدین محمد حافظ و
وازنزدیکان شیخ ابواسحق اینجو بوده و کتاب نفیس دیگری بنام **نفائس الفنون**
نوشته و بدین پادشاه اهدا کرده است .

۳- شرح سدیدالدین محمد سمنانی .

۴- شرح تاج‌الدین محمود رازی متوفی به سال ۷۳۰

۵- شرح نجم‌الدین محمود لبودی قرن سیزدهم .

۶- شرح نداء بن عمران بنام (منافع الناس)

۷- شرح هبة الله بن جمیع متوفی به سال ۵۹۴ بنام (التشریح المکنون فی تنقیح
القانون) فخرالدین محمد بن محمد خجندی شرحی بنام (التلویح الی اسرار التنقیح)
براین کتاب نوشته است .

۸- شرح لطف الله مصری .

مونس‌الدین عبدالطیف بن یوسف بغدادی براین شرح حاشیه نوشته است .

۹- شرح محمد بن محمد طبیب بنام (مغنی الطیب المنتخب من التجارب)

۱۰- شرح ابوعلی محمد بن یوسف بن شرف‌الدین بنام **مختصر القانون** .

۱۱- شرح ابوسعید بن ابوالسرور اسرائیلی سامری عسقلانی بنام **خلاصة -**

القانون .

۱۲- شرح اسحق خان که از پزشکان قرن دوازدهم است بنام **مختصر القانون**

ایضاً این طبیب شرح دیگری بر قسمت الحمیات قانون دارد بنام (غایة الفهوم
فی تدبیر الحموم)

۱۳- شرح کلم الله جهان آبادی متوفی به سال ۱۱۶۱

دوم- تلخیص دیگری که بر آن شرح و حواشی متعددی نوشته شده است

خلاصه‌ئی است بنام **الموجز بقلم علاء‌الدین ابی الحسن** ، علی بن ابی الحزم قرشی
متوفی به سال ۶۸۷

براین تلخیص شرح و حواشی زیر نوشته شده است :

- ۱- شرح ابواسحق ابراهیم بن محمد سویدی متوفی در سال ۶۹۰
 - ۲- شرح سدیدالدین کازرونی بنام **شرح الموجز** .
 - ۳- شرح ابوالمبارک محمد، متوفی به سال ۹۲۵
 - ۴- شرح حکیم برهان الدین، نفیس بن عوض بن حکیم کرمانی متوفی به سال ۸۴۱
 - ۵- حاشیه حکیم اعاجب بن معالج خان.
 - ۶- حاشیه حکیم شریف خان، متوفی به سال ۱۲۳۱
 - ۷- حاشیه محمد بن عبدالحی بنام **حل النفیس** .
 - ۸- حاشیه شمس الدین محمد بن محمد آق سرائی بنام (حل الموجز) متوفی به سال ۸۰۰
 - ۹- حاشیه ابو عبدالله، فضل بن ابونصر بن عبدالله که در سال ۹۱۳ تدوین یافته است .
 - ۱۰- حاشیه محمود بن احمد الشاطی متوفی در سال ۸۱۰
 - ۱۱- حاشیه محمد لاهیجی .
 - ۱۲- حاشیه علی قادری .
 - ۱۳- حاشیه حکیم محمد هاشم بن محمد هادی حکیم سید علویخان، معتمد الملك .
 - ۱۴- حاشیه هبة الله .
 - ۱۵- حاشیه ارشادخان .
 - ۱۶- حاشیه حکیم شفائی اصفهانی، ابن حکیم عبدالشافی خان متوفی به سال ۱۲۱۲ بنام (فوائد الشفا) .
- سوم - تلخیص سوم خلاصه ایست بنام قانونچه، تألیف محمود بن عمر چغمینی متوفی به سال ۷۴۵، بر این کتاب که مجموعه ایست کوچک اما کامل و مفید، شروح و حواشی چندی نوشته شده است بدینقرار:
- ۱- شرح فاضل بغدادی در حدود سال ۷۱۰

- ۲- شرح حسین بن محمد استرآبادی متوفی به سال ۸۳۱، در جلد سیزدهم الذریعه نسخ متعددی از این شرح نشان داده شده است .
 - ۳- شرح محمد بن محمد، طبیب سلطان بایزید پادشاه عثمانی قرن نهم این شخص بر کتاب الفصول ایلاقی نیز شرحی نوشته است که در جای خود از آن یاد کردیم .
 - ۴- شرح حسین حلبی .
 - ۵- شرح محمد بن محمود شیرازی .
 - ۶- شرح مدین بن عبدالرحمن قصونی .
 - ۷- شرح عبدالفتاح بن سید اسماعیل حسینی لاهوری .
 - ۸- شرح عبدالمجید و احمد الدین لهوری بنام (ترویج الارواح) .
 - ۹- شرح علی بن داود پنجابی .
 - ۱۰- شرح عبدالبسیط بن خلیل حنفی، متوفی در سال ۹۲۰
 - ۱۱- شرح شفائی اصفهانی
 - ۱۲- شرح ملایحی فتاحی نیشابوری متوفی در سال ۸۳۲ .
 - ۱۳- شرح عبدالفتاح بن عبیدالله قزوینی بنام (المفرح فی علم الطب) در حدود سال ۱۱۰۶ .
 - ۱۴- شرح مومن جزایری شیرازی با اسم (تحفة الغریب ونخبة الطیب) .
 - ۱۵- شرح فارسی حکیم محمد اکبر بن حاج محمد معروف به شاه ارزانی (دو نسخه از این شرح در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار و دانشگاه تهران موجود است «نقل از الذریعه»)
 - ۱۶- ترجمه و تفسیر قانونچه چغمینی بقلم نگارنده که در جزء انتشارات دانشگاه پهلوی در سال ۱۳۵۱ چاپ و منتشر شده است .
- جز این تلخیص ها و شروح و حواشی، اشخاص زیر قانون را تلخیص یا بر آن حاشیه نوشته اند :

۱- مختصر نجم الدین، محمد بن عبدان دمشقی متوفی در سال ۶۲۱ (کشف الظنون).

۲- حاشیه خواجه نصیر الدین طوسی بنام (حواشی علی کلیات القانون) (۱)

۳- حواشی امین الدوله بن تلمیذ.

۴- حاشیه ضیاء الدین بن بهاء الدین، تاریخ تألیف سال ۷۳۳ (۲)

۵- حاشیه عبد الطیف بن یوسف بن محمد البغدادی که بر رد کتاب ابن جمیع نوشته است.

۶- شرح قسمت الحمیات، نوشته اسحق خان بن اسمعیل خان، در قرن دوازدهم بنام (غایة الفهوم فی تدبیر الحوم)

۷- شرح رفیع الدین، عبدالعزیز بن عبدالواحد جیلی (گیلی). حاج خلیفه در در کشف الظنون نام پدرش را عبد الجلیل یادداشت کرده است. مسلماً شروح و حواشی و تلخیصهای دیگری هم بوده و هست که من هنوز از آنها اطلاع نیافته‌ام.

در بین این شروح، دو شرح بیشتر مورد توجه دانشمندان قرار گرفته و به همین جهت نسخ متعددی از آنها تا این زمان باقی مانده است. این دویکی شرح علامه قطب الدین شیرازی است که شرحی است بر کلیات قانون در دو جلد و دیگری شرح قرشی که نسخه‌ئی از آن در تصرف نویسنده است و باجمال بحضور تان معرفی مینمایم قرشی - علاء الدین ابوالحسن، علی بن ابی الحزام الملکی القرشی در سال ۶۰۰ در مکه معظمه متولد شده و در سال ۷۰۷ در دمشق در گذشته است. (۳) اصلاً از اهل قرش ماوراء النهر است به همین جهت به قرشی (بافتح قاف و سکون راء و شین و یا) معروف شده است. قرشی کتب چندی در طب داشته که از آن جمله اند: شرح الکبیر و شرح الصغیر که هر دو بر کتاب الفصول نوشته شده و نسخه‌ئی از کتاب دوم در

۱- آقای مدرس رضوی - کتاب احوال و آثار خواجه طوسی.

۲- (کتاب پورسینای شادروان نفیسی).

۳- نقل از بحر الجواهر، چاپ تهران.

جزء کتاب خطی کتابخانه شخصی نگارنده موجود است . دو کتاب دیگر یعنی الموجز و شرح بر قانون بوعلی نیز از اوست . جز این چهار کتاب تألیف دیگری در طب دارد بنام **شاهل** در هشتاد مجلد که احتمالاً در برابر کتاب الحاوی محمد بن زکریای رازی نوشته است . در این کتاب توضیحاتی درباره دوران صغیر خون نوشته که بدیع و قابل توجه است . پیشینیان ، قرشی را هم مقام بوعلی در طب دانسته و حتی بعضی او را از لحاظ عملی بر تر از بوعلی دانسته اند . این طیب و الامقام علاوه بر علوم پزشکی در حدیث و ادب و منطق و جدل و اصول فقه نیز استاد و صاحب تألیف بوده است .

امام معرفی شرحی که در اختیار نگارنده است :

این شرح در دو مجلد قطور به قطع ۴۳ × ۲۷ سانتیمتر و در ۱۲۶۹ صفحه ۳۹ سطری با خطی نسبتاً ریز نوشته شده و تاریخ کتابت آن سال ۸۸۵ هجری قمری است نام کاتب در آخر جلد دوم ، عماد بن وکیل بن حامد بن کرمانی ذکر شده است . این دو مجلد شرح کتابهای سوم و چهارم و پنجم قانون بوعلی است . جلد اول کتاب با این جمله : « قال مولانا الامام العالم علامة العالم تاج الحکما علاء الملة والدين ابوالحسن علی بن القاضي الرئيس نفیس الدین ابی الحزم القرشی » شروع می شود و در آخر جلد دوم با جملات :

تم کتاب الاقربادین بتمامه - تم کتاب القانون لابن سینا رحمة الله علیه حامد الله تعالی و شاكر آلانعمه فقد تم الشرح والتمن بتمامه وبعض اجزاءهما علی يد الفقیر الحقیر المحتاج الی الله الغنی ، العبد عماد بن وکیل بن حامد بن کرمانی غفر لهما فی يوم الخميس شهر ذی قعدة سنه ۸۸۵ وبالله التوفیق ، پایان می یابد .

شرح حال صدرالافاضل شیرازی متخلص به

دانش، طاب ثراه

۱۲۶۸-۱۳۵۰ هجری

بسم الله خير الاسماء

مقاله‌ای که برای قرائت در چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی در نظر گرفته‌ام گزارش شرح حال دانشمندی شیرازی الاصل است که تاکنون شرح جامعی راجع به آن نابغه قرن اخیر در کتابی انتشار نیافته و چون این کنگره در موطن اصلی آن بزرگوار برگزار می‌شود، شرح ذیل را به هم‌میهنان گرامی شیرازی ارمغان مینماید، باشد که پس از اطلاع از شخصیت بارز آن فیلسوف و آگاهی از آثار برجسته و گرانقدر هم‌میهن گرامیشان بانتشار آثار منحصر بفردش بیش از پیش بذل توجه نموده و این حقیر را که با وجود ابتلاء به رم‌دی (که سالهاست از آن رنج می‌برم) این شرح را تهیه و حضورتان قرائت میکنم، بدعای خیر یاد و شاد فرمایند.

شرح حال وحید العصر والاوان، فرید الدهر والزمان الذی به تفتخر الفضل ویتجلی وهو مظهر اللطف الخفی ومهبط الفيض الجلی، ملجاء اعظم الافاضل فی الفضائل والفواضل، ثالث المعلمین میرزا لطفعلی نصیری امینی ملقب به صدرالافاضل ومتخلص بدانش شیرازی، ابن محمد کاظم امین السفراء طاب ثراهما. من بنده اگر بخوام شرح احوال و نام آثار آن مرحوم را ذکر نمایم مثنوی هفتاد من کاغذ شود لذا شمه‌ی در نهایت اختصار بعرض دانشمندان گرامی میرساند

و در صورتی که وقت اجازه دهد بنقل شرح حالی که فضلا و محققین راجع بآن جناب مرقوم داشته اند ، میپردازد .

نخست لازم است بسمع مبارکتان برسانم که این مقاله را ضمن ده بخش بشرح زیر بیان داشته ام :

۱- مقدمه موجزی بقلم این حقیر .

۲- مقامات علمیه آنجناب

۳- شرح حال آن فیلسوف عالیقدر ، به قلم خودشان و سایر محققین که در حیات و پس از ممات ایشان مرقوم داشته اند .

۴- اساتید آنجناب

۵- شرح تصنیفات و تألیفات فارسی و عربی ایشان ، نظم و نثر ،

۶- شمه ای راجع بخط آن دانشمند ذوفنون .

۷- مدایح و تقریظاتی که علما و فضلا و شعرا و دانشمندان بعنوان ایشان سروده و یا مرقوم داشته اند .

۸- بخشی راجع به کتابخانه نفیس ایشان .

۹- آثار انتشار یافته آن بحر مواج .

۱۰- اعتقادات .

مقدمه : نام آن مرحوم محمد علی مدعوبه لطفعلی است که در روز چهار-

شنبه ۱۹ رمضان سال ۱۲۶۸ هـ قمری در شهر شیراز متولد شده و در روز پنج شنبه ۶

شعبان سال ۱۳۵۰ هـ قمری مطابق ۲۴ آذر سال ۱۳۱۰ شمسی در تهران پس از ۸۳

سال تدریس و تعلیم و تصنیف و تألیف و ترویج و تبلیغ (که باثبات و استقامت

بی نظیری بعهدہ داشت) دارفانی را بدرود گفت و روح پرفتوحش بروضه رضوان

خرامید (۱) آرامگاهش در شهرری جنب مزار شیخ صدوق ابن بابویه رضوان الله -

۱- عکس تشییع آن علامه فقید را در مقدمه کتاب الکلم والحکم (که یکی از آثار ارزنده

آن عالم جلیل است) گراور کرده ام . آمین الموت وحالاته ...

علیه است. (۱).

وجه تسمیه نصیری امینی :

نصیری بواسطه انتساب بجذبزرگوارش خواجه نصیرالدین طوسی است. ضمن شرح حالی که فضلا و دانشمندان مرقوم داشته اند باین مطلب اشارت شده است.

این بنده کتاب جنگی را سال گذشته در کنگره ای که بمناسبت بزرگداشت ملك الشعراء بهار در دانشگاه تهران منعقد بود بمعرض تماشای عموم قرار دادم که در اوایل آن نسخه قصیده ارغویه از آثار مرحوم صدرالافاضل نوشته شده بود در زمانی که تخلصشان فانی بوده، در حاشیه آن، قطعه ای است که مرحوم بهار بدون آشنائی قبلی با ناظم آن قصیده، در مدح صدرالافاضل سروده و در حاشیه آغاز

۱- این عبارت بقلم رقا جلی مرحوم پدرم طاب ثراه روی سنگ مرمرین که از شهر یزد خریداری نموده بودم نقر و در دیوار مقابل مزارشان نصب گردیده است :

«هو الحی الذی لایموت ، هذا المرقد المنور الشریف والمضجع المطهر المنیف للادیب الاریب الحکیم المحقق والعلم البارع المدقق، فیلسوف العصر افلاطون الدهر المظهر لاسرار الجبروت والمظهر لانوار الملكوت سالک مسالك الحقیقة ناهج مناهج الشریعة، شمس سماء العقل والکمال قطب فلك المعرفة والافضال، فنعم ما قبل .

لولا عجایب صنع الله مانبت تلك الفضایل فی لحم ولا عصب
وهو قبله الانام حجة الاسلام افتخار الاواخر والاویل، لطفعلی بن محمد کاظم المشهور بصدرالافاضل والمتخلص بدانش، نور الله رمسه وعطر الله مضجعه وقدارت حل فی شعبان المعظم سنه ۱۳۵۰ .»

عبارت زیر بدستور این بنده روی سنگ مزارشان حجاری شده است :

«آرامگاه فیلسوف شهیر، ثالث المعلمین الحکیم الجامع والادیب البارع لطفعلی بن محمد کاظم امین السفراء نصیری امینی ملقب بصدرالافاضل ومتخلص بدانش، طاب ثراه.»

وله رحمه الله

دنيا چه بود ژرف چهی تیره مفاک	مسا در بن آن نشانی تیر هلاک
از خاک برآمدیم و در خاک شدیم	تا کی پی حشر سر بر آریم زخاک
چهارشنبه رمضان ۱۲۶۸-	پنجشنبه ۶ شعبان ۱۳۵۰

آن قصیده، در سال ۱۳۲۵ هجری نگاشته است. (۱) در مقدمه آن قصیده نیز راجع بجد اعلای مرحوم صدرالافاضل بقلم دانشمند فرزانه آقای سید احمد الحسنی چنین مرقوم است:

... وتسلسل نسبه الباهر الفاخر الى العلامة الطوسی، استادالبشر عقل حادی عشر، خواجه نصیر الملة والدین طهرالله رمسه

ومیرزا محمد منشی ساوجی ضمن شرح حال صدرالافاضل که در تذکره مدینه الادب درج شده و در کتابخانه مجلس شورای ملی است باینصورت نگاشته: . . . نسبش بشارح اولین و آخرین، استادالبشر عقل حادی عشر خواجه دریادل خواجه نصیرالدین طوسی رضی الله عنه، میرسد . . .

وبهمین مناسبت صدرالافاضل اشعار زیر را در عهد شباب سروده و در دیوانشان مرقوم داشته اند:

نپنداری که مو طفلی صغیرم	که گر خردم ولی بسیار پیرم
عجب نه گر زبابائی ز من دم	که زاد طاهر خواجه نصیرم

و نیز :

شرمی از زشت پای خود آخر	چند ازین جلوه های طاوسی
خود گرفتم که همچومن باشی	تو هم از نسل خواجه طوسی
گفت کردار استوار نمای	که نیاید بکار سالوسی

۱- مدیحه بهار در مقدمه کتاب الکلم والحکم که در سال ۱۳۳۶ شمسی انتشار داده ام بطبع رسیده است. اکنون چند بیت از آنرا بعرض دانشمندان گرامی میرواند.

فانی، کز زادن چنو سخن آرای	مصادر ایام شد عقیم وسترون
هر ورقی کش دو بیت ازو بنگاری	گردد بیغاره پرنده ملون
خوشازین چامه بدیع که باشد	باغی پریاسمین و سوری و سوسن
گرچه ازو زین قصیده بیش ندیدم	دیدتوان جرم آفتاب زروزن
مطلع قصیده ارغیه چنین است:	
ای بت کشمیر میرشاهد ارمن	خیز در آویز خوش بغمه ارغن

وامینی: منتسب به لقب امین السفرائی مرحوم پدرشان بوده که شرح حال ایشان ضمن سفرنامه خراسان تألیف مرحوم نظام العلماء تبریزی (نسخه خطی منحصر بفرد کتابخانه حقیر) ثبت گردیده و در ص ۱۲۰۳ مجلد ۴ از جزو ۹ کتاب الذریعة الی تصانیف الشیعة باین مطلب اشارت شده است.

تخلص آنجناب: در عهد صباوت، لطفی بوده بعداً به فانی و سپس بدرخواست چندتن از فضلا و دانشمندان شهر آن عصر مانند مرحوم محمد تقی لسان الملك (سپهر) مؤلف کتاب شریف ناسخ التواریخ و میرزا محمدخان مجد الملك وزیر بی نظیر و دانشمند بی عدیل و . . . به دانش تغییر یافته است.

اجدادوی از اهالی نسا بوده اند و از آنجا بماند ران رفته اند. پدر امین السفراء به تبریز در گذشته است و امین السفرا بسال ۱۲۲۸ هجری در آنجا متولد شده و در شب یکشنبه ۱۰ شهر ربیع الثانی سال ۱۳۰۸ هجری در تهران وفات یافته و در مقبره مجد الملك که در جنوب غربی باغ طوطی جنب مزار حضرت عبدالعظیم واقع است، بخاکش سپردند.

شرح فضایل اخلاقیه و کمالات صوریه و معنویه آنجناب از زهد و ورع و حسن عقیدت و تواضع^(۱) و رافت و دقت ذهن و سرعت انتقال و احاطه بدقایق مسائل و معارف و ریاضیات، اگر بخواهم شرح دهم این مقدمه طولانی شود. از قراری که از تواریخ مکاتبات، استنباط کرده ام آنجناب از عهد طفولیت باطبع موزون بوده و بر نظم غزل و قصیده و مثنوی قادر بوده است. بعد از تعلم فن قافیه و عروض و تتبع دواوین استادان سلف، این ملکه رسوخ پیدا کرده و روز بروز در تزیید بوده تا بدرجه کمال نایل شده است. در اوایل عمر و صغر سن اشعارش موجب تحیر فضلا و شعرا شده و بقوافی خاصه و معانی مخصوصه و

۱- خان بابا مشار بر این نقل نمود که نخستین روزی که برای ملاقات ایشان رفتم بعد از دق الباب و باز شدن در، معروض داشتم اینجاد و لتسرای صدر الافاضل است فرمودند خیر، اینجا منزل لطفعلی است.

تکلیف بدیهه سرائی، اورا آزمایش مینمودند. اغلب غزلیاتی که بیک وزن و قافیه در دیوان فصاحت بنیانش دیده میشود از آنجمله است که بتقاضای احباب بر سبیل ارتجال، بایک شبه منظوم شده است چون غزلیات شینیه و یائیه و واویه و غیره. مثنوی موسوم به یمنیه^(۱) از منظومات غریبه آنجناب دیده شد که در یکصد دقیقه در محفل اصحاب که میخواستند قدرت طبع ویرا آزمایش کنند بنظم آورده است. صدییت است، مشتمل بر دیباجه و خاتمه و مواعظ.

یکی دیگر از آثار طبع آنجناب قصیده پارسیه است که جمعی از امراء و اعیان و فضلاء آن عصر مانند مجد الملک (وزیر و وظائف) صدیق الملک (رئیس وزارت خارجه) میرزا علی مستوفی (قائم مقام) محمودخان (ملک الشعراء) میرزا محمد تقی سپهر (لسان الملک) محمد ابراهیم (مدایح نگار) محمد رضا (نامه نگار) در منزل پدرش امین السفراء دعوت داشتند و بر سبیل اختبار، تقاضا مینمایند که قصیده ای نظم شود بلغات پارسی محض، در مدح و کیل الملک تادر جواب نامه پارسی او بکرمان فرستاده شود.

بفاصله یک شبانه روز ۹۵ بیت بنظم آورده بخط زیبای خود نگاشته و حاضر ساخت و موجب اعجاب و تحسین دانشمندان نامبرده شد و چون معانی لغات پارسی آن قصیده، مشکل بود، از آن ادیب فرزانه درخواست شرح نمودند. صدرالافاضل شرحی مبسوط مرقوم کلک بلاغت سلك داشت که دیباجت آن بنام میرزا محمد صدیق الملک و به شیوه و اسلوب کتاب و صاف است.

فضل و دانش صدرالافاضل در دوران شباب به پایه ای میرسد که ناصرالدین شاه قاجار که خود شاعری توانا بوده است، بیت زیر را بنام ایشان سروده و تتمه آنرا بوسیله مجد الملک که یکی از وزرای نامی آن عصر بوده از صدرالافاضل میخواهد. ایشان هم بیت مزبور را ضمن قصیده غرائی ترصیع نموده اند که مورد قبول آن پادشاه واقع شده است.

۱- یمن، بحساب جمل صدامت و چون این مثنوی صدییت است آنرا یمنیه نامیده اند.

بیت نامبرده باین صورت است:

دیدمش صدرا لافاضل را که در صحن چمن

خطبه میخواند از برای خاصگان انجمن

آغاز قصیده صدرا لافاضل چنین است:

راد (۱) مجد الملك آن دستور کز رای منیر

آفتابستش بخدمت چون شمن پیش وثن

فیض او مرفضل را چون ابر آذاری بیاغ

طبع او مرنظم را مانند جان اندر بدن ...

در سخن هر گز کجا گنجد مدیحش سربه سر

گرچه کیهان را توان گنجاند یکسر در سخن

دی مرا بنمود بیتی همچنان ماء معین

در بها همعقد پروین در صفا در عدن

کت شهنشاه زمان دارای دوران بر سرود

این خجسته مطلع از فرخنده رای خویشان ...

در سال ۱۳۳۱ هجری که برای تعلیم سلطان عصر، احمد شاه قاجار خواستند معلمی اختیار کنند از بین ۸۱ نفر از فضلا و دانشمندان آن عهد که تمامشان از فحول دانشوران و محققین روزگار بودند باتفاق آراء، صدرا لافاضل را انتخاب نمودند ولی ایشان راضی نمیشدند تا با صرار بلیغ دانشمندان و پس از تفال (۲) از کلام الله

۱- این قصیده ۴ بیت است و در سال ۱۳۰۴ قمری سروده شده است .

۲- در صفحه ای از کتاب المثلث (که یکی از آثار صدرا لافاضل است) بقلم خوش نستعلیق

باین صورت مرقوم داشته اند :

برای تعلیم سلطان عصر رباه الله رب العالمین و خلد ملکه الی یوم الدین که حاضر شدم تیمناً و تبرکاً مصحف مکرم را گشوده این آیه مبارکه را از سوره مومنین قرائت فرمود:

یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعملوا صالِحاً انی بما تعملون علیم .

مجید بهر قسمی که بود حضرتش را بدین عنوان راضی ساختند . بعد از قبول ، فرمودند: (۱) ارت ان ازید علی ارسطو و الفارابی . و اشعاری بفارسی در این زمینه سروده اند .

ضمن تعلیم آن پادشاه ، بتألیف و تصنیف چند نسخه نفیس مبادرت نموده اند که تمام آنها بقلم معجز شیمشان نگارش یافته است . برای نموذج بذکر چند نسخه میپردازد .

المثلث و الممخمس و المسدس و احجیه احمدیه ... در کتاب المثلث چون بشکل سه گوشه اتفاق افتاده مطالب متعلقه بعد سه و عربی آن که ثلاث باشد در آن با اقلام مختلف نوشته شده ، همچنین در کتاب الممخمس که صورت آن پنج گوشه است مطالبی از در موافقت با ظاهر گردلفظ پنج و مرادفات و متناسبات آن تحریر یافته و همچنین است کتاب المسدس که اصل آن اکنون در کتابخانه سلطنتی گلستان محفوظ است .

و کتاب احجیه احمدیه : در بیان معنی و لغز (برای فزایش و آزمایش هوش) که در سال ۱۳۳۱ بقلم نسخ و تحریر و نستعلیق مؤلف نگارش یافته است .
اکنون برای نموذج پایان کتاب الممخمس (۲) را بعرض میرساند :
انجام : خاتمة الکتاب متضمن پنج بیت در بحر تقارب .

از اشتمال آیه مبارکه بر سه ماده اکل طیب و عمل صالح و علم ، تفأل بخیر شد و کان ذلك يوم السبت سابع عشر ثانیة الجمادین لسنة ۱۳۳۱ .

۱- این عبارت را دکتر حسینی علی محفوظ در مقدمه کتاب الکلم و الحکم که در سال ۱۳۳۶ شمسی انتشار و شادی روح صدر الافاضل نسخ آنرا بدانش پژوهان اهداء نموده ام نقل نموده است .

۲- این بنده از آغاز شباب تا کنون که دوران شیخوخیت را میگذارم و :
امروز بریقین و گمانم بعمر خویش دانم که چند رفته ندانم که چند ماند
بیش از یک میلیون نسخ خطی متنوع مشاهده نموده ام تا کنون اثر جامعی چون این نسخه ندیده ام که شامل مطالبی ممتع و خطوطی متنوع و شکلی منحصر بفرد باشد .

سپاس ایزد فرد را بی حساب که پایان رسید این همایون کتاب
 بصورت چودبیم شاهنشهی است بمعنی نماینده آگهی است
 زهر نامه یی طبع گیرد ملال جزاین نامه خسروانی مثال
 نماند مگر پر طاووس را و یا پر بهما تاج کاووس را
 ابر خسرو این نزل فرخنده باد همه گیتی ازداد اوزنده باد

الحمد لله والمنة که خداوند تقدس اسمہ آن مایہ توفیق بخشود تا بر حسب
 امثال مثال مبارک شاهنشاهی خلد الله ملکہ و اجری فی لجة المرادات فلکہ، این
 نسخه بدیع و مصطنع صنیع، زیب انجام یافت. بر راستی هر گاه انموذج علومش
 خوانند رواست و اگر آینه نمودار لطایف منظوم و منشورش دانند بجاست، همانا
 تا امروز بدین سبک و طرز، هیچ فاضلی نامه نپرداخته باشد و تائید این گوهر یکتا
 را برای خزانه کتب هیچ سلطانی نساخته باشند، بصورت موجب نشاط طبع و
 منش است و بفحوا جالب نظر را باب دانش، ولسی درخور هر گونه مدحت و قتی
 تواند بود که پرتو آفتاب قبول شاهنشهی بر آن تابد و بتشریف شریف تقبل حضور
 باهرالنور مهرنشور سلطنتی مشرف آید.

نملة جئانت برجل من جراد تو سلیمانی کن ای عالی نهاد
 بخش آنرا پرتوی از رای خود تانهد بر چرخ پنجم پای خود
 و كان ذلك فی الخمیس الخامس من جمادی خمسہ من سنہ ۱۳۳۲ وانا العبد الداعی
 لا بود الدولة الاحمدیہ والملة المحمدیہ ابن محمد کاظم التبریزی؛ لطف علی غفر لهما
 حامداً ومصلياً.

چون در سال ۱۳۰۸ هجری قمری صدر الافاضل شمه ای در شرح حال خود
 مرقوم داشته و علما و فضلا و شعرا و دانشمندان و تذکره نویسان شرح مبسوطی
 راجع بآن فیلسوف عالیقدر در کتب خود درج ساخته اند، من بنده بواسطه بیم از
 اطاله کلام این مقدمه را همینجا پایان بخشیده، بنقل مرقوماتشان میپردازم.
 راجع بخط و مهارت آن عالم جلیل بنوشتن انواع خطوط اسلامی، پس از
 شرح نامبرده بسمع دانشمندان عزیز خواهم رساند.

بخش دوم

«مقامات علمیه آن جناب»

صدرالافاضل بعد از تعلم فنون ادبیه و تکمیل اقسام علوم عربیه بمنطق و ریاضیات پرداخته، چندان در این باب کوشیده که از اساتید عصر، بی نیاز شد سپس بعلوم شرعیه و کلام و حکمت طبیعی و الهی پرداخت و متجاوز از ۲۰ سال شب و روز با تحمل ریاضیات شاقه، بتحصیل و تحقیق این مراتب عالیہ بسر برده، عالمی گردید جامع و مدرسی مدقق و فاضلی مبرز در انواع علوم و معارف. چنانکه ضمن قصیده ارغنیہ فرموده اند:

در همه فن مرمرابه نیروی یزدان کامل بینی همی چو مردم یک فن
طلاب علوم، محضرش را غنیمت شمرده با استفاده از حضرتش مشغول شدند.
کتاب فصول در اصول فقه، و شرح مطالع در منطق، و شرح هدایه صدرالمتالہین،
و شرح لمعہ در فقه، و کتاب کلیات قانون شیخ الرئیس ابن سینا در طب، و شرح
تجربہ در کلام، و کامل مبرد و الکتاب سیبویہ در عربیت، و کتاب مطول در
فصاحت و بلاغت، و کتاب خلاصہ شیخ بہاء الدین محمد عاملی در علم حساب،
باختلاف اوقات در حوزہ آن جناب تحصیل میکردند و از آن بحر مواج منتفع
میشدند و این بلبل هزارستان و این سوسن صد زبان را در اقسام بیانها زبانهاست
که دل را زنده و جان را تازه میسازد.

در تقیح و تحسین و نفرین و آفرین و فصل و وصل، ابهام و توضیح، کنایہ
و تصریح، تعریف و تنکیر، تقدیم و تاخیر، ایجاز و اطناب، ید بیضا ظاهر کند
و در قصاید و غزلیات و رباعیات و مسمط و معمی و اشعار مصنوعه و اشعار عربی

نهایت تسلط را دارد. با آنکه فن او حکمت و علوم ریاضی و فقه و اصول است ...
 شاعری دیگر در علم حساب و سیاق ایشان ، چنین سروده است .
 در علم حساب عالمی باقی نیست زانها که بدند کاملی باقی نیست
 حقا که بجز حضرت فانی امروز در فن حساب فاضلی باقی نیست
 تا سال ۱۳۳۱ هـ . قمری چنانکه شرح آن گذشت برای تعلیم سلطان عصر انتخاب
 شد و بعد از انقراض سلسله قاجاریه تا پایان عمر در حالت انزوا بسر برده بتصنیف
 و تألیف پرداخت تا روح پر فتوحش بروضه رضوان خرامید .

بخش سوم

شرح حال صدر الافاضل

شرح حال ذیل را صدر الافاضل پس از رحلت پدر خود امین السفراء (سال ۱۳۰۸ هـ. ق.) بنام ترجمان الحال مرقوم داشته است:

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحانك لاعلم لنا الا ما علمتنا كما لا تبين الا ما الهمتنا فنستميح منك الدراية كما نستوهب منك الهداية الى الاصابة في الحكاية والرواية ، واعوذ بك من ان اكون مبرئاً نفسى ومزكياً حدسى ومعجباً برائى وعائراً بذيل اهوائى واسئلك مزيد الفضل والامن والرحمة وحل العقدة من اللسان ، لكى احدث بما تفضلت على من النعمة بجاه امثل انبياءك الاقدمين وقربة افضل اولياءك الاكرميين صلواتك الزاكية وتسليماتك النامية السامية عليهما وعليهم اجمعين الطيبين الطاهرين .

من اگر خاتم اگر گل چمن آرائى هست

که از آن دست که میروردم میرویم

ولادت (۱) من بنده که محمد علی المدعو بلطفعلی بن محمد کاظم تبریزی یک ساعت بظهر مانده از روز چهارشنبه نوزدهم شهر رمضان بوده است از سال ۱۲۶۸ هجری قمری بشهر شیراز ، چنانکه بخط پدرم رحمه الله یافتم ، این نوشته تا اگر فرصتی

۱- ضمن شرح حال مزبور در وسط صورت زایچه ای که خود ترسیم و مرقوم داشته اند چنین درج شده : (مولود لطفعلی صدر الافاضل ، میلاد ، چهارشنبه ۱۹ شهر رمضان المبارک از سال ۱۲۶۸ یک ساعت بظهر مانده مستخرج زایچه جناب آقا شیخ حبیب الله عراقی سلمه الله موافق افق شیراز .

بدست شد تعیین درجه طالع و دیگر اوتاد زایجه بیکى از نمودارات، سهل باشد که پس از تشخیص زمان تحقیق آنها بحسب قهرى یا بر جوع زیجات و تقاویم و از آنجا تحصیل احکام و دلایل دشوار نباشد و اگر بنمودار مسقط که بجناب هر مس منسوبست حاجت افتد مدت نه ماه و بیست روز تقریباً از تاریخ مزبور باید کاست. بارى در پنج سالگى بدار الخلافه طهران آورده بکتابم سپردند پدر در تربیتم بجد و براین بود که هر چه زودتر خط و ربطى آموزم و بمشاغل دیوانیم بدارد، تا بتعلم عربیت افتادم، مردم فاضل و کتاب ماهر را بتعلیمم گماشت تا بخواست ایزدى لیاقت تحسین یافتم چون گاهى طبع را بانشای منظوم و منثور مى آزمودم ملفقات خاطر م در محافل، مذکور میشد. سنین عمرم بهفده بالغ آمد و از کمال حراست پدر تغمده الله بغفرانه تا این مبلغ روى بازار و برزن ندیدم و از لعب و لهوى که مقتضای سن کودکان است، هیچ بهره نبردم و تا اکنون اقسام بازیهای اطفال ندانسته ام و هنوز با زندانم که بکودكى نیاموخته ام و خود قصه مبادى حالم نزد اقربا بغرابت، مثل است چون از بزرگان دولت، مردمى که بفضل و ادب منتسب بودند بملاقات پدرم رحمه الله تعالى آمدندى مرا خواسته بحل مسائل و شرح مشکلات و الغازم آزمودندى و از اطلاع خاطر و دقت ذهن و آثار خامه ام عجبها اظهار نمودندى و پدر را بر تکمیل و مزید تحصیل، ترغیب خواستندى تا خوش خوش بادیب، معروف و بتفرد در فنون فضایل و تقدم در ضروب آداب مشهور شدم. خواست از این جمله نه تزکیت نفس و خویشتن ستائى است تا بر عونت حمل افتد که مقصود بیان حال است و در بیان شهرت خود از پیش گفته اند که «رب مشهور لا اصل له مع القصه». چون اندك ذوق علم اعلی یافته بودم چندانکه از کار تحصیل بدیگر امورم مشغول خواستند سرباز زدم، و تن درندادم و بر راه قناعت شدم و هر آینه فراغت و رامش را براکتساب دانش کمتر اختیار نمودم و شرح انزو و جد و جهدم در اریاض و اشتغال، خود مشتهر است.

بعد از طى مراحل ادبیات، باصول و فقه و حدیث و تفسیر و کلام و فنون عقلیه

از منطقیات و ریاضیات و طبیعیات و الهیات پرداختم و در هر يك، كتب عدیده نزد اساتید مسلم عصر مرقه بعد مرقه، بدرس و بحث و دقت نظر دیدم. از فن تصوف و كتب قوم و دیگر فنون که تعلیم آنها کمتر تداول دارد، نیز نبذی نزد مهره و مردم باخبره قرائت کردم. علم و عمل خط و نگارش بتمام اقسامی که در دولت اسلام پیدا شده است، بشیوه های مختلف که گاهی تفنن میشد، آن مایه دست داد که بفضل ایزد تعالی اسرار این صنعت هر چه کاملتر حاصل گردید و بارها پاره های مشقم بخط اساتید هر صنف مشتبه شد همچنین در سایر صنایعی که متعلق بادوات و آلات این فنون است، مهارتی اندوخته آمد. از سال ۱۲۹۴ بخواش جمعی از بزرگان دولت و ملت از اسم خود که بفانی تخلص میشد بدانش تغییر و تعبیر نمود و سالی چند است که از طرف اولیاء دولت قاهره، ایدها الله، بصدر الافاضل ملقب آمده ام.

«چو هندوئی که نهذ خواجه نام او کافور»

در سال سیصد و هشت بماء ربیع الثانی بسوقتی که خاطر از کار کوشش، اندك آرمید و نوبت محنت راسپری شمرده، دولت فراغت را استقبال کرد، درهای خوشی یکباره برویم بسته و راه آفات از هر جانب بسویم گشوده شد.

نماند تیری در ترکش قضا که قدر سوی دلم بسر انگشت امتحان نگشود پدر که از تحمل شداید بین من و نوازل روزگار و حوادث دهر سدی بود سدید، ازین عاریت سرا بدرود خواست و جان مرا حلیف هزار گونه در دورنج و زحمت و شکنج ساخت. بحیلولة مصائب و حجاب نوائب سالی است کما بیش که از همدم سالیان، اعنی تصفح کتاب و مذاکرات اصحاب بازمانده ام، رضیع و ارزپستان مام و ماهی از آب. براینم که کام و ناکام سفری در پیش گرفته از هنگامه این عوائق و بوائق خود را پناه زاویه خمول بکشانم مگر دور از دواهی و غواشی باز بر سر کار دیرین شوم بمنه تعالی و ازین پیش که مقصود صورت خارج یابد، گفتم بالتماس بعض اصحاب، شاید جزو مختصر بیرون از تکلف در ترجمت مجمل حال خود بیادگار نویسم تا موجب تذکرت احباب شود و نیز باشد که صاحب دلی

در آن بیند و بر حمت از این محروم یاد کند. وللارض من کاس الکرام نصیب. (۱)
والمستول من الله تعالى حسن الخاتمه واعراض القلب عن حب هذه البائدة
الفانية مقبلا الى تلك الباقية الدائمة ونستجير به من تسويل النفس وتفتين الشيطان و
الضجر عند الحاجة والطغيان عند الثروة ومن سوء الجزع وطيشه العجول وغفلة
الغرور وزلة الذهول يا من تحل بذكره عقد النوائب والشدايد. انت الميسر والمسبب
والمسهل والمساعد يسر لنا فرجا قريباً، يا الهى لاتباعد ثم الصلوة على النبى وآله
الغرا الامجد. (۲)

-
- ۱- بعد از این عبارت، صدر الافاضل تعدادی از آثار نفیس خود را که تا آن تاریخ برشته تحریر
در آورده بوده نقل فرموده سپس بنام اساتید خود پرداخته است چون این دو موضوع رادر
بخشی جداگانه خواهم نوشت بنقل آن در اینجا مبادرت ننموده ام .
 - ۲- انجام ترجمان الحال بقلم معجز شمیم صدر الافاضل، طاب ثراه .

شرح حال صدرالافاضل بقلم مرحوم آقاسید مرتضی متخلص به رفعت ، پسر مرحوم شمس الادباء ، در سنه ۱۲۸۸ قمری^(۱)

دانش: هو العالم النحریر المنطیق والشاعر الذلیق الطلیق لسن مصقع ادیب
اریب اروع ذود رایة وروایه ، اللوزعی الالمعی ، نام نامی واسم سامیش لطفعلی ،
جوانیست با فرهنگ و جهانیست باهوش و هنگ ، دانشمندی است فرزانه و
هوشمندی است یگانه ، سپهر فضل رامهین رخشنده اختراست و بحر عقل را بهین
درخشنده گوهر . پایه شعرش برتری از شعری جسته و مایه نثرش عقد ثریا را از هم
گسسته ، کلمات کرامات آیاتش مصباح ظلام شبهت است و صیقل زنگ ریبت از
ارباب فضل و دانش است و اصحاب عقل و بینش . میدان فصاحت را رستم دستان
و ایوان بلاغت را فریدون و اردوان و ماینطق عن الهوی ان هو الاوحی یوحی
علمه شدید القوی ذومرة فاستوی . در علم خط سرآمد و استاد و خط نستعلیقش
چون رشید او میر عماد ، شکسته اش چون زلف دلبران پیوسته و در خوش نویسی
نوک خامه درویش را شکسته .

هر کس که بصفحه خطش دیده گشاد

دل بر خط دلبران مهوش ننهاد

۱- این شرح را ادیب اریب ، مرحوم رفعت ، در سال ۱۲۸۸ قمری مرقوم داشته و این
بنده آنرا از روی شرح حالی که در تذکره های : مدینه الادب و نامه فرهنگیان ، نگاشته مرحوم
میرزای عبرت نائینی است نقل نمودم .

در عالم خط بود مسلم امروز

استادان را چنین خطی دست نداد

بساط علمش پهناورتر از رود ارس و بسیط حلمش گسترده تر از وادی قیس، طبع و افیش دریاچه سخن و قلب صافیش سراجیه روشن است. خامه اش گهرریزو چامه اش عنبربیز. رشته نظمش منتظم چون لالی منصود و نوشته نثرش منظم چون دراری معقود.

لقد حاز اقسام الفضائل كلها فامسی وحیدافی فنون الفضائل
بابش محط رحل افاضل و جنابش مهبط فضایل، دایره هنر را مرکز محاط و مرکز خرد را دایره محیط.

خرد کمتر از آن باشد که او در وی کند منزل

مغیلان چیست تا سیم رخ در وی آشیان سازد
ظاهرش از کمالات آراسته و باطنش بضمون الظاهر عنوان الباطن پیراسته، صیت تحقیق و تحقّقش گوی سبقت و تفوق از همگان ر بوده و کمیت تدقیق و تدقّقش بتکاوی طرق و ان من الشعر لحکمة و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیر اکثیراً، پیموده. والد ماجدش از اکابر تجار و اعظم است و اسم شریف وی محمد کاظم در دولت شاهنشاه مبرور، البسه الله من حلل النور، با حسینخان نظام الدوله دوست مرافق و یار موافق بود چنانکه در دبستانها و آستانهای ایشان مرقوم و بر آحاد و افراد مردم معلوم است. مسقط الراس وی خطه پاک فارس و مولد و موطن اصل وی خاّ شیراز است، و سالهای دراز، ابوی آنجناب با نظام الدوله در آنجا بسر برده و آن مرحوم امورات خود را بوی سپرده بود تا آنکه از گردش زمان و بدروشی آسمان نظام الدوله معزول گشت و مخزول، در خانه نشست در این حالت آنجناب در این سرای سپنج بود و در سال پنج مینمود. بعادت اطفال، خویش را بله و ولعب شاغل و در عوض راحت تعب حاصل میکرد. تا رسید بسن هفت، و وقت راحت و محنت وی رفت ایام تعطالش بدل بتحصیل و هنگام تبطلش عوض بتکمیل شد. در مکتبش

گذارند و کتبش در کنار نهادند. بزودی فارسی را در نوردید و مقدمهٔ مقدمات فروچید و ابوی ایشان در محارست وی چنان ممارست کرد که ساعتی از مطالعه، تغافل و از مباحثه، تکاسل نمیورزید بلکه ذات پاك وی قابل این صفات بوده و گرنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود چنانکه خود فرموده:

ما خود از کنج قفس میل بهامون نکنیم

ظلم صیاد ستم پرورمـان اینهمه نیست
تاجای و مکان در مدرسه سپهسالار گزید و گوشه عزلت برای تحصیل کمالات پسندید چندی عمر گرانمایه صرف نحو بر خی اوقات بلند پایه را در صرف و نحو آن یعنی ادبیت و عربیت و عروض و قوافی و مرصعات و معایب نظم و نثر بسر نمود و مسالك مطالب علوم را پیمود، زمانی بر نیامد که سرآمد دوران و نادرهٔ زمان شد، در جمیع علوم ممتاز و از کتب و دفتری نیاز آمد.

گاه گاهی که از درس و بحث میرنجیده شعرهای موزون و سنجیده میگفت و دراری ناسفته میسفت. ضمیرش مخزن اسرار لدنی و قلب منیرش معدن انوار رب ارنا الاشياء کما هی، گردید.

رفته رفته کارش بجائی رسید و رتبه اقتدارش در شعر چنان بالا کشید که افضل من الجاحظ و اکمل من الخاقانی و الحافظ شده شعرش چون شعر خوبان، محبوب و متزه و مبرا از عیوب گشت.

غزل را بمذاق سعدی و سنجری میسراید و قصیده و تغزل را چون معزی و عنصری.

ترجمه دانش ، بقلم جناب عمادالفضلا

آقامیرزا محمد منشی ساوجی^(۱)

شرح حال حکیم مرتاض ، و تحریر فیاض ، جامع علوم معقول و منقول ، جناب آقامیرزا لطفعلی المتخلص بدانش ، اگرچه شاعری دون رتبه ایشان است ولی چون نگارش این رساله گزارش حال شعرای معاصر است اشارتی بل بشارتی بطالبان رموز نظم و کنوز کلام از حال و حالت ایشان میشود....
و جداعلای او شارح اولین و آخرین ، استاد البشر عقل حادی عشرخواجه دریادل ، خواجه نصیرالدین طوسی رضی الله عنه است. از وفور علم و دانش ، وراثت حسبی را بر وراثت نسبی افزوده .

بر جناب خواجه دریادل حکمت نهاد که نظیرش را نبیند کس الی یوم القیام در نسب فرزند جسمانی کشبیل من اسد در حسب فرزند روحانی کعطر من خرام
بالجمله جناب آقامحمد کاظم امین السفر والدماجدش که نتیجه آیه شریفه
الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس است ، چون آثار قابلیت و استعداد در فرزند
خود مشاهده کرد ، همت به تربیتش گماشته از مکتبش بمدرسه فرستاد ، تا روز و
شب خود را صرف نحو و علوم دیگر سازد ، آنقدر نگذشت که آن یگانه آفاق در
جمیع علوم منفرد و طاق گشت ، چون جفت خود را در علوم رسمی و حکمت و

۱- این شرح حال را که ادیب فرزانه میرزا محمد منشی ساوجی در سال ۱۲۹۵ قمری مرقوم داشته ، از روی کتاب تذکره مدینه الادب و نامه فرهنگیان که در کتابخانه مجلس شورای ملی است نقل نمودم.

کلام و منطق و اقسام ریاضی در مستقبل و ماضی ندید، از علو همت بتکمیل خطوط سبعه پرداخت. در حسن خط، کارش بجائی رسید که بزرگان این فن در حقش گفتند:

اندر قلمت که بخش کوکب باشد صد معجزه موجود و مرتب باشد
در پیش تو میرا اگر برد دست بگلک انصاف که از جهل مرکب باشد

غرض، خط نسخ بخطوط استادان کشید، حتی بصالح و عبدالرشید. ثلث در ربع مسکون منتشر گشت، ریحانش غبار از دلهازدود و حسن تعلیق تعلق باو گرفت، کوفی معزول را خط حکم داد. محقق شد که امروز این پادشاه خط، درویش عهد است و شفعیای وقت. بعد از آن شوقش باشعار و ذوقش بگفتار کشید، چون بصفای ذات و نیکی صفات و حسن افعال و صلاح اعمال و وفور زهد و ورع متصف بود، باعانت روح القدس در اندک زمانی شعرش بشعری و نثرش بنثره رسید.

ابیاتش ناسخ سخنان سبحان و حسان گشت، در هرفنی از فنون نظم چنان مقتدر شد که حیرت اولوالابصار و عبرت خداوندان افکار گشت، وقتی رساله ای از خیالات ابکارش بنظر استاد کاملی رسیده بود در پشت آن کتاب نگاشته بود.

هوش ربای خرد است این کتاب	بهر از این چشم هنر بین ندید
گنج حکم بحر حقایق نگر	از اثر خامه دانش پدید
شعر بشعرای یمانی رساند	هم علم نثر بنثره کشید
تا نشود لطف الهی چراغ	بر در دولت تو نیابی کلید
بی مدد خمسه نگیرد بدان	پنجه تو دامن بخت سعید
مخزن اسرار الهی نشد	قالب نا قابل و قلب پلید
لؤلؤ و مرجان مطلب زاب جوی	میوه تمنا مکن از شاخ بید
هر که چو دانش ره یزدان گرفت	هادی وی گشت خدای مجید

الحق ناظم این قطعه شریفه حق گفته، و درهای حقیقت سفته، زیرا که آن پاك فطرت با آنکه در اول شبابست گرد معاصی نگشته، و گرد گناه بدامن عفافش

ننشسته، از لهو و لعب همیشه دوری گزیند و پیوسته با علما و صالحان نشیند، شب و روز در تلاوت کلام کردگار و حلاوت او را دوا و کار است، غالب ایام روزه است و در پیشگاه رحمت بدریوزه، حافظ، حافظ نشد مگر از تلاوت قرآن و مداومت فرقان، خود صریح میفرماید: هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم.

پس ناظم قطعه مزبور تحقیق درستی کرده گذشته از این، حدیث من اخلص الله اربعین صباحاً، در این باب شاهدی است کافی و دلیلی وافی. باری، توفیق رفیقی است بهر کس ندهند، استادان سابق و سخنوران لاحق، هر یکی صاحب يك فن بوده اند و بطرز و اسلوب مخصوصی سخن راندند. این بلبل هزار دستان و این سوسن صد زبان را در اقسام بیانها زبانهاست که دل رازنده و جان راتازه میسازد. در تنقیح و تحسین، و نفرین و آفرین، فصل و وصل، ابهام و توضیح، کنایه و تصریح، تعریف و تنکیر، تقدیم و تاخیر، ایجاز و اطناب، ید بیضا ظاهر کند، در قصاید و غزلیات و رباعیات و مسمط و معما و اشعار مصنوعه و اشعار عربی نهایت تسلط را دارد. با آنکه فن او حکمت و علوم ریاضی و فقه و اصول است چنانکه اشاره باین معنی شد. شاعر دیگر در علم حساب و سیاق ایشان بنظم آورده.

در علم حساب عاملی باقی نیست زانها که بدنند کاملی باقی نیست
حقا که بجز حضرت فانی امروز در فن حساب فاضلی باقی نیست
در بدایت کار، تخلص آن بزرگوار بملاحظه تجرد و گسیختگی از دنیا، فانی بود، روزی چند تن از سران دولت مثل جناب جلالتمآب مجد الملک، و حضرت لسان الملک متخلص بسپهر که هر دو در فضیلت یکتا و اندیشه در کنه کمالاتشان بی دست و پا است، بدیدن والدشان امین السفر اقدمی رنجه داشته بودند، صحبت اشعار آن عالم ربانی بمیان میآید پس از تحسین بسیار و تمجید بی شمار، جناب مجد الملک میفرماید که باید بتغییر این تخلص کوشید، نسبت چنین وجود را بفنانیاید داد. جناب لسان الملک تخلص را بدانش قراردادند، فوراً این

لطیفه راجناب دانش مآب بزبان آوردند: الاسماء تنزل من السماء . همگی باین لطیفه تحسین کردند، خصوصاً خود حضرت لسان الملك که تخلصشان سپهر است. بای حال، گویا پدر بزرگوار، این پسر نامدار را بقرآن و نماز و نیاز از خدا خواسته که چنین نعمتی باو عطا شده که در لیل و نهار، وزمستان و بهار، باعلماء و حکما در مذاکره علمی است. اگر در مقام استفاده است ظن را بیقین و روایت را بدرایت میرساند، اگر مشغول افاده است بالمره ازاله شکوک و اوهام از خاص و عام مینماید، با آنکه اسباب معاش اگر هر قدر باشد بنی آدم باز خود را از تلاش معاف نمیدارد، این بزرگوار تاکنون پا بخانه اولیاء دولت نگذاشته و چشم طمع از احدی نداشته، بخلاف این ادبا و شعرا که بقندی بندند، و بخروسی خرسند.

گاهی خمار خاسری را عمار یاسر کنند، و گاهی عباسی راحت می، و کناسی رارستم نمایند، تاشکمی بچرانند. همچنین عرق وجه در وجه عرق ریزند، و رورا سختراز سنگ و رو و آبرورا آب جو نمایند، تانان شبی فراهم آورند. روز تا شب در مراغه دستوری بواب و مستوری نواب ارباب باشند اگر چه آنها هم حق دارند، الضرورات تبیح المحظورات، امروز این شغل بی فایده، و این سفره بی مائده که خط و ربط باشد بقدر جوی فایده ندارد. این بیچارگان هم کار و کسبی دیگر ندارند لابد باید کوشش بکنند و قوت یومیه فراهم آورند تا قوت کار داشته باشند. هر دوسه روزی سه چهار شاهی پیدا میکنند در برابر مخارج تهران مثل این است که گاوری بگاوی دهند، یا خردلی پیش خربطی نهند، باز فردا بی جواب فردا در تگ و دو.

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دیگر بخلاف این ادبا و شعرا، او خود بمردم نان دهد و خان نهد، خلعت و جاه بخشد ورنج محتاجان کشد، در عجز و صف کمالانش شاعری گفته:

شرح اوصاف توای عالی نسب مانند بدان کاب دریا فالج مسکین بیماید بجام
 یا کسی خواهد که باسلم رود بر آسمان یا شناور طی کند بحر محیط نیلفام
 یا که موری روی آرد بر مصاف شیرنر یا که لنگی بسپرد اطراف گیتی را بگام
 بگذرم پس لاجرم زین آرزوی خام خویش کودک ناچیز کی سیمرغ را آرد بدام؟
 همین قدر در شرح حال آن استاد بی همال کفایت میکند، شیخ سعدی
 علیه الرحمه میگوید:

«مشک آنست که خود بیوید نه آنکه عطاربگوید.»

اشعار رنگین، و سخنان سحر آیین، آن رئیس سلسله، حاکی حالات و
 محک کمالات اوست هر که را توفیق مطالعه دست داد تصور تصدیق خواهد شد.
 گرش بینی و دست از ترنج شناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را
 در نگارش منشآت، هم از قبیل احکام و ارقام دیوانی و نامه جات سلطانی
 و رقعہ جات دوستان، تحریراتش نایب مناب گلستانست، بلفظ اندک و معانی
 بسیار، رامش روح و مایه فتوح است، عبارات خوش و الفاظ دلکش. داد فصاحت
 و بلاغت دهد، چون خیال را بغواصی و خامه را بر قاصی در آورد، حیرت عقول
 گردد، طور و طرز قدما و اسلوب و وضع زمان ماهمگی او را آماده و مهیا، هیچ
 کس راز هره و بهره آن نیست که بجواب رقیمه جاتش پردازد، یا کمال خویش
 را ظاهر سازد، بلی عزت تیماج در همدان است و لذت تتماج در بیابان، اینجا
 بساط سلیمان است و سماط سلطان، باید پیاده شد و ساده نگاشت و خود ستائی
 را کنار گذاشت.

خموش باش بروشن دلان چو بنشینی که شهر آینه جای نفس کشیدن نیست
 و رقعہ جات مصنوع، از قبیل بی نقطه و معجمه، و رموز و سایر صنایع، چه
 در عربی و چه در فارسی، دستی در مشرق و دستی در مغرب دارد، باین همه فضایل
 و آراستگی در کل علوم، و اقسام خط، و وفور صنایع و بدایع، هیچ وقت دعوی
 فضل و کمال نکرده و اظهار وجود نمود ننموده، کارش باهمم عالیه است نه

بارمم بالیه، حرفش باسفینه اشعار است نه بادفینه دینار، گفتگوش از احادیث
مصطفوی است و جستجویش از موارث مرتضوی، همیشه در خیال زیادت صلاح
اعمال است و آراستگی افعال. آزار هیچ دلی نجوید و راه خلاف کسی نبوید،
خود را خاک و خاکی خواند تکبر و جبروت را مختص خداوند داند، این است
آنچه ما دیدیم و از دیگران نیز شنیدیم. والسلام.

فی شهر رمضان المبارک ۱۲۹۵ - هجری قمری

شرح حال صدرالافاضل ، بقلم میرزای عبرت مصاحبی نائینی ، در تذکره نامه فرهنگیان :

بسمه تعالی شانه - در آن اوان که تذکرت شعرای معاصرین رامی نگاشتم ، مرا عادت چنان بود که بهر هفته دو روز پنج شنبه و آدینه ترجمت حال یکی از شعرار اباپاره ای از اشعاروی درج میکردم . یکی از شعرای معاصرین که سرآمد ادب و فضیلت عصرش میتوان شمرد ، فخرالمتقدمین و ذخیر المتأخرین ، آقامحمدعلی المدعو بولطفعلی والملقب بصدرالافاضل دامت برکاته بود ، چون میدانستم که نه بمنزل کسی میرود و نه کسی را بمنزل خود میخواند از آن روی چند کت در رهگذار ویرا دیده و درخواست ترجمه حال کرده ، گفتم آرزوی من آن است که مر این تذکره را که می نگارم باشعارنغز خود رونق دهی و زینت فزائی ، وی بجواب می گفت بلی چشم انشاء الله . تا آخرین کت ملاقات من با وی روز آدینه بیستم محرم هزار و سیصد و چهل بود ، در همان روز بملاقات افضل الملك ادیب کرمانی میرفتم تا ترجمت حال و اشعار ویرا که درج کرده ام بنظرش باز رسانم ، و بر آتش باز دارم تا مگر صدرالافاضل را از جد و جهد من در کارتذکرت بیابا گاهاند . چون دیدارش کردم از صدرالافاضل و آنچه مابین من و او گذشته بود باز گفتم ، وی گفت صدرالافاضل را عادت بر آن رفته که کسی را بخانه خود نخواند جز خواص از فضلا و دانشمندان ، و بخانه کسی جز اهل ادب نرود . من اگر ویرا دیدار کردم سخن از تذکرت با وی در میان می نهم . هفته بر این برآمد روز آدینه هنگام نماز پیشین ، از مدرسه حاجی ابوالحسن که بیشتر روزها در آنجا بکتابت

مشغول بودم بیرون آمدم که بخانه روم، صدرالافاضل را دیدم که بسوی من همی آمد. سلام کرده خواستم که باوی سخن گویم وی پیشی گرفت و گفت: چند کُرت افضل‌الملک مرا بسرای خود خوانده بود و من نمی‌رفتم تا اینکه سه‌شنبه گذشته بخانه وی رفتم از گفتاروی دانستم که تودراینکار سخت کوشش داری، ازاین سخن وی دریافتم که ازاین پیش مرادر کار تذکره سست می‌پنداشت. گفتم کوشش من بیش از آنست که بگفتار اندر آید، زیرا این تذکرت رامایه پایندگی نام خود میدانم، پس وی، من و افضل‌الملک را بسرای خود خواند، دوشنبه هشتم صفر الخیر هنگام نماز پسین بسرای وی اندر شدیم، ساعتی بیش در آنجا بزیستیم از مؤلفات و مکاتیب خود پاره‌ای بما بنمود. چون در آنها نگریستم پایه فضل و دانش وی را فراتر از آن دیدم که شنیده بودم. از آن پس ترجمت حال وی بخواستم گفت در سال هزار و دو بیست و نود و پنج، میرزا محمد ساوجی که نخستین نویسنده زمان خود بود و در فصاحت و بلاغت همال نداشت شمه‌ای از حال مرا نوشته، و همچنین مرحوم سید مرتضی که رفعت تخلص همی کرد، فرزند ارجمند مرحوم سید محمد شمس‌الادباء نیز بسال هزار و دو بیست و هشتاد و هشت ترجمه حال مرا نگاشته، و خود نیز پس از مرگ پدر از بسیاری اندوه، هوای مسافرت کردم و بخواهش بعضی از دوستان در آن هنگام که سال هجری هزار و سیصد و نه بود ترجمه حال خود را نگاشته‌ام، اینک هر سه در اینجا هست آنگاه بمن داد. ازوی اجازت گرفته با خود آوردم و چون در هر يك شمه‌ای از حال وی دیدم که در آن دیگر نبود هر سه را مینگارم، و از آن زمان تا کنون هم که افزون از سی سال است گزارش حال ویران نیز نگاشته و اشعار تازی و دری ویران نقل میکنم. انشاء الله تعالی. (۱)

۱- مرحوم عبرت دردو کتاب تذکره نامه فرهنگیان و مدینه‌الادب که شرح حال شعرا و مشاهیر آن عصر را نقل نموده، و نسخه اصل منحصر بفرد آن در کتابخانه مجلس شورای ملی است، شرح حال صدرالافاضل را بیش از صد صفحه درج نموده، در صورتی که شرح حال شعرا و فضیلاي معاصرینش را بچند سطر یا یک صفحه برگزار نموده است.



مرحوم لطفعلی دانش صدرا لافاضل

شرح حال صدر الافاضل بقلم دکتر حسینعلی محفوظ^(۱):

صدر الافاضل: هو لطفعلی بن محمد کاظم امین السفراء بن لطفعلی بن کاظم خان بن محمد خان، النسائی، التبریزی، الشیرازی، المدعو (فانی) ثم (دانش) الملقب (صدر الافاضل)^(۲).

عالم فاضل، لغوی جلیل، مورخ ثقه، فقیه بارع، فیلسوف کبیر، ریاضی فد کلمانی غالب، منطقی حجة، جدلی دامخ، ادیب نابغة، مصنف مکثر، کاتب شاعر، ثاقب الفطنة، مثمر الطبع، له فی الصناعتین باع لا یتاؤل فیہ، ومدی لا یجاری الیه. اما الخط فقد تصرف فی فنونه، واوفی علی غایات الابداع فی کل انواعه وضروبه.^(۳)

ولد (رحمه الله) بشیراز، یوم الاربعاء، ۱۹ شهر رمضان، سنه ۱۲۶۸ هـ وفارقها وهو ابن خمس سنین، فاقام بطهران، وتوفی بها یوم الخمیس ۶ شعبان سنه ۱۳۵۰ هـ ودفن فی مشهد الشیخ الصدوق ابن بابویه، بالری . . .
اکنون بواسطه بیم از اطاله کلام فقط بذکر نام چند تن از فضلا و دانشمندان

۱ - مؤلف کتاب متنبی و سعدی .

۲ - شرح فوق را دکتر محفوظ در آغاز کتاب الکلم والحکم که یکی از آثار ممتع صدر الافاضل است بلسان بلاغت توامان تازی مرقوم داشته کتاب مزبور در سال ۱۳۳۶ ش باهتمام این حقیر بزیور طبع آراسته شد .

۳ - قال السید مرتضی رفعت بن شمس الادباء «انه افضل من الجاحظ، واکمل من الخاقانی والحافظ» .

که شرح حال صدرالافاضل را در آثار خود نگاشته‌اند مبادرت مینماید:
شمس‌العلماء گرکانی در صفحه ۲۴۷ کتاب ابدع البدایع که به سال
۱۳۲۸ هـ ق انتشار یافته .

محمدعلی خان تربیت در کتاب دانشمندان آذربایجان (من‌بنده پس از
اطلاع از درج نام صدرالافاضل در آن کتاب بنویسنده آن اظهار نمودم، چرا شرح
حال صدرالافاضل شیرازی را در آن کتاب آورده است باتبسم چنین گفت: چه مانعی
دارد ما ایشان را تبریزی و برخی تهرانی و بعضی شیرازی بدانند!) .
میرزا محمدعلی تبریزی خیابانی (مدرس) در صفحه ۲۰۴ و صفحه ۲۰۵
مجلد ۴ ریحانة الادب .

علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب الذریعة الی تصانیف الشیعه .
میرزا ابراهیم مدایح نگار در کتاب تذکره انجمن ناصری .
رکن زاده آدمیت شیرازی از صفحه ۴۷۴ تا صفحه ۴۸۹ مجلد ۲ کتاب
دانشمندان و سخن‌سرایان فارس .

میرزا محمدخان قزوینی در صفحه ۸۴ شماره ۴ سال ۵ مجله یادگار .
علامه دهخدا در لغت‌نامه .
آیة الله سید شهاب‌الدین مرعشی در مقدمه کتاب لمعة النور والضیاء
(که باهتمام این حقیر انتشار یافته) .

خان بابا مشار در صفحه ۱۳۲ مجلد ۵ مؤلفین کتب چاپی و صفحه ۶۰۵ تا
صفحه ۶۰۸ مجلد ۶ همان کتاب .
طیبی در صفحه ۹ مقدمه کتاب مونس الاحرار فی دقایق الاشعار ...

بخش چهارم

نام اساتید صدرالافاضل

صدرالافاضل، ضمن ترجمان حالی که بعد از رحلت والد ماجدش مرقوم داشته بدرج نام اساتید خود پرداخته است. اکنون نام شریفشان را از روی شرح مزبور نقل مینمایم: «... اساتیدی که در نزد آنها تحصیل علوم کرده‌ام: اساتید فقه و اصول: مولانا قاسم قندهاری مشهور بجناب، مولانا محمد مومن کاشانی، مولانا آخوند مولا غلامحسین تهرانی، خلف مرحوم مولانا ابوالحسن مجتهد، میرزا حسن آشتیانی مجتهد، مولانا شیخ عبدالنبی نوری مجتهد، مولانا شیخ محمود معرب، مولانا شیخ محمود عراقی، مولانا شیخ محمد حسن قمی، مولانا آقا میرزا عبدالرحیم نهاوندی، آقا سیدعلی اکبر مجتهد تفرشی.

استادان ریاضی، حساب: جناب قندهاری، شیخ عبدالنبی نوری، جناب آقا میرزا حسن خراسانی.

اساتید هیئت و نجوم: آقا میرزا حسن طارمی، شیخ ابراهیم زنجانی، آقا میرزا حسین سبزواری، شیخ محمد منجم شوشتری، میرزا علی منجم. استادان کلام و حکمت: شیخ عبدالنبی، آقا میرزا حسن کرمانشاهانی، مولانا آقا علی مدرس زنوزی، میرزا ابوالحسن جلوه.

اساتید طب: میرزا محمدحسین سلطان‌الفلاسفه، صدرالاطباء خراسانی میرزا رضی حکیم‌باشی.

تصوف: آقا محمد رضای قمشه‌ای .

استادان قرائت: مولانا حسین قاری (متولی امامزاده یحیی) ، سلطان القراء ،

مولانا ابوالحسن خرقانی .

استاد شیمی: میرزا محمد کاظم .»

بخش پنجم

شرح برخی از آثار صدرالافاضل

صدرالافاضل ضمن ترجمان حالی که بقلم معجز شیم خود نگاشته و من بنده در بخش ۳ همین خطابه بعرض دانشمندان ارجمند رساندم چنین مرقوم داشته است :

«چون کثرت تألیف و کتابت را منافی تحصیل میدید ، کمتر بآن التفات مینمود . . . » باوجود شرح فوق ، تعداد ۱۶۱ اثر نفیس و گرانقدر از آن فیلسوف عالیقدر بیادگار مانده که فضلا و دانشمندان و محققین در کتب و آثار خود بآن اشارت نموده اند . اکنون بعنوان نمودج بدرج برخی از آن نسخ مبادرت مینماید : در کتاب الذریعه الی تصانیف الشیعه (در اغلب مجلدات آن)

- « ریحانة الادب (تعداد ۲۶ مجلد از ص ۲۰۴ تا ص ۲۰۶ ، مجلد ۴)
- « دانشمندان و سخنسرایان فارس (۱۲۲ مجلد از ص ۴۷۸ تا ص ۴۸۱ مجلد ۲) (۱)
- « خلافت و ولایت در اسلام (۱۲۰ مجلد از ص «و» تا ص «هـ» مقدمه)
- « الکلم والحکم (۱۵۲ مجلد از ص «ز» تا ص «ید» مقدمه)
- « تذکره نامه فرهنگیان (نسخه خطی کتابخانه مجلس از برگ ۲۳۹ تا ۳۰۳)
- « مدینه الادب (نسخه خطی کتابخانه مجلس از ص ۹۵۰ تا ۱۰۲۳)

۱- مرحوم آدمیت شرح حال نامبرده را باینصورت پایان داده :

«در خاتمه لازم است اشاره شود که از مرحوم دانش ، فرزندی بنام مجدالدین نصیری باقی مانده ، که هم اکنون در قید حیات است ، و در فضل و دانش و هنر مشهور و خطوط سبعة را خوش مینویسد . و فرزند ارشد او آقای فخرالدین نصیری است که در فضل و دانش مشهور و در

من بنده، نام کلیه آثار مجتمع آنعالم جلیل را در ۴۲ برگ ضمن همین خطابه برای آگاهی دانشمندان گرامی تدوین نموده‌ام و امید است بضمیمه یکی از آثار آن مرحوم انتشار یابد.

کتابشناسی ید طولائی دارد و کتب خطی گرانبھائی را جمع کرده و کتابخانه خود را بدانها مزین داشته، و از دستبرد بیگانگان و ایادی آنان حفظ کرده است و گراور بعضی از صفحات آنها در آخر جلد ششم ریحانة الادب چاپ شده، و اخیراً کتاب الکلم والحکم را که از تألیفات صاحب ترجمه است با طرز جالبی چاپ کرده و مجاناً بدانش پژوهان هدیه داده است، خدایش از گزند روزگار محفوظ دارد.

لازم بتوضیح است که ادیب اریب و نویسنده چیره دست، میرزا مجدالدین نصیری امینی (مجدی)، مهین فرزند صدر الافاضل در شب دوم شوال ۱۳۹۰ هـ در گذشت و روح پرفتوحش بروضة رضوان خرامید.

عبارت و اشعار ذیل را که از منظومات من بنده (فخری) است، خوشنویس شهیر، آقای زنجانی برای حجاری سنگ مزار آن مرحوم با قلمی شیوا برنگاشت.

«آرامگاه نابغة الاوائل والاواخر، ابوالمکارم میرزا مجدالدین محمد نصیری امینی تهرانی متخلص به (مجدی) مهین فرزند فیلسوف کبیر حجة الاسلام والمسلمین ثالث المعلمین، میرزا لطفعلی بن امین السفرای نصیری امینی ملقب به صدر الافاضل و متخلص بدانش طاب ثراهما.

دریغا از این دهر نا پایدار	که کس می نماند دراو برقرار
بجز ذات پاک خدای قدیم	خدای قدیم و کریم و حکیم
کسی در جهان جاودانی نماند	بجز نام از کس نشانی نماند
محمد که بودی محب رسول	کھین بنده خاندان بتول
بعلم الیقین او بود مجد دین	علیم و شهیر و صدیق و امین
بهشتاد و دو سال در روزگار	هنرهای او شد فزون از شمار
همی بود او شاعری نامور	سبق برد از شاعران دگر
نویسنده ای بود او چیره دست	گرامی ترا ز هر که بود است و هست
خط ثلث او همچو یاقوت بود	که ریحان او روح را قوت بود
شکسته خطش همچو درویش بود	ز درویش هم بیگمان بیش بود

توان گفت از او ستانید باج
چنان بود همسنگ خط عماد
وزید و پیژمرد آن بوستان
که آرام بگرفت زیر لحد
نوشت این بحسرت مہین پور او
سبکبار گردید او رہسپار
شود روح او جفت ہاہشت و چار

بتعلیق مانندہ خواجہ تاج
خط نسخ تعلیق آن مسرد راد
اجل ناگہان ہمچو باد خزان
نود رفت بعد از ہزار و سہ صد
ز آب مژہ بر سر گور او
چو آن بندہ حق ز دارالفرار
بحق محمد بن دارالقرار

بخش ششم

راجع به خط صدر الافاضل

ضمن شرح حالی که آقا سید مرتضی، متخلص به رفعت فرزند شمس الادبیا راجع بصدر الافاضل نگاشته، چنین آورده است:

«.... در علم خط سرآمد و استاد، خط نستعلیقش چون رشیدا و میر عماد، شکسته اش چون زلف دلبران پیوسته، و در خوشنویسی نوک خامه درویش را شکسته.

هر کس که به صفحه خطش دیده گشاد دل بر خط دلبران مهوش نهاد
در عالم خط بود مسلم امروز استادان را چنین خطی دست نداد

عماد الفضلا میرزا محمد منشی ساوجی، ضمن شرح حال صدر الافاضل در خصوص خط آن علامه ذوفنون باین صورت مرقوم داشته:

«.... چون جفت خود را در علوم رسمی و حکمت و کلام و منطق و اقسام ریاضی در مستقبل و ماضی ندید از علوهمت به تکمیل خطوط سبزه پرداخت، در حسن خط کارش بجائی رسید که بزرگان این فن در حقش گفتند:

اندر قلمت که بخش کوکب باشد صد معجزه موجود و مرتب باشد
در پیش تو میرا گر برد دست بکلك انصاف که از جهل مرکب باشد

غرض، خط نسخ بخطوط استادان سلف کشید، حتی بصالح و عبدالرشید. ثلث در ربع مسکون منتشر گشت، ریحانش غبار از دلهازدود، و حسن تعلیقش تعلق

باو گرفت، کوفی معزول را خط حکم داد. محقق شد که امروز این پادشاه خط درویش عهداست و شفیعیای وقت...
* * * * *

دانشمند فرزانه حاج میرزا محمد ایرانی، ضمن مقدمه فاضلانه بر کتاب «از همه آجیل» (که یکی از آثار صدرالافاضل است) راجع بخط آن بزرگوار چنین مرقوم داشته...
«... استاد اجل که مظهر لطف علی اعلی بود و گنجینه دانش و خط والا... و نوشتن هفت قلم بهر هفت کرده...»
* * * * *

در صفحه ۵۹۷ کتاب احوال و آثار خوشنویسان شماره ۱۰۵۸۳ از انتشارات دانشگاه تهران راجع بصدرالافاضل چنین مرقوم است:
«لطفعلی تبریزی (۱) ملقب به صدرالافاضل از تعلیق نویسان زبردست قرن اخیر است. سایر خطوط نستعلیق را نیز نیکومی نوشت. ترجمه احوالش در ضمن شکسته تعلیق نویسان آمده است. از خطوط نستعلیق وی، بسیاری از عبارات و عناوین کتاب (مسدس) نسخه کتابخانه سلطنتی است، که بقلمهای از دودانگ تا کتابت خفی خوش نوشته است.»
* * * * *

در صفحه ۷۹ تذکره خوشنویسان معاصر راجع به صدرالافاضل باین صورت نگارش یافته:

«... اگرچه خوشنویسی دون رتبه عالییه علیه ایشان بوده ولی چون در انواع خطوط استاد بوده اند، تبرکات نامشان را در این کتاب ثبت نموده و نمونه بعضی خطوط و چند بیت از اشعاری که در آن اشاره بخط نموده اند نوشته میشود»

۱- مؤلف این کتاب را در نسبت تبریزی دادن به صدرالافاضل اشتباهی رخ داده چون آن عالم ذوفنون در شیراز متولد شده است.

این چند بیت از قصیده ایست موسوم به (تحفة اللیب و ترفة الاریب) که در تفضیل قلم
بر سیف فرموده اند.

دع الحرب لانزال جهلاتنا جروا وهات الينا السفر حجرأ نسا جروا
اذا افتخر الاصناف يوماً بفناخر فنحن باقلام و طرس نفاخر
فهـن رماح المساجدين ولعبهم كما ورثت عن كابرین الاكابر
این دوبیت در ضمن قصیده ایست :

بطبع چامه همی بردمی بچرخ فراز ز خامه اختر آورد می بنامه فرود
نه مثل این را چشم کمال هرگز دید نه شبه آنرا گوش هنر بعمر شنود

* * * * *

نمونه هائی از خط شکسته صدر الافاضل که در سال ۱۳۴۶ هـ ق بنام من
بنده مرقوم داشته بودند، در آغاز کتاب الکلم والحکم گراور شده است، و نیز
خطوط نسخ و تعلیقشان در صفحه ۱۰۴ و صفحه ۱۵۰ کتاب (لمعة النور والضياء
فی ترجمة السيد ابی الرضا) نگاشته کلک گهر سلك آیت الله شهاب الدین مرعشی که
بدرخواست این حقیر تالیف فرموده بودند بطبع رسیده و شیوه های متنوعی از
خطوطشان در کتاب مدینه الادب آمده، و در صفحه ۱۹۷ مجلد ۲ کتاب و کتابخانه های
شاهنشاهی ایران (که بوسیله اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر انتشار
یافته است) آغاز قصیده تحفة اللیب را که بخط کوفی و ثلث صدر الافاضل تحریر
یافته گراور کرده اند.

بخش هفتم

مدایح و تقریظات

نخست بدرج نام فضلا ودانشمندی که در مقدمه کتاب **ایضاح الادب** (یکی از آثار صدرالافاضل که به سال ۱۳۰۳ هـ ق انتشار یافته) تقریظی نگاشته‌اند مبادرت مینماید سپس بنقل نام محققین و شعرائی که در مدح صدرالافاضل اشعاری سروده یا تقریظ بر یکی از آثار آن مرحوم نگاشته‌اند میپردازد:

آقا علی مدرس زنوزی - میرزا محمد علی مجتهد قراجه‌داغی - امین الدوله
میرزا علی اکبر خان خلف قائم مقام - میرزا محمد حسین گرکانی - میرزا عبد الغفار
خان مستوفی . ادیب اریب میرزا حبیب اصفهانی (۳۶ بیت) - میرزا هدایت الله لسان
الملك ثانی - شیخ الشعرا میرزا حسن مایل افشار (ضمن منظومه ترجیع بند موسوم
به **شیرین پلو** که بسیار ظریف و ۷۵۴ بیت است - شیخ اقا صبی بن محمد کریم جیلانی،
میرزا رفیع نظام العلماء تبریزی به سال ۱۲۸۷ هـ ق - مولی محمد علی خراسانی،
آقا میرزا علی - میرزا زین العابدین منشی باشی (فرهنگ) - میرزا کاظم اصفهانی
محمد تقی ملک الشعرا بهار به سال ۱۳۲۵ هـ ق - میرزا عبد الغفار خان تبریزی (در
مقدمه کتاب **مراسی الوجد فی مراثی المجد**) - تقریظ قصیده ارغویه از سید احمد
حسینی - میرزا ابراهیم مدایح نگار در انجمن ناصری ضمن شرح حال **مجد الملك**.

بخش هشتم

شماره‌ای راجع به کتابخانه صدرالافاضل

کتابخانه آن ادیب فرزانه یکی از غنی‌ترین کتابخانه‌های عصر ناصری و دارای هزاران مجلد نسخ نفیس خطی مزین بخطوط مصنفین و مؤلفین و نسخه‌های مصورکار استادان چیره‌دست منحصر بفرد و قطعات خطوط خوشنویسان و استادان مسلم و قلمدانها و قباب آئینه‌ها و اسطرها بها بوده است.

صدرالافاضل از دانشمندان و ادبا و شعرای بی‌نظیری است که تمام کتب کتابخانه خود را بدون استثنا مانند نیای ارجمندش خواجه نصیرالدین طوسی مطالعه و نظرات محققانه خود را در مقدمه و حواشی هر نسخه راجع بمؤلف آن و آثارش بضمیمه اشعاری در مدح او بخطوط متنوع مرقوم داشته و برای دانش پژوهان بیادگار گذارده است، مسلماً خدمات ارزنده او بعلم و دانش و فرهنگ و معرفی کتب خطی منحصر بفرد این مرز و بوم هیچوقت فراموش نخواهد شد. در صفحات ۲۰۰ و ۲۰۱ مجلد ۲ کتاب و کتابخانه‌های شاهنشاهی ایران که بوسیله اداره نگارش وزارت فرهنگ و هنر در آبان ماه ۱۳۴۷ انتشار یافته راجع به کتابخانه آن ادیب اریب چنین درج شده :

«کتابخانه صدرالافاضل : کتابخانه صدرالافاضل که خود مردی صاحب نظر و کتاب شناس بوده است از کتابخانه‌های ممتاز و بی‌بدیل قرون اخیر بشمار میرفت بیشتر کتابهای کتابخانه صدرالافاضل از نسخ نایاب و منحصر بفرد بوده است.»

آن دانشمند فرزانه در عاریت دادن کتاب به علاقه‌مندان و دانش‌پژوهان ضمت نداشته و باروئی گشاده و سعه صدر مراجعین را از ذخایر گرانبهای کتابخانه خود بی‌نصیب نمی‌گذاشت، در این مورد شواهد متعددی در دست است که من بواسطه بیم از اطاله کلام فقط یکی دو نسخه اشارت مینمایم:

یکی از نسخ بسیار نفیس و کهن کتابخانه آن بحر مواج نسخه منحصر بفردی بود از کتاب **الورقة** تألیف ابی عبدالله محمد بن الجراح که قدیمی‌ترین تذکره شعرای تازی است. صدرالافاضل این نسخه منحصر بفرد خود را که در عالم نظیر نداشت بنا بر استدعای شاعر و ادیب نامی آقای احمد صافی نجفی برای استنساخ مدتی مدید با و امانت داد، آقای نجفی هم آن را بکاتب شهیر محمد علی، متخلص به عبرت نائینی سپرد تا از روی آن يك نسخه برایش کتابت کند همین فتوت و بزرگواری آن فیلسوف گرانقدر موجب بوجود آمدن مجلد ۹ کتاب **ذخائر العرب** گردید که عبدالوهاب عزام (سفیر مصر در پاکستان) در سال ۱۳۷۲ هـ ق مطابق ۱۹۵۳ م از روی آن نسخه موفق بطبع و انتشار کتاب الورقة شد. عبرت، کاتب نامبرده در صفحه ۵ مقدمه نسخه مطبوع چنین نوشته است:

«... ان هذه النسخة كتبت عن نسخة في خزانة كتب العلامة المحقق صدر الافاضل في مدينة طهران ولا يعرف في العالم نسخة اخرى من هذا الكتاب النفيس النادر...» و در پایان صفحه ۵ باین صورت نوشته است «هذا آخر ما وجد في النسخة العتيقة التي كانت للاديب الفاضل صدر الافاضل دامت برکاته وانا العبد بن عبد الخالق، محمد علی المصاحبي النائيني المتخلص بعبرت في ۱۳۴۵ هجری»

از آغاز نسخه مطبوع تا صفحه ۱۰ ترجمه مطالبی است که صدرالافاضل بفارسی در مقدمه الورقة با خطوط زیبای خود نوشته بوده است.

و نیز تقریظی بزبان تازی مشتمل بر ۳۳ بیت راجع به الورقة سروده که در صفحه ۸ مقدمه نامبرده بزبور طبع آراسته شده که آغاز و انجام آن چنین است.

آغاز :

منور للحدقه هذا كتاب الورقه
 اغصانها بالورقه كـروضة تسترت

انجام:

لطف على حامد له على ما رزقه
 وهذه السطور فى عام غ ش الك نبقه
 ۱۳۲۱ هـ ق

* * * * *

همچنین سپهر کاشانی در سال ۱۳۴۰ هـ ق ظهر نسخه‌ای از کتاب مستطاب حدیقه الشیعه تألیف مولانا احمد اردبیلی که در کتابخانه من بنده موجود است شرح ذیل را مبنی بر امانت بودن آن نسخه مرقوم داشته است «هوالمالك، این نسخه بدیعه که باخطی خوب و مغزدار، و کاغذی همسنگ دولت آبادی، و جلد ساغری مرغوب، تحریر و مجلد شده است، امانت واجب الاعاده جناب مستطاب زین المحافل، فخر الامائل، ذخرا لوائل، فهام فقیه، علام نبیه، تحریر و جیه، خبیر بی مانند و شبیه، آقای آقامیرزا لطفعلی صدرالافاضل دامت افاداته است، علی العجاله لزوماً چند روزی بعاریت باماست، حرره الجانی عباسقلی سپهر کاشانی غفر ذنوبه»

* * * * *

در دیوان اشعار آن نابغه قرن اخیر بابی است موسوم به کتابیات، مشتمل بر تقریظهای منظومی که در آغاز و یا انجام نسخ خطی کتابخانه خود مرقوم داشته است که اکنون مجال نقل آنها نیست ولی برای اطلاع دانشمندان ارجمند اشعار ذیل را که صدرالافاضل راجع به کتاب سروده و حاکی از فرط علاقه آن فیلسوف عالی قدر باین خیر الجلیس است نقل مینماید:

جاه و مال و ریاست و مسند و کار تخت و تاج و بارگه و گشت و شکار
 اینها همگی ز خلق و ما و دوسه جلد زین کهنه کتاب و گوشه‌ای از اغیار

ایضاله:

حمله آرد چو لشکر اندوه	تیغها آخته بکف اندر
از پی دفع و منع آن سپری است	مرمر را نیک استوار سپر
نامهها دارد آن سپر بسیار	از کتاب و کراسه و دفتر
چون برم سردر آن برآسایم	از غم گیتی وز شور وز شر
باده بسی خمار من اینست	کوری چشم صاحب منکر

و نیز در منظومه دیگری که محصل العمر موسوم است چنین سروده اند:

ای پسر میکوش تادانسی چه میگوید پدر
فرخ آنکو قول پیرانرا بگوش جان شنود
بیش از هفتاد سال این گیتی بی اعتماد
در نوشتم چیزها دیدم زهر نوعی که بود
زشت و زیبایک و بد از عهد خردی تا کنون
بالت و بالت ندیدم درخور دلبستگی
جز خداوندی که پیدا کرده از نابود بود
همچنین از جنس دانش هر چه بشنودم بجهد
بیش و کم اند و ختم با خواندن و گفت و شنود
بالت و بالت نبینم عقل خود را اعتصام
جز بقول مصطفی کز حق براو بادا درود
زان همی بینی کزین مردم کناری جسته ام
همچو کرم پيله خرسندم بمشتی برگ تود
بیش از گنج وثاق خود فراهم کرده ام
نامهها هر گونه گرد خود منضد توده تود
غیر قرآن و حدیث مصطفی و مرتضی
می نبینم نامه ای تا سر بدان آرم فرود

بخش نهم

نام برخی از آثار صدرالافاضل که به زیور طبع آراسته شده است

چون بانهایت تأسف مدت مدیدی از دوران پربرکت زندگانی آن عالم
جلیل میگذرد، این حقیر اطلاع کافی از آثار انتشار یافته ایشان ندارم. آنچه
بعد از تفحص و تجسس در کتابخانه‌ها و در فهرس یافتیم برای اطلاع دانشمندان
ارجمند نقل مینمایم:

اندرزنامه (۴۰ کلمه)

رساله ایست در آداب مکالمه بفارسی صرف و فصیح مشتمل بر یک مقدمه
موسوم به پیشرو که متضمن ده کلمه حکمت است و یک نگارش مشتمل بر
کلمه، بعضی در آداب تکلم و بعضی در آداب استماع، و خاتمه موسوم به
انجام که مجموع ۴۰ کلمه است.

این رساله در جریده کشکول بطبع رسیده است.

سرکار آقا میرزا هدایت الله ملک المورخین فرزند میرزا تقی خان سپهر
لسان الملك و دخترزاده فتحعلی خان ملک الشعر اخاقان مغفور شرحی بر این کتاب
نگاشته اند که آغاز آن چنین است:

«الحمد لله رب العالمین اما بعد، این مختصری است در توضیح
رساله لطیفه و مقاله شریفه که در آداب محادثه و اخلاق مکالمه و مؤانسه مشتهر
است، زیرا که آن رساله مبارکه اگرچه بسیار وجیز است لیکن در نزد اولی

الالباب بسیار عزیز است و از لطایف آن اینکه خالص است از غیر لغت فارسی
دری و آن از غیر زبان فرس عاری و بری است .»

* * * * *

ایضاح الادب (سال انتشار ۱۳۰۳ هـ ق) ۷۹ صفحه اصل کتاب به خط خوش
نستعلیق حاج محمدرضا متخلص به صفا و ملقب به سلطان الکتاب، ابن خاقانی
محلانی است و ۵ ورق که شامل مقاله نامبرده است بخط نسخ سید محمد رضا
طباطبائی اردستانی است .

ادیب بارع مولوی عبدالغفور شهباز کلکته ای مقاله ای درباره ادب نگاشته
و برای روزنامه عروۃ الوثقی ارسال میدارد تا انتشار یابد ، عین شرح مزبور در
شماره ۹۴ روزنامه اطلاع منتشر میشود ، پس از مشاهده آن ، جمعی از فضلا
و دانشمندان از حضرت صدرالافاضل استدعا مینمایند تا شمه ای راجع به ادب
مرقوم فرماید و روحی تازه بکالبد فرسوده آن باز آورد ، دانش پناهی این کتاب
را در مدتی قلیل با اسلوبی بدیع تصنیف میفرمایند .

تقریظهایی که علما و دانشمندان و شعرا و مورخین بر رساله ایضاح نوشته اند
در بخش ۷ آورده ام ، اکنون برای اطلاع دانشمندان ارجمند شمه ای از آغاز
و انجام آنرا در ذیل نقل مینماید :

هو اللطیف العلی

یکم از یاران بخواهی هر چه بلیغتر ملتزم است که در تفسیر ادب و ترجمت
ادیب چیزی بقلم آورم ، تا فرا نموده آید که ادبیت را از بین علوم با چه تعلقست
و ادیب را وظیفست چیست ، چه از اقتضای هردور ، چیزی را آب اقبال باروی
کار آید ، و روز بازار تداول در رسد ، و دیگر چیز را دولت قبول سپری شود ،
و ستاره شهرت ، مقارن افول گردد ، همچنان از آن فنون که امروز دستخوش
تصریف عهد است و پایخست تغییر عصر و توان گفت از همه گیتی چهره در پرده
خفا دارد ، و رخساره در حجاب خمول متواری ساخته حقیقت ادبست و تحقیق

ادبیت. چه هر عامی محمدت طلب را که دل بدین عنوان خوش او فتد و خاطر
سوی انتساب ادب و تحلی بدین لقب همی کشد، اسامی کتبی چند بوجه فهرس
محفوظ دارد و بیتی سه چهار کمابیش بیاد همی سپارد، ژاژ و غلط. هم بدان
نسق و نمط که مروان پسر بو حفصه یاد کرده و سخت نیکو گفته است در این باب:

زوامل للاشعار لاعلم عندهم بعجدها الا کعلم الا بساعر
لعمرك ما یدری البعیر اذا غدا باوساقه اوراح مافی الغرائر

آنگاه از محفل علمای بلد که نقد و زیف این متاع بمحک محضر آنان
حوالتست کناره جوید و میان اساس اهل دولت و خدمت و لباس اصحاب علم
و ارباب ملت بصورتی اندر آید، و ملبوسی بر خویشان راست نماید، چنانکه
حضرت عزت سبحانه فرماید: مذبذبین ذلك لالی هؤلاء ولاالی هؤلاء، از آن
پس خوش خوش با اهل فضیلت هم رکابی خواهد، بلکه خود را نسبت بقوم،
رب نوع شناسد، و بسی حیل سازد تا خویشان بر کشد، و بتکلف و تصلف، جاه
خود زیادت نماید، دیو در آورسد، بادی در سر کند، نخست جبهتی از سندان
وام، و روئی از خار ابعاریت خواسته، با پائی هرزه گرای، و نائی بیهده درای،
منطقی بی ربط، مذهبی لا بشرط، بهر دست جاگزیند، و بر هر بالش متکی گردد،
از آزم بیکسو، در هر سخن مدخل جوید، جواب هر مسئلت را بر عهده خویش
متحتم دانسته، پاسخ را بر تأمل مقدم دارد؛ و محفلیان را نماید که چون وی
بسخن نشیند در پاشد و شکر شکنند و موی بدو نیم شکافد و دست فرزندگان در خاک
مالد، گوئی بلا داری و لا اعلم، زبانش می نگرده و از وی خرد و دانش بدیگر
کسان بخش رسیده است، دما دم کلامی دور از ملائمت تام بل مهجور از مناسبت
مقام بفراخ مزاحی بمیان اندازد و از آن دندان نماید و لطیفه و نادره و نکته اش
نام نهد و از حلقه مستمعانش آن توقع بود که سخت بخنده در آیند، و اگر نه خام
و بیحال و کودن و بطی انتقال خواند، و بخاطر گزندگی گیرد، تا از کدام راه کیفر
دهد، و بشوخ چشمی آبها فرو ریزد، بیخبر از رنجی که هنر توازن را در طلب

دانش است، و بی اطلاع بر آن ریاضات که دانش اندوزان را از پی مزید بینش، و چون بادیده دید درنگریم، مقرر آید که این طایفت گندم نمای جو فروش مشتی مردم سبک سایه و تنگ مایه بیش نباشند، که بدین تصنع و دستاویز نان اندوزند نه جان افروز. بار دلند، نه یار دل. آتش خرمن آدمی اند، نه دانش آموز معشر آدمی. این معجری السیل من مطلع السهیل، چون حال بر این روش بود، و سپهر چنین گردش کند، نقاد نیز خاموش گردد، و باغضاء و اغماض گذرانند. ناچار تمیز از میانه کرانه گزیند، و حقیقت فراموش همی شود. یکی ادیب را واعظ داند، و دیگری فقیه، و اگر نه حکیمش خواند، از این روی واجب نماید که نمودجی در توزیع علوم و ضروب دانش نشر یابد، تا حد ادب از آن میان شناخته آید، و رتبت ادیب پیدا شود، و اشتباهی که از مطالعت ترجمت لختی از روزنامه العروة الوثقی منقول در نمره ۹۴ از جریده (اطلاع) در بادی نظر دست دهد مرتفع گردد

چون این جملت از آن عزیز مقرون بالاحاح گزارده آمد و این مقامه بتمامی با مزید التماس برانند، بر حسب اسعاف و انجاح حاجت، پاس جانب آن گرامی را روی بغرض آورده شد و چه چاره بود از باز نمودن حقیقت، امید که مردم بصیر دور از غرض را پسند افتد بمنه تعالی . . .

خاتمه خواست از این کلمت که بدان ختم مقالت صورت بست تنبیهی بود بسزا تا حسود و عنود ادب حقی و ادیب حقیقی را نفس و سخن در گلو و دهن بسته و شکسته گردیده آید و اگر خواهم از این معنی نبستن گیرم و در این مقصد لختی قلم را بر ادب بگریانم و از نا مساعدی بخت اهل ادب نبذی نقل دهم این اوراق از وضع خویش می بگردد، که این فسانه را دنبال با دامان ابد گره بسته اند، و نکایات فلکی خود در شمار هیچ شمار گیر می نیاید. حال این قصه بجای ماندم، و از همین مایه فراخنائی پوزش خواهم که سخن اندک دراز کشیده آمد؛ فی الجمله اینجا حدیث شرح ادب تا پایان آوردم، و چیزی چند بدان

پیوستم ، که از سخن ، سخن میشکافد و خواننده چون بر آنها واقف شود فایدهت گیرد ؛ از خردمندانم چشم قبول است

از این ایضاح ، مردمی را که روی سخن بایشانست حجاب شبهت از پیش برداشته شد و هر چه خوبتر بر جهت خورشید نگاشته آمد که اسم ادیب بر مردم دور از ادب ، از ادب دور است ، و همچنان بر کسی که فقه آموزد یا حکمت اندوزد این لقب ناروا باشد . و باحد وضوح پیوست که از ادیب تا خطیب فرق تاچند است . . .

الكلم والحكم

تألیف فیلسوف شهیر ، ثالث المعلمین صدر الافاضل نصیری امینی متخلص بدانش طاب ثراه .

با مقدمه ای بقلم این حقیر ، بضمیمه تقریظ مرحوم ملك الشعرا بهار در سال ۱۳۲۵ قمری ، و میرزا محمد ساوجی ، متخلص به شیخ الشعرا بسال ۱۲۹۵ قمری و تمثال مؤلف و نمونه خط مؤلف که چهار سال قبل از رحلت برای من بنده مرقوم داشته اند ، و نیز شرح حال ، نام اساتید مؤلف در علوم مختلفه ، و ذکر کتبی که فضلا و دانشمندان در محضر ایشان قرائت مینمودند ، بضمیمه شرحی موجز راجع بانتخاب مؤلف برای تدریس سلطان عصر از بین ۸۱ نفر از اکابر افاضل آن زمان ، (سال ۱۳۳۱ ق ه) و عدم رضایت آن مرحوم تا بالاخره بواسطه اصرار بلیغ علما و دانشمندان برای اینکه نامی به ارسطو (معلم اول) و فارابی (معلم ثانی) افزوده باشند ، قبول خواری خدمت فرمودند ، بانضمام نام ۱۵۲ اثر گرانبهای مؤلف ... شرح ذیل را در مقدمه آن نوشته ام :

«... این کتاب که یکی از آثار نفیس مرحوم جد بزرگوارم صدر الافاضل طاب ثراه است بر حسب وصیتی که باین بنده فرموده بودند باید پیش از این بدسترس علاقه مندان قرار میگرفت ...»

پس چون بیشتر از این تأخیر در اجرای وصیت روا نبود ناچار بارمدی که

سالیان درازاست بدان مبتلا میباشم، شخصاً بنشر آن اقدام نمودم. اینک برای اینکه روح آن پدر بزرگ دانشمند را بیشتر خشنود کرده باشم و سهولت کتاب را بدسترس فضلا و دانش پژوهان گذارده باشم، ۲۰۰ نسخه این کتاب را باهال علم و فضیلت اهدا نمودم تا ثواب آن نصیب روان آن فقید سعید گردد و کسانی از اهل فضل و دانش که از آن بهره مند میشوند مرابسه نیکی یاد کنند و آن مرحوم را هم از این ثواب سهمی بیشتر باشد.

شرح زیر را مؤلف در ظهر نسخه اصل این کتاب مرقوم داشته اند:

«الكلم والحكم مقالة مسجوعة، ورسالة مصنوعة، فی الحكمة والنصيحة، بطرز بدیع وسنة لطيفة فصیحة، علی حذو نوابغ الكلم، للعلامه جارا لله فخر خوارزم، ابی القاسم محمود الزمخشري، الا ان تلك مختلطة وهذه غالية مرتبطة غیر فصل واحد جامع للمشتتات الشوارد. وهی کماتری نفیسه، کلهافر، اعز من سلك الدرر.» و نیز در مقدمه آن چنین نگاشته اند:

«حمدك اللهم یا من وجب وجوده، ووجب فیضه وجوده، الذی علم بالقلم وعلم الانسان ما لا یعلم، علی ما الهمتنی هذه الكلم البواغ، والحكم البواغ، و الامثال السلیمانیه، والاقوال الایمانیه، والمعانی اللقمانیه، فی المبانی السحبانیة، والروائع الوعظیه، فی البدایع اللفظیه. کلمات وفقرات کاعمار مواقیت السرور قصار، ینبغ ان یقلد بها جید البلاغة والابلاغ حسب من تقصیر، ممانع علی الخاطر الفاتر، و سنج للطبع الطبع کالسيف الکلیل غیر باتر. ولعل فیها ماتعد من توارد الخواطر، من اتفاق وقوع المحافر علی الحافر، لما فی الانتحال بعد المشیب، من العاد والعواد والتثریب.

والمرجس من ملهم الحق، ومملی الصدق، واهب العقل، ومفیض العدل، تکبرت الجبروت بعزته، وتجبر الکبریاء بعظمته، ان یبلغها الی آذان واعیات، و یجزل لی من جوائز الصالحات الباقیات، وهو بتعمیم النعیم جدیر، وعلی کل شیئی قدیر.»

فهرست عنوانهای ۲۳ فصل این کتاب شریف

- ۱- فی التوحید ۲- فی النبوة والامامة ۳- فی الولاية ۴- فی العقل ۵- فی العلم.
- ۶- فی التعلم ۷- فی الجهل ۸- فی النفاق ۹- فی المعاد ۱۰- فی التعبد ۱۱- فی الا
- خلاق ۱۲- فی الفسوق والتوبة ۱۳- فی الشیب والموت ۱۴- فی الدنيا ۱۵- فی
- البلاغة ۱۶- فی العباداة ۱۷- فی المرأة ۱۸- فی الغنی والفقر ۱۹- فی الجود والبخل
- ۲۰- فی الصداقة والمعاشرة ۲۱- فی القرابة ۲۲- فی العصر ۲۳- فی العید.

اکنون بنقل چند نامه که از طرف علما و دانشمندان، پس از دریافت هدیه مزبور برای من بنده ارسال داشته‌اند مبادرت مینماید:

- ۱- از نامه آية الله العظمی حضرت آقای بروجردی طاب ثراه (در ۱۸/ج ۷۷/۲):

... «۶۷ جلد کتاب الکلم والحکم بوسیله جناب آقای سیدی رسید بطلاب علوم دینیہ تقسیم میشود. موفقیت جنابعالی را از خداوند تعالی مسئلت مینماید» (محل خاتم شریف)

- ۲- از نامه آية الله العظمی حضرت آقای شهاب الدین مرعشی نجفی دامت افاضاته:

«... کتاب مستطاب الکلم والحکم که از رشحات قلم افادت شیم مرحوم مبرور خلد مقام علامه متنوع الفنون، آقای صدر الافاضل، طاب ثراه وحشره الله مع اجدادی الطاهرین علیهم السلام اجمعین زیارت، از مراحم و نشر آن بسی متشکر و ممنونم وفقك الله لمرضاته ...»

۳- از نامه آية الله العظمی حضرت آقاي آقابزرگ تهرانی مؤلف کتاب نفیس الذریعة الی تصانیف الشیعة؛ رضوان الله علیه :

«... ۶ مجلد کتاب نفیس الکلم والحکم که از شاهکارهای ادبی و نماینده فضائل و کمالات علمی و عملی مرحوم مغفور صدر الافاضل است توسط پست سفارشی رسید.... بقیه را به بعض موارد قابل استفاده توزیع نمودم، فی الحقیقة از این خدمت بزرگ نسبت بجدامجد، روح شریف او را خرسند نموده و جسد او را در قبر خلعت جدید پوشانیدید، مطالعه کنندگان این کتاب شریف با چشم بصیرت و کمال عقیدت تصدیق میکنند که فی الحقیقة این شخص مؤلف در عصر خود صدرافاضل بوده و این لقب شریف برای ایشان از باب (الاسماء تنزل من السماء) است. از خدای متعال در خواست دارم که شما را موفق کند بنشر بقیة آثار آن مرحوم که باعث سعادت دنیا و آخرت شماست...»

۴- نقل از پایان شماره ۹ سال ۳۶ مجله ارمغان بقلم شیوای فاضل گرامی آقاي وحیدزاده (نسیم):

«يك نسخه از رساله الکلم والحکم تألیف علامه مرحوم صدر الافاضل رحمة الله علیه که توسط دانشمند معاصر آقاي فخرالدین نصیری امینی، نواده آن مرحوم طبع و نشر شده بکتابخانه ارمغان ارسال شده است. رساله مذکور بسبب رساله نوابغ الکلم علامه زمخشری بزبان تازی و انشاء مسجع و مصنوع نگاشته شده با این مزیت که در رساله زمخشری جنبه ادبی منظور بوده و در این رساله باصول عقاید اسلامی و عرفان و حکمت و اخلاق نیز توجه شده است. از خداوند میخواهم که آقاي نصیری امینی ناشر آنرا توفیق دهد که بعضی از رسائل پارسی نیای خود را نیز چاپ و منتشر کنند که استفاده از آن برای همگان میسر باشد.»

* * * * *

در مجموعه رسائل طبی که بمناسبت هزار و صدمین سال تولد محمد زکریای

رازی انتشار یافته در مقدمه آن راجع به صدر الافاضل چنین نگاشته‌ام:
 ... چون اصل این مجموعه سابقاً جزو خزانه الکتب مرحوم جدم طاب ثراه
 بوده و اخیراً ضمن اتباع کتابخانه‌ای نصیبم گردید لازم دیدم پیاس خدمات آن
 حکیم فراز نه بعلم و دانش و فرهنگ، شرمه‌ای از ترجمان حال ایشان را نقل نمایم
 تا معلوم شود که آن ادیب اریب در علم شریف طب نیز استاد مسلم و طبیبی ماهر
 بوده، چنانکه ضمن دیوان اشعار ایشان مطالب مهمی راجع باین علم شریف
 درج گردیده که در باب خود بی‌نظیر است.

مرحوم عبرت نائینی در کتاب تذکره مدینه الادب راجع به حذاقت
 صدر الافاضل باینصورت نگاشته است «طلاب علوم محضرش را غنیمت شمرده
 با استفاده از حضرش مشغول شدند، کلیات قانون شیخ‌الرئیس در طب
 باختلاف اوقات در حوزة آنجناب تحصیل میکردند...»

به‌مین مناسبت آقای دکتر نجم‌آبادی مؤسس مجله جهان پزشکی، تمثال
 جوانی صدر الافاضل را که باتفاق حکیم باشی شمس‌عکس برداری شده و یادگاری
 ارزنده از عهد شباب آن فیلسوف عالی‌قدر است در روی جلد شماره ۱۳۶،
 شهریور ۱۳۳۷، سال ۱۲ مجله نامبرده گراور نموده است.

در کتاب یادگار عمر (۱)

ضمن صفحه ۲۲۳ مجلد اول کتاب یادگار عمر که شمه‌ای راجع بقدردانی
 از خدمات پروفیسور برون درج گردیده، مؤلف محترم نام چندتن از شعرای
 نامدار آن عصر را مرقوم داشته، من جمله دوبیت زیر را که صدر الافاضل بمناسبت
 شصتمین سال تولد برون بدرخواست ایشان سروده نقل نموده است.
 تا مهر فلک سرزده از مشرق کسوف تا غرب بعلم یافته نصرت و عون

این فخر بیس است از آن که آورده برون ادوار بریتانی ادوارد برون (۱) در انجام رساله شریفه ای که آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه در ۲۵ شعبان المعظم ۱۳۸۴ هجری راجع به اهمیت و نفاست کتاب «المناجات الالهیات» مرقوم داشته اند این عبارت درج گردیده:

«... امید است خدمت جناب آقای میرزا فخرالدین نصیری امینی زاد الله فی نصرته، دارای اجر و ثواب جزیل باشد...»

لازم میدانند که در اینجا مراتب امتنان و سپاسگزاری خویش را اظهار نماید بویژه که چندی از محضر شریف ادیب ارباب فاضل و حکیم فقیه کامل آقای شیخ لطفعلی صدرالافاضل نصیری امینی رضوان الله علیه (جد میرزا فخرالدین نامبرده) مستفید شده بود.»

* * * * *

شرح قصیده انصافیه

شامل ۱۳۵ صحیفه است و در سال ۱۳۳۵ هـ ق انتشار یافته است نمونه هائی از خطوط مصنف در اوائل و اواخر نسخه گراور شده است. ترجمه لغات و احادیث و اخبار این کتاب بقلم دانشمند فقید الهی قمشه ای است و اصل قصیده بخط نستعلیق شیوای میرخانی است. و درص ۴۱ مقدمه بقلم ناشر چنین درج گردیده:

«... در اثر مطالعه دقیق این کتاب بسیاری از مشکلات و معضلات و نکات تاریک تاریخ صدر اسلام بر خواننده کشف و چنانچه در مطالب آن دقیقتر شود بحقایق مهمی که تاکنون بر او مجهول بوده پی خواهد برد.»

* * * * *

۱- مؤلف محترم کتاب مزبور در کنگره ای که بمناسبت بزرگداشت مرحوم ملک الشعراء بهار در دانشگاه تهران برگزار شد، بموضوع فوق اشاره کردند و مضمون این دو بیت را برای درج در این خطابه بیان داشتند.

بخش دهم

منظومه‌ای در اعتقادات صدرالافاضل

در این بخش بواسطه بیم از اطاله کلام فقط بنقل منظومه‌ای که مبنی بر اعتقادات آن عالم ربانی است مبادرت نموده از مستمعین ارجمند، بواسطه طولانی شدن این مقاله پوزش می‌طلبم.

شکر یزدان را که من یزدانیم	مسلم وز زمره ایمانیم
تابع کیش مهین پیغمبرم	شیعی بهزاده عمرانیم
آسمانی نامه بسیار است من	عالماً فرقانیم قرآنیم
در روایت نقلی و اسنادیم	در درایت عقلی و برهانیم
بر طریق بوذر و مقدادیم	در سبیل یاسرو سلمانیم
از پس حیدر، حسن فرزند اوست	هادی حق و امام ثانیم
بعد از آن حضرت حسینم مقتداست	هست حبش فخر جاویدانیم
حضرت باقر بود بعد از پدر	همچو صادق رهبر سبحانیم
موسی کاظم امام هفتم است	راهبرزی درگه ربانیم
بوالحسن پورش رضا را چاکرم	التفاتی نیست بر سلطانیم
تا تقی را ونقی را پیروم	مطلع بر معنی انسانیم
حضرت هادی گرم رهبر نبود	منفعل بدآدم از شیطانیم
شیعی خاص امام غایبم	گرچه درخور این شرافت رانیم

گر نبودی نور اینان رهنمای
مرگ و پرسش حق و میزانست حق
کیفر و پاداش کار زشت و نیک
با همه جرم و بزه کاری که هست

کی رهائی بودی از حیرانیم
هم چنین حشرتنی و جانیم
حق بود گرچه سراپا جانیم
یأس نیست از بخشش رحمانیم

بررسی اجتماعی در داستان مهستی و ابن خطیب

در ضمن کاوش در مانده های کتابخانه سعید نفیسی، به نسخه فتوکپی شده ای از یک کتاب خطی برخورد کردم که در ۲۱ شوال سال ۹۰۰ قمری در شهر گنجه نوشته شده و مهر آکادمی علوم شوروی بر آن است و ورق یا ورقهای اول آن افتاده و در روی صفحه سفیدی، قبل از شروع متن نوشته شده است « داستان پسر خطیب و مهستی » و نیز در چهل و هشتمین نسخه دستنویس سعید نفیسی که مجموعه ای است از ۱۸۶ بیت از اشعار مهستی گنجوی با ذکر مأخذ تأیید شده، داستان امیر احمد و مهستی هم ضمیمه آنست.

در مقدمه این دستنویس که در مهر ماه ۱۳۰۷ نوشته شده چنین آمده است: « من همیشه در ضمن احوال مهستی گنجوی، شاعره معروف قرن ششم که معاصر سلطان سنجر سلجوقی بوده، می خواندم که کتابی در معاشقات امیر احمد بن خطیب گنجوی با مهستی نوشته اند، ولی هر چه تفحص می کردم نسخه آن بدست نمی آمد تا اینکه چند ماه پیش در مقالاتی که حاج اسماعیل آقای امیر خیزی رئیس مدرسه متوسطه تبریز در مجله آینده نوشته بودند، خواندم که نسخه ای از این کتاب در تبریز بدست ایشان افتاده است. فوراً بوسیله مکتوبی از ایشان خواستم که آن نسخه را برای استتساخ نزد من بفرستند و مشارالیه این درخواست را اجابت کرد و نسخه خود را با پست برای من فرستاد که آن را از روی نسخه اصل که در تبریز بدست آمده بود، برای اونوشته بودند و من آن نسخه را عیناً در این اوراق

ثبت کردم. فقط هر جا که در آن غلط یا لغزشی راه یافته بود و اصلاح آن میسر می شد، درست کردم.

بعد از چندی در مکتوبی اطلاع دادند که نسخه ای دیگر نیز در تبریز هست که بدست ایشان است و آنرا نیز نزد من فرستادند. در مقابله معلوم شد اختلاف بسیار است و این دو نسخه فزونی و کاستی نسبت به یکدیگر دارند. لهذا با عجله نسخه دوم را با اول مقابله کردم و هر اختلافی بود در ذیل عبارات نسخه اول یاد ر حاشیه و ورقهای جداگانه نوشتم و بدین نسخه ملحق کردم. اما نقیصه اول کتاب را، نسخه دوم نیز بر طرف نکرد، چه آنها ناتمام و ناقص بود. این نسخه دوم چون خاتمه ندارد، تاریخ تحریر آن معلوم نیست ولی از خط و کاغذ، نمی نماید که از قرن دهم تازه تر باشد. نسخه ای است به قطع ۱۷/۵ سانتی متر طول و ۱۲ سانتی متر عرض و ۲ سانتی متر قطر، دارای ۱۱۴ ورق و هر صفحه آن ۱۳ سطر است، به خط نسخ متوسط که عنوان حکایات و اسامی گویندگان اشعار، با همان خط به رنگ قرمز بر کاغذ زرد اصفهانی نوشته شده است. آثار مهر دارد و رسم الخط آن شبیه به رسم الخط اوایل قرن نهم و اوایل قرن دهم است، جلد چرم تریاکی سوخته متوسط دارد. ۵۱ ورق از اول کتاب، منتخبات نظم و نثر از نظام الدین عیید زاکانیست و از این قرار، داستان امیر احمد و مهستی در این کتاب ۶۳ ورق است که (صفحاتی) از آغاز و انجام آن افتاده است. و این نسخه که ظاهر آدر تصرف آقای امیر خیزی است، چندی به امانت نزد من بود که پس از انجام کار به تبریز نزد ایشان فرستادم. (۱) بامید اینکه نسخه دیگری بیابم که نقیصه اول کتاب و نام مؤلف و زمان تألیف آن بدست آید.

در سفری که در سال ۱۳۲۴ برای حضور در جشنهای ۲۵ ساله استقلال آذربایجان شوروی به باکو رفتم، در موزه نظامی که در باکو با کمال زیبایی

۱- این نسخه در حال حاضر در کتابخانه مجلس سنا نگهداری می شود و نگارنده با نسخه ای که سعید نفیسی از آن استساخ کرده مقابله کرده و هر دو یکسان است.

ترتیب داده بودند، نسخه سوم از این کتاب را دیدم. در آن سفر مجال نکردم، نسخه را به دقت بینم. در سفر اخیری که برای شرکت در کنگره نویسندگان شوروی در ۱۳۴۲ به مسکو رفتم، چند روزی در باکو بودم روزی مخصوصاً برای دیدن این نسخه، به موزه نظامی رفتم. مدیر موزه مرا با خوشروئی پذیرفت و نسخه را در اختیار من گذاشت. چون نسخه تهران را با خود نداشتم از روی نسخه باکو، چند ورق اول را در کتابچه یادداشتی که همراه داشتم نوشتم و تاجائی که این نسخه افتادگی داشت بدین اوراق افزودم و در ضمن از مدیر موزه خواستم که عکس نسخه خودشان را برای استفاده به من بدهند. در برگشتن توسط وکس دریافت کردم. نسخه باکو دارای ۶۷ ورق و ۲۰/۵ سانتیمتر طول و ۱۳ سانتیمتر عرض است و هر صفحه ۱۳ سطر دارد و به شماره ۱۷۲ در موزه نظامی در باکو موجود است، و از خط و کاغذ آن برمی آید که لا اقل در اوایل قرن نهم نوشته شده و نویسنده گاهی پ و چ را يك نقطه و گاهی سه نقطه گذاشته است و این هم دلیل است بر اینکه در آن زمان فراهم شده است. عناوین کتاب به خط قرمز نوشته شده است. در مسکو هم با پسر و فسور بوتلس خاورشناس معروف، درباره این کتاب گفتگو کردم، گفت در یکی از تذکرها دیده است که داستان امیر احمد و مهستی را **فطرت زردوز** بخارائی نوشته است و باید به تذکرها رجوع کرد.

در تذکره **دولتشاه سمرقندی** طبع برون صفحه ۱۲۰ چنین آمده است:

«جوهری شاگرد ادیب صابر ترمذی بوده که داستان تاج الدین امیر احمد پسر خطیب گنجه و مهستی معشوقه اش را به نظم در آورده بوده است»

گویند شیخ بزرگوار نظامی نیز آن داستان را تألیف نموده ولی در مقدمه دیوان قصائد و غزلیات نظامی که به کوشش سعید نفیسی از روی ۲۸ نسخه چاپی و قدیمترین نسخه های خطی موجود در دنیا به چاپ رسیده، راجع به داستان امیر احمد و مهستی چنین آمده است:

«مهستی گنجوی شاعره ایران، زن بسیار با ذوق دانا و زبان آور و گستاخی

بوده و در ادبیات ایران به نام مهستی دبیر نیز معروف است. ظاهراً شوهری داشته به نام امیر احمد گنجوی که پسر خطیب گنجه بوده است و گویا این زن در دربار سلطان سنجر می‌زیسته و در بدیهه گوئی دستی داشته و تخصص او سرودن رباعیات در وصف پیشه‌وران و صنعت کاران بوده است. اغلب به هزل و مزاح و گاهی هم با الفاظ ناشایست شعر می‌سروده و نزدیک ۲۰۰ رباعی از او بهمین شیوه در کتابها میتوان یافت و در زمان خود یعنی اواسط قرن ششم در منتهای شهرت و رواج بوده است.

ظاهراً در صد سال بعد، کسی از ادبای ایران که نام وی را شنیده و آن رباعیات را دیده است، داستانی بعنوان امیر احمد و مهستی بثر فارسی بسیار روان و شیوانوشته و معاشقات و مناظراتی در میان این زن و شوهر ساخته و آن رباعیات را در آن مشاجرات راه داده و در ضمن در هر جا که در مجالس مختلف و روابط گوناگون، میان این زن و شوهر در کوی و برزن، مسجد و خانقاه و میخانه و سرای قاضی و سرای حاکم و باغ و بوستان و غیره بشعر دیگری یا از زبان مهستی و یا از زبان امیر احمد محتاج شده، از شعرای پیش یا پس از مهستی گرفته و در این داستان جای داده و اساس آن بر هزلیات و فکاهیات است و الفاظ ناشایست مطابقه آمیز و دور از عفاف بسیار دارد و قطعاً این کتاب تألیف نظامی نیست.

نخست آنکه از منتهای عفت و آزرم پرستی که نظامی در کتابهای خود نشان داده و از پارسائی که در اخلاق او قطعاً سراغ داریم بسیار دور است که چنین کتابی نوشته باشد. دوم اینکه مهستی معاصر نظامی بوده و هنوز کار او با فسانه سرائی نکشیده و از زمان او چندان نگذشته که در زبان مردم، فسانه شود و این داستان را برای او بپردازند. سوم آنکه سبک انشای آن روان و سطحی و تا حدی عامیانه است و از زبان نظامی بسیار دور است. چهارم آنکه در این داستان اشعاری از سرایندگان نیست که پس از نظامی آمده‌اند چنانکه بسیاری از رباعیات منسوب به امام عمر خیام و چند تن دیگر که قطعاً از شعرای قرن هفتم

بوده‌اند، و نادانسته بخیم نسبت داده‌اند در این کتاب هست. « يك نسخه از این کتاب هم در کتابخانه رامپور هست ولی راجع به آن هنوز اطلاعات دقیقی در دست ندارم.

در این فرصت کوتاه نمی‌خواهم راجع به شرح حال و رباعیات اصیل یا منسوب به مهستی پردازم زیرا این موضوعات کمابیش در دیوانی که باهتمام و تصحیح و تحشیۀ طاهری شهاب در ۱۳۴۷ در تهران بچاپ رسیده، آمده است ولی آنچه که مورد توجه گوینده است طرز افسانه‌سرایی و پرداختنی است که از نظر محیط زیست و سیاست و مذهب و از نظر جامعه‌شناسی آن زمان در این داستان مورد بحث است. در داستانهای ادبی و عشقی، معمولا عشق دو دل داده از دو قطب متضاد مثل فقیر و ثروتمند، نجیب‌زاده و بی‌نام و نشان، پیر و جوان حتی پریان و آدمیزادگان پایه و مایه میگیرد در حالیکه تازگی و اختصاص این داستان در اینجاست که شخص اول آن زنی خراب‌اتیس است که در عین حال دانشمندی شیرین و خوش قریحه است، با اینکه زن درهمه جای دنیا مقید بقیود بیشتریست با وجود این او بسیاری از عادات و سنت‌ها را زیر پا گذاشته و آزادانه تاحدی مطابق میل خود رفتار کرده و از ابراز احساسات خویش ابا نکرده است.

این داستان که قریب دو قرن پس از دوران زندگی مهستی و ابن خطیب درباره این دو دل داده در رباعی و بصورت سؤال و جواب نوشته شده احتمالا گوئی اعتراض گونه‌ایست علیه رسوم و عادات و اخلاقیات رسمی آن زمان، اخلاقیاتی که شاید روزگاری معلول علل معین و یا بسود طبقۀ خاصی بوده و پس از رفع علت نیز مانند قیود دست و پاگیری که مانع ترقی و رشد جامعه می‌باشد باقی مانده است.

این داستان جنبۀ خیال‌پردازی ندارد و همانطور که فسق و فجور را بدون پروا، لخت و عریان بیان میکند دورویی و ظلم و فریب و خدعه و تظاهرات و عوام‌فریبی‌های خلق‌الله را که برای کسب مال و جاه و مقام، آن را دست‌آویز

قرار میدهند در ترازوی عدالت و برابری وزن میکند و نتیجه‌ای که از آن میگیرد بزرگترین درس پند و اخلاق و ایمان است.

پهلوان این داستان **امیر احمد** است که دوران شباب و جوانی را بکسب فضل و ادب و کمالات زمان خود سپری کرده و در ۱۹ سالگی بدرجهٔ اجتهاد رسیده است بطوریکه غامض‌ترین مسائل را بکمک فکری او حل میکردند. با دیدن خوابی، ترك سجاده و عبادت کرده و به می و خرابات روی می‌آورد، شکنجه و ناملایمات، فقر و توهین و زخم زبانها را تحمل کرده و می و معشوق را بدنیا نفروخته و زمانی که از او باشی و سرگردانی بزار شده و توبه میکند حق تعالی کرده‌های زشت او را بخشوده و رحمت و کرامت را بر او ارزانی میدارد همان کرامتی که پدرش در خانقاه و کنار سجاده بدست آورده بود.

در نسخهٔ فتوکپی شده باکو که آنهم صفحه یا صفحات اول ندارد شرح تولد مهستی را اینطور شروع میکند:

«آفتاب آوردند و در هزار و بیست و نه ستاره که در روی فلک روانه بود نگاه کردند و طالع آن دختر بدیدند، آنگاه گفتند ای فقیه آنچه در طالع دختر ترست بگوئیم مبدا خاطر ملول شود؟ فقیه گفت آنچه در طالع دختر منست بگوئید. منجمان گفتند ای فقیه از روی حساب چنان مینماید که دختر تو صاحب جمال و نیکو خلق باشد اما مقام او در خرابات باشد و با فسق و فجور او را خوش باشد. فقیه چون این بشنید سردرپیش افکند و در فکر و اندیشه فرو رفت بعد از زمانی سر برآورد و او را بدایگان سپرد تا پرورش میکردند تا آنکه دختر بحد چهار سالگی رسید بعد از آن پدر او را بمکتب داد آن دختر علم و ادب بسیار بیاموخت چون بحد ده سالگی رسید حافظ و دانشمند شد و دیگر بفرمود تا استادان علم موسیقی بیاورند تا دختر را در علم موسیقی استاد کردند چنانکه دوازده مقام و بیست و چهار شعبه بیاموخت و در علم موسیقی سرآمد شد و دیگر بفرمود تا استادان چنگ و عود و بریط بیاورند تا دختر او را تعلیم میکردند. خلق شهر زبان بر فقیه دراز

کردند و گفتند ای فقیه تو دختر را علم فقه آموختی و حافظ و دانشمند کردی این زمان او را مطربی میآموزی؟ فقیه گفت ای عزیزان شما این سرزنش من نمکنید که اگر من او را بیاموزم و اگر نیاموزم جای او در خرابات باشد باری با هنر و مستعده باشد بهتر از خر طبع و بی هنر است.

اما مهستی چون به بیست سالگی رسید چنان شد که بحسن و جمال و کمال و ملاحه و فصاحت و استعداد در تمام ماوراءالنهر و خجند و شهر گنجه مانند او نبود.

اما قضای حق سبحانه چنان بود که پدر مهستی وفات کرد و مهستی در فراق پدر بسیار گریست چون او را بخاک دفن کردند بعد از چند مدت مهستی و مادر او بشهر گنجه رفتند و در کوی خرابات مقامی بگرفتند و بسر میبردند. حق سبحانه سه هدایت بوی داده بود که بهیچکس نداده بود اول صاحب حسن بود که در چندین پاره مملکت مثل او نبود. دوم صاحب آواز بود که هر گاه که او آواز بر آوردی بلبلان هزارستان بآواز او خاموش شدند و آب از روی سنگ بر آمدی بآواز خوش او. سوم صاحب طبع بود که بیکدم در بدیهه غزلهای خوب و رباعیاتی همچون در مکنون از خود بپردازختی و بآواز خوش بخواندی که مجموع شاعران انصاف بدادندی که رباعی گفتن بر مهستی ختم است و هیچکس جواب او نتواند گفتن با این همه هنر و حسن و آوازه شاعری، قضای گردش دوان او را در خرابات انداخت و در آن عهد نظیر خود نداشت و آوازه او در اطراف عالم برفت و بسیاری بازرگانان و امیرزادگان که آوازه مهستی شنیده بودند، هریکی سیصد هزار دینار چهار صد هزار دینار با خود آورده در شهر گنجه سود و سرمایه خورده بودند و بیداری و آوازی از او قانع شده بودند اتفاقاً چنان شد که شاه گنجه را نیز با مهستی خوش افتاد و با او عشق بازی کرد.

در همین نسخه شرح تولد امیر احمد و عاشق شدن او بر مهستی اینطور

آمده است:

« واما فرزندداشت و این خطیب گنجبه پیوسته مناجات کردی کفن و جامه غریبان دادی و خیرات بسیار بکرد تاحق سبحانه و تعالی اورا فرزندی بداد که به حسن و جمال آن کودک در آن عهد نبود خطیب گنجبه بیدار آن پسر خرم شد و نام آن کودک امیر احمد نهاد و اورا بدایگان سپرد تا بزرگ شد و بعد از آن اورا بمکتب داد تا علم و حدیث و هنر بیاموخت و چون بحد دوازده سالگی رسید چنان شد که هر کس در مسئله فروماندی پیش امیر احمد آمدی تا مسئله او بگشادی چون بعد نوزده سالگی رسید شبی در خواب دید که در جنتش گذار افتاده بود و حوری دید که جام شراب طهور در دست داشت پیش امیر احمد بر رفت و گفت این جام بستان، از دست آن حور بستند و نوش کرد چون بیدار شد خود را بحال دیگر دید که ناگاه خطیب از در درآمد چون امیر احمد پدر را چنان مهربان دید گفت ای پدر مرا چند سال عمرست خطیب گفت ترا نوزده سال عمرست اما بامن بگوی که این سؤال از بهر چه میکنی. امیر احمد گفت ای پدر بدانک تا عمر منست شهر گنجبه را تماشا نکرده ام مرا اجازت ده تا شهر گنجبه را تماشا کنم. خطیب بفرمود تا مریدان حاضر شدند و به ایشان گفت که همراه امیر احمد باشید و اورا در کوچه ها (کوچه ها) و بازارها و محله ها بگردانید و زود پیش من باز آورید تا دل او خوش شود مریدان اورا در تمامت شهر گنجبه بگردانیدند و خلق شهر گنجبه بر سر او نثار میکردند و بوسه بردست و پای او میدادند و امیر احمد بخلق به تواضع سخن میگفت و عذر میخواست، چنانکه تمامت شهر گنجبه مرید و معتقد او شدند آن زمان عزم باز گشتن کردند که بخانقاه آیند از قضای خدا بر سر کوچه ای رسیدند که آواز خوش مطربان می آمد و خوش باد و نوش میگفتند. امیر احمد گفت ای مریدان این چه مقامست؟ گفتند ای شیخ زاده بزرگوار این کوچه خراباتست، و ما هرگز درین کوچه نرفته ایم و تونیز عزم این کوچه مکن و برو تا بصومعه باز رویم که پدرت انتظار میکشد امیر احمد گفت: ای مریدان ما از بهر تماشا بیرون آمده ایم تا جمله شهر را تماشا نکنیم باز نگردم چندانکه جهد کردند، هیچ سود نداشت امیر احمد

توکل بر خدای تعالی کرد و قدم در کوی خرابات نهاد، مریدان ناکام و ناچار از عقب او روان شدند چون در میان خرابات رسیدند امیر احمد نگاه کرد کوشکی دید عالی و بر در آن کوشک هکائی بسته اند و بر آن دکان فرش انداخته اند و چهار بالش نهاده و دختری چون صدهزار نگار بر آن نشسته، از این دختر سروبالائی ماه رخساری سیمین زنخدانی در دندانی، آهوچشمی، ابرو کمانی، نارپستانی، سمن بوئی، خوش خویی، جان سوزی، خانه بر اندازی، کیسه پردازی، شوخ و شنگی، شکرینی، نمکینی چون صدهزار گل که چون عرق بر جبین او نشسته همچون قطره ژاله که بر برگ گل نشیند و آن دختر صاحب جمال مهستی بود که هرگاه که بسخن گفتن و سماع در آمدی ببلان هزارستان بآواز خوش او خاموش شدند جامهای نسیم و نخ و حریر پوشیدی و بسیاری جواهر از سر و بر در آویخته و چنگی در کنار داشت و آن چنگ مینواخت و بآواز چنگ سرودی خوش میگفت و بسیاری خواجگان و بازرگانان و امیرزادگان که از شهرها و ولایتها که بنام و آوازه مهستی آمده و در کوی خرابات سود و سرمایه در باخته بودند و پای بست عشق مهستی شده بودند و قریب چهار صد رند لایبالی سروپا برهنه از دور ایستاده و دست بر سینه نهاده و گوش هوش سوی مهستی داشتند که ناگاه مهستی را نظر بر جمال افتاد و آن جمال و کمال او بدید بیک نظر شیفته جمال امیر احمد شد و باز عشقش در آمد و آنچه نقد او بود در ربود و مد هوش و متحیر بماند. بادل گفت ای دل، دل مردمان ببری و ایشان را سرگردان کنی اینک زاهد بچه آمد و دل مار بود و آتش در خرمن عقل و هوش مازد.

از سوی دیگر امیر احمد را چون نظر بر جمال مهستی افتاد تیر عشق مهستی تابسو فار در دل او نشست و از فرق تا قدم امیر احمد، عشق مهستی فرو گرفت و رنگ او متغیر گشت. مهستی چون تغییر رنگ در امیر احمد بدید دانست که او را چه شده با خود گفت، وقت آنست که این شاه باز چشم دوخته را در دام خود در آورم چنگ در نواخت و گفت :

زلف و رخ خود بهم برابر کردی امروز خرابیات منور کردی
شاد آمدی ای خسروی خوبان جهان ای آنکه شرف برخوردار کردی
امیر احمد چون این رباعی از مهستی بشنید گفت جواب او میباید گفت
که از ماسبق نبرد. گفت:

در کوی خرابیات نگر آمده‌ام مجروح دل و خسته جگر آمده‌ام
هر روز در این راه پسا میرفتم امروز حقیقتی بسر آمده‌ام
و اما این مناظره بطول انجامید. ولی مریدان که همراه امیر احمد بودند
و آن مناظره و مقابله از امیر احمد و مهستی شنیدند دانستند که امیر احمد دل از
دست داده است باخروش و فغان او را بصومعه بازگشت دادند.

صحنه‌ها و دسیسه‌های داستان از مخالفت‌های شدید خطیب با پسرش بر سر این
شوریدگی شکل میگیرد و با آنکه خطیب تمام نفوذ پربار خود را در بریدن این
ماجرای دلدادگی بکار میبرد هر دفعه نومید و شکست خورده تر از پیش بر میگردد.
این مجموعه رویمهرفته در حدود ۵۰ صحنه دارد که در نسخه‌های مختلف
کم و کاستی دارد و یکسان نیست و هر کدام بنوبه خود نموداری از زندگی روزمره
آداب و عادات و سنت‌های زمان پرداختن داستان است که در نهایت ریزه کاری
تشریح شده و از دیدگاه جامعه شناسی درخور بررسی است و صحنه‌ها از این
قرار است:

۱- شلاق زدن شاه گنجه بر امیر احمد ورم کردن اسب شاه که منجر بمرگ
شاه میشود.

۲- تماشای امیر احمد از شهر گنجه.

۳- رفتن امیر احمد نزد پزشک بدستور پدر.

۴- رگ زدن امیر احمد.

۵- مشاجره امیر احمد با مهستی.

۶- تفصیل پیر عثمان، عم امیر احمد.

- ۷- صحنه استر خطیب و امیر احمد.
- ۸- مباحثه قاضی و امیر احمد.
- ۹- بچاه انداختن و بزنجیر کشیدن خطیب، امیر احمد را.
- ۱۰- شکایت بردن خطیب از امیر احمد نزد شاه گنجه و تقاضای منع فروش شراب در همه می فروشهای شهر گنجه با امیر احمد.
- ۱۱- دستار امیر احمد در گروی می فروش.
- ۱۲- پول دادن مادر امیر احمد بوی برای پرداخت قروض و برگشت بخانهگاه.
- ۱۳- صحنه های دکانهای - صرافسی - زرگران - قصابان - خیاطان - کلاهدوزان - نانوایان - جولایان - پسر خاك بیز - پسر ساربان با شتر - بازار بقالان بازار فقاعیان .
- ۱۴- مشاجره مهستی و پور خطیب و رفتن پیش قاضی.
- ۱۵- تقاضای تبعید امیر احمد از شاه گنجه بوسیله پدرش.
- ۱۶- رفتن مهستی ببلخ و مشاعره او با شاعران .
- ۱۷- خبر شدن خطیب از بازگشت امیر احمد و تقاضای معدوم کردن او از شاه.
- ۱۸- داستان قر نچه سباقی.
- ۱۹- شطرنج باختن شاه گنجه و امیر احمد.
- ۲۰- شکار رفتن شاه گنجه و مهستی.
- ۲۱- خواب دیدن خطیب درباره توبه فرزند.
- ۲۲- کرامات خطیب و امیر احمد و نکاح رسمی مهستی با امیر احمد در پایان داستان .

علوم قدیم ایرانی در سخن سعدی

منظور از بیان مطالب زیر این نیست که ثابت کنیم، سعدی یکی از دانشمندان علوم طبیعی بوده و مانند افراد این طایفه به کشف معضلات این قبیل علوم پرداخته، بلکه هدف این است که نشان دهیم سعدی از دانشها و آگاهیهای رایج زمان خویش تا آنجائی که شیوه کار او ایجاب میکرد بهره ها گرفته و برداشتهائی اخلاقی و پند آموز نموده است و در نتیجه تا حدودی پی به مطالب شناخته شده آن روزها بریم.

۱-

آستین بر روی و نقشی در میان افکنده ای
خویشتن پنهان و شوری در جهان افکنده ای
هر یکی نادیده از رویت نشانی میدهند
پرده برداری که خلقی در گمان افکنده ای
هیچ نقاشت نمی بیند که نقشی بر کشد
وانکه دید از حیرتش کلک از بنان افکنده ای
این دریغم می کشد کافکنده ای اوصاف خویش
در زبان عام و خاصان را زبان افکنده ای
حاکمی بر زیردستان آنچه فرمائی رواست
پنجه زور آزما با ناتوان افکنده ای

چون صدف امید میدارم که لؤلؤئی شود

قطره‌ای کز ابر لطفم در دهان افکنده‌ای

سر بخدمت مینهادم چون بدیدم نیک باز

چون سر سعدی بسی بر آستان افکنده‌ای

قدمارا عقیده بر این بود که لؤلؤ یا دریا مرواریدی که در صدف مروارید

بوجود می‌آید، به علت آنست که قطره باران ویژه‌ای از ابر در دهان صدف می‌افتد

و وارد جسم او میشود و در آنجا در موضعی خاص پرورش می‌یابد و تبدیل به

لؤلؤی لالا میشود.

دانشمندان امروز هم بعد از تحقیقات فراوان درست بهمین نتیجه رسیده‌اند،

منتها بجای قطره باران اعتقادشان بر این است که ذره‌ای از ذرات شن و ماسه یا

اشیاء خارجی دیگر در زیر پوسته صدف وارد میشود و صدف از بدن خویش

موادی را برای محاصره آن، ترشح می‌کند و همین مواد و ترشحات است که

سفت و سخت میشود و مروارید را بوجود می‌آورد. تنها اختلاف نظر دانشمندان

امروز بادیروز در جنس آن ذره خارجی است که آنان، آن را قطره باران دانسته‌اند

و اینان ذره ماسه می‌دانند. این مطلب علمی علاوه بر بیت:

چون صدف امید میدارم که لؤلؤئی شود

قطره‌ای کز ابر لطفم در دهان افکنده‌ای

در غزل سر آغاز، در بسیاری از اشعار سعدی، چه در گلستان و بوستان و

چه در طبیعت و بدایع و جز آن به عبارتهای گوناگون آورده شده است. از جمله:

یکی قطره باران ز ابری چکید

که جانی که دریاست من کیستم

چو خود را به چشم حقارت بدید

سپهرش به جانی رسانید کار

بلندی از آن یافت کو پست شد

خجل شد چو پهنای دریا بدید

گر او هست حقا که من نیستم

صدف در کنارش به جان پرورید

که شد نامور لؤلؤ شاهوار

در نیستی کوفت تا هست شد

و یا :

دهد نطفه را صورتی چون پری	که کرده است بر آب صورتگری
نهد لعل و پیروزه در صلب سنگ	گل لعل در شاخ پیروزه رنگ
ز ابر افکند قطره‌ای سوی یم	ز صلب او فتد نطفه‌ای در شکم
از آن قطره لؤلؤی لالا کند	وزین صورتی سروبالا کند

۲-

نیازمندی انسان به هوا برای زنده ماندن بیشتر از هر چیز دیگر است . بطوریکه دانشمندان گفته‌اند يك نفر آدمی میتواند حداکثر تا يك هفته بدون آب و تا سه هفته بدون غذا بزندگی خود ادامه دهد، درحالی که قادر نیست بیشتر از سه دقیقه بدون هوا زنده بماند. دم و بازدم دو عمل بسیار مهم و حیاتی را در بدن انجام می‌دهد. یکی اینکه اکسیژن مورد نیاز را به بدن می‌رساند و ممد حیات می‌شود و دیگری اینکه مقدار فراوانی از حرارت و گازهای زائد بدن را دفع می‌کند بطوری که اگر این مقدار حرارت بوسیله بازدم دفع نشود کارزندگی دشوار میگردد. در سخن سعدی به این هر دو اشاره رفته است: در مورد اول:

منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید
نعمت، هر نفسی که فرو می‌رود ممد حیات است و چون بر می‌آید مفرح ذات،
پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب. و در مورد دوم:
اگر باد سرد نفس نگذرد تف معده جان درخروش آورد

۳-

چنانکه می‌دانیم دانش به کمک آزمایش‌های فراوان ثابت کرده است که نور سفید از تعداد بسیاری پرتوهای رنگین و بیرنگ و مرئی و نامرئی تشکیل شده است و هر يك از این پرتوها حامل انرژی و خاصیت ویژه‌ای است که اشعه آلفا

وبتا و گاما و ایکس و مادون سرخ و ماوراء بنفش و نارنجی و زرد و سبز و آبی و نیلی و بنفش از آن جمله است.

اشعه نامبرده که باضافه پرتوهای بسیار دیگر، جملگی در نور خورشید یا بازتاب آن بوسیله ثوابت و سیارات دیگر، موجود است، عموماً بر روی همه موجودات از جماد و نبات و حیوان، اثرات فراوان دارد. در خصوص آفتاب چیزی نمی گوئیم زیرا «گرد دلیلت باید از وی رومتاب» و دلیل آن هم بر همگان واضحتر از بیان است. درباره نور ماه که خود بازتاب یا انعکاس نور خورشید است، دانشمندان شوروی مطالعات فراوان کرده اند و نتیجه گرفته اند که در مواردی بسیار به حال موجودات نافع است و در مواردی دیگر مضر، از جمله برای پنبه زارها بسیار ناسودمند می باشد و یکتن از ایشان حتی زنان باردار را اکیداً از خفتن در مهتاب بویژه هنگامی که ماه تمام است منع می کند و عقیده دارد که ماه وضع حمل ایشان را دشوارتر می سازد (به شماره های گذشته مجله دانشمندان رجوع شود) اما این مطالب تازگی ندارد و قدماً مخصوصاً دانشمندان مشرق زمین آنها را بخوبی میدانسته اند و از جمله در اشعار شیخ، مجموعاً سه بار درباره اثر سوء مهتاب بر کتان و پنبه زارها و در یکی دومورد راجع به تأثیر نور سهیل یا ستاره صبح بر پوست و پشم حیوانات اشاره شده است. آن موارد از این قرار می باشد:

تو را که گفت که برقع برافکن ای فتنان

که ماه روی تو ما را بسوخت چون کتان

* * * * *

گر در نظرت بسوخت سعدی مه را چه غم از هلاک کتان

* * * * *

اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد و گریزد کتان چه غم خورد مهتاب

* * * * *

بر همه عالم همی تابند سهیل جائی انبان می کند ، جائی ادیم

۴-

در زمینه زیست شناسی نیز چون دیگر علوم نکاتی بسیار دقیق و دور از دسترس مردم، مورد استفاده خداوند ملک سخن قرار گرفته و از آن برداشتهای عبرت آموز نموده است .

مقدمه لازم است بگوئیم که بسیاری از جانوران و عموم گیاهان هنگام ولادت، مادر خویش را می خورند و لحظه هستی آنها مقارن نیستی مادر است . دانه را که در واقع مادر گیاه است در زمین می کاریم، آب می دهیم و مواظبت می کنیم، جوانه می زند جوانه هست و بود دانه را می نوشد و با رشد خود مادر را بدیار عدم می فرستد . بقول یکی از استادان معاصر :

دانه چون در خاک خفت و آب خورد	نور مهر و پرتو مهتاب خورد
کم کم در خاک آبتن شود	پرورد جانی که خصم تن شود
هر چه تن از مهر قوت افزایش	جان سرکش قهر افزون زایدش
عاقبت جان ، پای تا سر تن خورد	طفل نوزا مسمم آبتن خورد
مغز را از خوردن تن چاره نیست	تن خوری چون مغزها پتیاره نیست
هر گیاهی کز زمین جوشیده است	هست و بود دانه ای نوشیده است

در بسیاری از جانوران بویژه در میان حشرات و عنکبوتیان نیز چنین است کژدم یکی از آنهاست که اولین سفره خویش را از امعاء و احشاء سفره شده مادر خویش میگسترد (به قسمتی از سرمقاله دوشماره پی در پی مجله رنگین کمان در گذشته مراجعه شود .) بنا بر اشاره شیخ در این زمینه :

در تصانیف حکما آورده اند که کژدم را ولادت معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات را، بل احشای مادر بخورند و شکمش بدرند و راه صحرا گیرند و آن پوستها که در خانه کژدم بیند اثر آن است . باری این نکته پیش بزرگی همی گفتم گفت دل من بر صدق این گواهی می دهد و جز چنین نتواند بودن، در حالت خردی

بامادرو پدر چنین معاملت کرده اند لاجرم در برزگی چنین مقلند و محبوب ؟!

* * * * *

- ۵ -

می پنداریم وظائف الاعضاء و کالبد شناسی دانش نوباوه ای است که اروپائیان در قرون اخیر آن را بنیان نهاده اند و ما خود در گذشته آگاهی ارجداری در این زمینه نداشته ایم ، خود غربیان نیز در تلقین این پندار به ذهن شرقیان پافشاریهای دائم کرده اند .

بهر حال ما اکنون بطور دقیق می دانیم که مثلا تعداد استخوانهای بدن يك آدمی از ریز و درشت ۲۰۸ پاره است و قلب دستگاهی است که تغذیه بدن را بر عهده دارد و مواد غذایی دریافتی را ، بوسیله خون و از راه رگهایی که چون جویهای آب روان است و شبکه ای بس وسیع را تشکیل می دهد ، بسرزمین بدن می فرستد . و شیردرستان مادر که دلخواه طفل نوزاد است ، از شکسته شدن سلولهای خاصی که از خون می تراود ، تولید می گردد . بنابراین سرچشمه اصلی شیر مادر دل اوست ، زیرا رگهای پستان هم مانند همه رگهای دیگر بدن ، بدل پیوند دارد . همچنین می دانیم ، یکی از شرائط بسیار مهم ، بلکه مهمترین شرط زیست هر موجود زنده ؛ از انسان و حیوان و نبات ، محیط زندگی اوست و اگر شرائط محیطی مناسب فراهم نباشد ادامه زندگی موجود زنده غیر ممکن است ، چنانکه امکان حیات برای يك خرس سفید قطبی در سرزمینهای استوایی یا برعکس يك درخت خرما یا نارگیل در اراضی قطبی وجود ندارد .

بهر حال من وارد جزئیات نمی شوم زیرا هم برای همگان عیان است و هم زمان محدود . بنابراین نظری بگفته های افصح المتکلمین در موارد ذکر شده می افکنیم و سخن را پایان میبریم گرچه هنوز ، مستی را از خرواری ننموده ایم . ستایش خداوند بخشنده را که موجود کرد از عدم بنده را کرا قوت و صف احسان اوست که اوصاف مستغرق شان اوست

نه طفل دهان بسته بودی ز لاف
 چونافش بریدند و روزی گسست
 غریبی که رنج آردش دهر پیش
 پس او در شکم پرورش یافته است
 دوستان که امروز دلخواه اوست
 نه رگهای پستان درون دل است
 بین تـا یـک انگشت از چند بند
 تامل کن از بهر رفتار مرد
 که بی گردش کعب و زانو و پای
 از آن سجده بر آدمی سخت نیست
 دو صد مهره بر یکدگر ساخته است
 رگت بر تن است ای پسندیده خوی
 پس آشفته گی باشد و ابلهی

همی روزی آمد به جوفش ز ناف
 به پستان مادر در آویخت دست
 بدار و دهند آبش از شهر خویش
 ز انبوب معده خورش یافته است
 دو چشمه هم از پرورشگاه اوست
 پس از بنگری شیر خون دل است
 بـصـنـع الـهـی بهـم در فکند
 که چند استخوان پی زد و وصل کرد
 نشاید قدم بر گرفتن ز جای
 که در صلب او مهره يك لخت نیست
 که گل مهره ای چون تو پرداخته است
 زمینی در او سیصد و شصت جوی
 که انگشت بر حرف صنعت نهی

سخنی چند پیرامون موضوع «خنده و گریه» و ترجمه
رسالة «فی سبب الضحك والبكاء»
تصنیف حنین بن اسحاق

بنام خدا

الحمد لله الذی اضحك وابکی (۱)

سپاس پروردگاری را که خنده و گریه و مرگ و زندگی مامعلول انگیزه‌های
طبیعی و مخلوق اوست.

در کشف الاسرار (۲) ذیل تفسیر آیه «وانه هو اضحك وابکی» از قول
مجاهد و کلبی آمده است که خداوند اهل بهشت را خندان و اهل دوزخ را
گریان میکند. ضحاک گوید: زمین را با نباتات خندان کند و آسمان را با باران
میگریاند. روایت دیگر اینست که اضحك، یعنی (افرح = شاد کند) و ابکی =
احزن (اندوهگین کند) زیرا شادی مایه خنده است و اندوه باعث گریه است....
ذوالنون گوید که خداوند عارفان را بنور خورشید معرفت خندان کند و گنهکاران
را بتاریکی معصیت گریان سازد.

۱- قرآن کریم سوره النجم آیه ۴۱، وانه هو اضحك وابکی وانه هو امات واحیی.

۲- کشف الاسرار و عده الابرار معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری تألیف ابوالفضل
رشیدالدین المبیدی، باهتمام علی اصغر حکمت، چاپ دانشگاه تهران ۱۳۳۹ جلد ۹ ص ۳۶۹ و
نیز تفسیر ابوالفتوح رازی تصحیح الهی قمشه‌ای چاپ تهران ۱۳۲۲ ج ۹ ص ۲۶۵.

خنده و گریه از رفتارهای بسیار مشهود و عینی بشراست ولی توجیه این رفتار بسیار مشکل است زیرا عامل خنده و گریه را میتوان از دولحاظ مورد بررسی قرارداد.

۱- بررسی پایه‌های بدنی خنده و گریه:

۲- بررسی عامل ادراکی خنده و گریه.

در قرآن مجید به عامل ادراکی آن اشاره شده و در تفاسیر متعدد موارد مختلف ادراکی خنده و گریه یادآوری گردیده است که نمونه آن در فوق بیان شد. اما بطور جامع، در رساله حنین بن اسحق که اینک شرح و ترجمه آن در نظر است مورد بحث قرار گرفته است. و برای تفصیل مطلب، نخست نظر برخی از متفکران غرب در اینجا نقل میگردد و سپس نظر فلاسفه اسلامی بطور مختصر بیان میشود، آنگاه در پیرامون اصل رساله و شرح حال حنین بنحو ایجاز، سخن می‌رود.

الف - نظر متفکران غرب

- ۱- توماس هابز (Thomas Hobbes) خنده را معلول احساس پیروزی و افتخار در اثر نگون بختی دیگران میداند (۱)
- ۲- شوپنهاور (Schopenhauer) ناموزونی و ناجور بودن اوضاع یک امر را موجب خنده میداند (۲) و کلاین برگ این نظر را منشعب از نظر کلی هابز میداند (۳). ولی همیشه این گفتار صادق نیست و نمیتوان گفت که ناموزونی در

1- Hobbes, T. Human Natur and Leviathan, Works (ed by, Molesworth) z vols, 1840

2- Schopenhauer, A. The World as Will and Idea. 5 th eb, 1906

۳- روانشناسی اجتماعی تألیف اتو کلاین برگ ترجمه دکتر کاردان تهران، نشر اندیشه

۱۳۴۶ جلد اول ص ۲۱۹

يك شيشى حقارت آورودر نتیجه باعث خنده است.

۳- هانری برگسون خنده آدمی را در اثر مشاهده رفتار نامتناسب و مشابه حرکات موجودات دیگر میداند مثلاً وقتی شخصی را ببینیم که تلو تلو میخورد بخنده میافتم (۱)

۴- اسپنر (Spencer) خنده را ناشی از نیروی اضافی میداند همانطور که نیروی اضافی گاهی بصورت بازی مصرف میگردد، زمانی نیز بصورت خنده مصرف میشود و این در مواقع است که با امر شگفت آوری و عجیبی مواجه شویم و یا در موردی خود را برای حل مشکلی آماده سازیم ولی در عمل، آن مشکل خیلی آسان بوده باشد. در آن حال آن نیروی اضافی که بسیج کرده بودیم، بصورت خنده ظاهر میشود (۲).

از این نیروی اضافی در نظر ابن سینا و قطب شیرازی و امام فخر رازی و ملا صدراى شیرازی به برتری کمی قوای روحی تعبیر شده است و در بخش بیان نظر فلاسفه اسلامی بدان اشاره خواهد شد.

۵- زیگموند فروید پزشک و روانکاو مشهور در تجزیه و تحلیل این هیجان به سرچشمه های خنده اشاره میکند و بطور کلی نظرش همانند گفتار اسپنر حاکی از وجود نیروی اضافی است و این نیروی اضافی در مواقع مطایبات خواهی غرض و خواه بذله گوئیهای مغرضانه و توأم با قصد پیروزی و تحقیر دیگری، بصورت

1- Bergson , H. Laughter. 1911

اصل متن به زبان فرانسه بعنوان Rire یعنی خندیدن میباشد و به قطع جیبی بطبع رسیده است.

2- Spencer , H. The physiology of laughter . essay, 2vol, 1893

(فیزیولوژی خندیدن)

خنده ظاهر میشود (۱) در واقع نظرفروید جامع گفتارها بزواسپنسر است که هم احساس حقارت طرف و احساس پیروزی خویشان و هم وجود نیروی اضافی، هر دو منظور شده است.

در روانشناسی اجتماعی، خنده و گریه از لحاظ جنبه ادراکی مورد بحث قرار گرفته است. اتو کلاین برگ محقق آمریکائی در اثرتحقیقی خویش بنام روانشناسی اجتماعی (ترجمه دکتر کاردان ج ۱ ص ۲۱۹ تا ۲۲۶ علل و موجبات اجتماعی خنده و گریه را در میان ملل و قبائل مختلف بنقل از قوم شناسان و محققین اجتماعی نقل کرده است و خلاصه بحث اینست که خنده و گریه از هیجانات روانی میباشد و زبان هیجانی آنها بر حسب عامل فرهنگی اقوام مختلف گوناگون است. ممکن است قومی در یک مراسمی بخندند و قوم دیگر در همان مراسم شادمان نباشند. با همه این حال خنده و گریه بنحوی که درخور آن باشد دقیقاً مورد بررسی قرار نگرفته و آنچه را که در رساله مورد بحث ما از حنین بن اسحق بیان میشود بسیار کامل و رسا میباشد.

ب - نظر متفکران اسلامی

در آثار شیخ الرئیس و قطب شیرازی و امام فخر و ملا صدرا و دیگر حکمای اسلامی، مبحث مستقلی بنام خنده و گریه مطرح نشده است ولی مباحثی بنام (در سبب شادی و اندوه) باز گوشه است که ذیلانقل میگردد و بطور کلی پیرامون نظرات شیخ - الرئیس ابوعلی بن سینا میباشد که بیشتر منقول از رساله در ادویه قلبیه وی میباشد، و آنچه که در رساله حنین قید گردیده، به شادی و اندوه و ترس و حزن نیز اشاره شده است.

۱- قطب الدین شیرازی در درة التاج (۲) راجع به سبب شادی و اندوه

1- Freud , S. wit and Its Relation to the Unconscious , 1917

(مزاح و پیوندهایش در ناخود آگاه)

۲- درة التاج لغرة الدباج ، تصحیح سید محمد مشکوه، تهران چاپخانه مجلس ۱۳۲۰-

۱۳۱۷ جلد سوم ص ۹۲ .

عبارات مختصر و مفیدی دارد که عیناً نقل می‌گردد: سببی که معد فرح است آن است کی حامل آن کی روح حیوانی است کی متولد میشود در دل، بر افضل احوال او باشد در کم، و کیف،

امادر کم، بجهت آنک زیادت جوهر در مقدار موجب زیادت قوت باشد چه وقتی کی بسیار باشد قسطی وافی باقی ماند در مبداء، و قسطی وافی انبساطی را کی عندالفرح مییابد، چه طبیعت بانسك بخیلی کند و در مبداء نگاه دارد و منبسط نشود.

و اما در کیف بآنک معتدل باشد در لطافت و غلظ و شدید الصفا بود و ازین ظاهر شد کی معد غم یا قلت روح باشد جنانك در ناقهان و منهوكان با مراض، و مشایخ، یا غلظ روح جنانك سوداویانرا باشد.

و اما سبب فاعلی آن، اصل در آن تخیل کمال است و کمال راجع است بعلم و قدرت و مندرج شود دریشان احساس بمحسوسات ملائسم و تمکن از تحصیل مراد و استیلا بر غیر و خروج از مولم و تذکر لذات و از اینجا بدانند سبب فاعلی غم را.

و دو امر تابع فرح باشد یکی تقوی طبیعت و تابع آن شود اعتدال مزاج روح، و حفظ آن از تحلل، و کثرت تولد بدل متحلل، و همچنین تابع او شود تخلخل روح، و مستعد شود انبساط را - سبب لطف قوام آن.

و غم تابع آن باشد اضداد آنک گفتیم.

و غضب مصاحب او باشد حرکت روح بخارج دفعه.

و فزع مصاحب او باشد حرکت روح بداخل هم دفعه

و حزن مندفع شود با آن روح بداخل بتدریج و هم مندفع شود و با او

بدو جهت دريك وقت سبب آنک با او غضبی و حزنی باشد.

و خجل اول بآن روح منقبض شود بیاطن، آنگاه بردل صاحبش بگذرد

کی در آنک از آن خجل شد چندان ضرری نیست، دوم بار منبسط شود و آنج

یاذکرده شد از احوال روح کسی متعلق است باین امر از طریق تجربه و حدس، شناخته‌اند. و حقد را در تحقق او اعتبار غضبی ثابت کنند و الا متقرر نشود صورت موذی در خیال، و نفس مشتاق نشود بانتهام و اعتبار آنک انتقام در غایت سهولت نباشد و الا همچنان باشد کی حاصل، بس شوق بتحصیل آن مستند نشود و از اینست کی حقد باضعفاء نمی‌ماند. و نه در غایت صعوبت، و الا چون متعذری باشد و نفس بآن مشتاق نشود و از اینست کی حقد بامملوک نمی‌ماند.

امام فخر رازی در **المباحث الشرقيه**، ضمن بیان کیفیات لذت و الم به علل شادی و اندوه اشاره میکند که خلاصه گفتارش در ذیل نقل می‌گردد:

فصل اول در حقیقت لذت و الم (ص ۳۸۷-۳۸۹)

فصل دوم در اینکه جدائی اتصالی درد آوراست (ص ۳۹۰-۳۹۳)

فصل سوم در تحقیق سبب درد: نظر امام فخر اینست که فقط سوء مزاج موجب درد است در این فصل از سردی و گرمی که موجب تقرب اتصال اند و باعث درد میشوند بحث شده است ص ۳۹۳-۳۹۵

فصل پنج در تفصیل لذات حسیه ۳۹۷-۳۹۹

باب چهارم درباره بقیه کیفیات نفسانی و در آن ۷ فصل است.

فصل دوم ص ۴۰۶ در اسباب شادی است. شادی و غم و ترس و خشم کیفیات نفسانی اند که تابع انگیزه‌های خارجی میباشند جز اینکه استعداد شخص در این حالات موثر است عامل و سبب شادی عبارتند از:

۱- برتری کمی و کیفی نیروی روحی است.

۲- امور خارجی که فراوانند.

۳- ادراکات حس که دلالت بر لذت و تفریح دارد.

اما اسباب در مقابل عوامل فوق قرار دارد.

ولی سبب شادی نوشنده شراب اینست که شراب باعث ازدیاد نیروی روحی و سبب پیدایش بخارات محرک می‌گردد و عقل از کنترل واردات ذهنی

بازایستد و روح بامحسوسات که اسباب لذت اند سرگرم میشود.

تابه اینجا خلاصه و ملخص گفتار امام فخر رازی درباره شادی و اندوه میباشد (۱) اما آنچه ملاصدرا در اسفار آورده (۲) تا اندازه زیادی حتی بعین عبارت مطابق مسطورات المباحث المشرقیه میباشد جز آنکه در دفاع از سخن ابن سینا راجع به لذات سمعی و بصری دلائلی آورده است (۲) و نیز در فصل ۱۱ راجع به شادی و اندوه و حدود دیگر کیفیات چنین مینگارد:

۱- شادی، عبارت از کیفیتی روانی است که بتبع آن روح برای وصول به لذتبخش حرکت خارجی دارد.

۲- غم، کیفیت روانی است که بتبع آن روح از ترس آزار دهنده ای که بر او واقع شده حرکت داخلی دارد.

۳- شهوت، کیفیت روانیست که بر اثر آن حرکت روح ظاهر است تا آنچه را ملائم است برای لذت طلب کند.

۴- خشم، کیفیت روانی است که بر اثر آن روح حرکت خارجی دارد تا آنچه که نفرت آور است دفع کند.

۵- فزع و زاری: بر اثر آن روح از ترس آزار دهنده واقعی یا خیالی، حرکت درونی دارد.

۶- حزن و اندوه: بر اثر آن حرکت روحی داخلی و اندک اندک است.

۷- هم: بر اثر آن حرکت روحی داخلی و خارجی است، سبب تصور امریست که نیک و یا بد میباشد. این حالت مرکب از بیم و امید است و هر کدام از این دو که بر فکر چیره شود حرکت روحی بدان سمت است پس در جهت خیر بجانب ظاهر است و در جهت شر و بدی بجانب داخل است و از این لحاظ است که آنرا (جهاد فکری) گویند.

۱- المباحث المشرقیه، ج ۱ ص ۳۸۷ باب سوم در لذت و الم.

۲- اسفار، ج ۴ ص ۱۱۷-۱۴۴.

۸- **خجلت و شرمساری** : چون يك حالت مرکب از زاری و شادی است، حرکت روحی نیز داخلی و خارجی میباشد.

۹- **حقد و کینه** : کیفیت نفسانیست که جز بهنگام خشم پایدار یافت نمیشود و انتقام گرفتن نیز که نه چندان آسان باشد و نه چندان دشوار، حال اگر خشم پایدار نباشد، تصور انتقام پدید نیاید.

فیلسوف شیراز در (فصل ۱۲ اسفار، در اسباب فرح و غم) چنین مینگارد: خداوند جرم لطیف روح نفسانی و حیوانی و طبیعی را قبل از اجسام کثیف آفرید و آنرا واسطه میان بدن و عقل قرار داد و جسم را راه پیمای این قوای نفسانی ساخت.

آنگاه گفتار ملاحظه را همانند گفتار امام فخر آغاز میگردد، چنین که حکماء و پزشکان بر این عقیده اند که شادی و غم و ترس و خشم کیفیاتی هستند که بر اثر انفعالات ویژه روحی میباشد که از میانه سمت راست قلب بر میخیزد و در حالت لطافت بجانب دماغ متصاعد است و بصورت تیره و کدر به سمت کبد و دیگر اعضاء سرازیر میشود.

گفتار ملاحظه را بر آنچه که امام فخر نقل قول کرده است زیادتى ندارد جز آنکه در بیان استدلالات اندکی اظهار نظر کرده است و اساس بحث در مورد انگیزه شادی و غم بر اینست که:

۱- نیروی روحی زیاد باشد و همانطور که ابن سینا این مطلب را در رسالة الادویه القلبیه یاد آور شده است.

۲- انگیزه های خارجی که فراوانند و برخی از آنها ضعیف است و برخی قوی میباشد.

۳- تکرار شادی نفس را آماده شادی میسازد و تکرار غم، اندوهگین میسازد. عبارت دیگر شادی، شادی آورد و غم اندوه افزایش.

گفتار ملاحظه را در پیرامون شادی میگزاران همان نقل عبارت و باروایت

امام فخر رازی از شیخ الرئيس ابن سینا میباید و خلاصه آنکه در نوشنده شراب سه عامل باعث شادی میگردد:

- ۱- جوهر روحی از لحاظ کمی و کیفی کمال مییابد.
 - ۲- افکار عقلی که چه بسا اندوهناک باشد مندفع میشود.
 - ۳- قوه تخیل و تفکر در محسوسات خارجی که سبب شادی اند بکار میافتد.
- بهمین مختصر در زمینه آراء متفکرین غرب و اسلامی پیرامون شادی و اندوه و خنده و گریه بسنده میشود. اما اصل رساله مورد بحث که نگارش حنین بن اسحق العبادی پزشک مسیحی (متولد ۱۹۴ متوفی ۲۶۰ هجری قمری) میباید، در آثار فهرست نگاران و زندگی نامه نویسان پیشین ذکر نشده است.
- ۱- ابن الندیم در اثر معروف خویش (۱) بذکر مختصر احوال حنین و آثار او که بیشتر رسائل پزشکی میباید، اکتفا میکند.
 - ۲- ظهیر الدین ابوالحسن، علی بن ابی القاسم بیهقی متوفی ۵۶۵ در کتاب تتمه صوان الحکمه (۲) خیلی مختصر از حنین بن اسحق شرح حالی ذکر میکند و ویرا معاصر مأمون و معتصم میداند.
 - ۳- شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری (قرن هفتم) در نزهة الارواح و روضة الافراح (۳) که فاقد تاریخ زندگی و نام آثار حکما میباید اشاره ای به نام و کلمات وی نموده است.
 - ۴- قفطی (علی بن یوسف متولد ۵۶۸ و متوفی ۶۴۶) که ادیب و طبیب و مؤلف اثر ارزشمند تاریخ الحکماء میباید در این کتابش (۴) شرح مبسوطی از

۱- الفهرست، چاپ قاهره، ص ۴۲۳ تا ۴۲۴

۲- تتمه صوان الحکمه، چاپ لاهور ۱۳۵۱ ق ص ۴-۳

۳- کنز الحکمه ترجمه نزهة الارواح، مترجم ضیاء الدین دری، تهران ۱۳۱۶ ج ۲ ص ۲

۴- تاریخ الحکماء (یا اخبار العلماء باخبار الحکماء) ترجمه قرن ۱۱، تصحیح بهین دارائی چاپ دانشگاه تهران ۱۳۴۷ ص ۲۴۴-۲۳۴.

ترجمان حال حنین و خاندانش و نیز فهرست آثار ویرا آورده است ولی نام رساله (در سبب خنده و گریه) قید نگردیده و نام رسائل مختلف در مسائل پزشکی همانند آنچه که در فهرست ابن الندیم آمده است ذکر نگردیده.

استاد دکتر ذبیح الله صفا در کتاب تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی (۱) شرح مبسوطی در احوال وی و خاندان حنین و زندگی علمی او را ذکر کرده است که چون در اینجا مقصود شرح حال نویسی نیست از آن صرف نظر میشود و طالب مشتاق را به کتاب مذکور و مراجع تحقیقی که استاد ذکر کرده اند، ارجاع می دهد. حنین از مترجمین بنام صدر تمدن اسلامیست و از این رهگذر مقام والائی دارد و رسائل فراوانی از آثار جالینوس و بقراط و ارسطو ترجمه کرده و خود نیز مقالات و کتبی مستقلا در مسائل پزشکی نگاشته است. در میان آثاری که استاد دکتر صفا بر شمرده، نامی از رساله مورد بحث مانیت.

معرفی رساله

این رساله سومین رساله از مجموعه خطی شماره ۷۳۲ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران میباشد که در حکمت و فلسفه و عرفانست و مشتمل بر ۸۳ سطر میباشد که در تاریخ سلخ شوال سنه ۹۶۲ هجری قمری استنساخ و کتابت شده است. اصل رساله عربی میباشد و اینک ترجمه آن به پارسی عرضه میگردد. از امتیازات این رساله اینست که هم به جنبه ادراکی و هم جنبه فیزیولوژیکی خنده و گریه بطور روشن و خلاصه اشاره شده است و ضمن اینکه اصل مساله بصورت تجربی بیان میشود، قیاسهای منطقی و تقسیم بندیهای اصولی نیز رعایت گردیده. و نیز تنها بنقل کلام از جالینوس اکتفا نکرده بلکه نظر تجربی و منطقی خویش را هم نوشته است.

آغاز رساله:

بسم الله الرحمن الرحيم . الحمد لله رب العالمين ، والعاقبة للمتقين . قال

حنین بن اسحق، اذا

انجام رساله :

وكان مع ذلك ليناً صار يعرض له الدغدغه اذا امرت اليده عليه والسلام، بمنه
والاكرام تمت وطابت في سلخ شوال سنه اثني وستين وتسعمائه .

سخن مترجم :

۱- در این ترجمه کوشیدم با حفظ امانت در ترجمه عبارات، مفاهیم نیز
روشن گردد .

۲- موضوع بحث و تعریف را در حاشیه مستقلاً نوشتم و سپس عبارت
شارح و مربوط را در ذیل آن منظور کردم .

۳- سرعنوانهای موضوعی مناسب، انتخاب کردم و در میان [] آوردم
بمنظور آنکه مقصود و اساس بحث روشن گردد .

بنام خداوند بخشنده مهربان

سپاس پروردگار جهان راست و فرجام نیک از آن پرهیزگاران است .
حنین بن اسحق گوید :

هرگاه دست را بر مواضعی از بدن بگذاری ، در آنجای دغدغه‌ای پدید آید
که به همراه آن یا خنده است یا گریه .

به نقل از جالینوس گوید :

هر گه که قوای نفس حیوانی به جنبش در آید ،

۱- یا حرکتش فقط بجانب خارج است .

۲- یا فقط حرکت داخلی است .

۳- یا گاهی داخلی و زمانی خارجی است .

اگر حرکت فقط خارجی باشد ،

۱- یا یک دفعه‌ای و ناگهانی است .

۲- یا اندک اندک و تدریجی می باشد .

خشم :

اگر حرکت و هیجان خارجی یک دفعه‌ای و ناگهانی باشد ، حالت

خشم است .

سرور :

و اگر حرکت و هیجان خارجی تدریجی بوده و مقدار آن بسط آن اندک باشد ،

سرور و شادمانی است .

لذت :

واگر زیاد باشد، لذت میباشد .

خوف :

اما اگر حرکت داخلی باشد، در آن صورت اگر انقباضش یکدفعه ای باشد

خوف است .

غم :

واگر تدریجی باشد ، اندوه و غم است .

هم و جهاد :

اگر حرکت قوای حیوانی یکبار به جانب خارج و بار دیگر به سمت درون باشد، يك حالت مرکب از دو حالت (اندوه و شادمانی) پدید می آید مثل : هم و جهاد (دلگیری و کوشش) .

هم (دلگیری) ، آنگاه است که آدمی به چیزی امیدوار باشد و لکن می ترسد از آنکه امیدش به یأس مبدل شود ، در این مورد اندیشه اش گاهی متوجه شئی مطلوب است و در نتیجه منبسط و شاد میشود و گاهی متوجه یأس و ناامیدی میگردد و در درون خویش گرفته و منقبض میشود حالت جهاد نیز همینطور است . تا اینجا آخر گفتار جالینوس است که برای معنی و مقصود ما مفید و سودمند بود و در این مسأله به توضیحات حسی و قیاسی نیاز هست .

توضیحات حسی

الف - خنده :

خنده بیشتر موارد پس از احساس سرور و شادی حاصل میشود و توضیحش اینست که بهنگام حرکت تدریجی قوای حیوانی بجانب خارج شئی خنده پدید آید . خنده ای که ناشی از دیدار چیزی که شادی اندك آورد، بیشتر از مواردی است که سرور و شادی زیاد میباشد . چون وقتی چیزی نا آشنا و ظریف را که ترس آور نباشد بینیم بسیار می خندیم و فقهه می زنیم زیرا دیدن چنان چیزی روان

آدمی را شاد میسازد .

اما هنگامی که ما چیزی ببینیم که مارا بسیار شاد سازد مانند اینکه آدمی فرزند عزیز و یاپدر و برادر و یا دوست و یادیگر کسانی که مشتاقش هست ببیند، در آن هنگام حالتی سر میزند که همانند خنده است و نه خنده است و نه قهقهه و آن تبسم است .

ب - گریه :

غالباً حس می کنیم که گریه پس از احساس اندوه است و توضیحش اینست که حرکت قوای حیوانی اندك اندك بجانب درون شیئی است، جز آنکه حال آدمی بهنگام گریه ضد حالت خنده است و این بدان سبب است که چنانکه گفتیم ، خنده وابسته به حالت سرور است که شدید نباشد اما گریه بهنگامیست که هر چه اندوه بیشتر و زیادتیر باشد، شدیدتر است و این را ما به حس درمیابیم .

توضیحات منطقی و قیاسی

توضیح قیاسی که دلالت بر گفتارم دارد اینست که هیجان قوای حیوانی در حالت های خارجی و داخلی ، یا یکسره است و یا اندك اندك و اختلاف عوارض نفسانی بهمین امر مربوط است و همچنین در حالتی که حرکت نیروی روانی (باهیجان قوای نفسانی) بیرونی و درونی باهم باشد چون ایندو حرکت توأمان :

۱- یا یک دفعه ایست .

۲- یا اندك اندك است .

۳- یا اینکه یک دفعه بجانب خارج است و اندك اندك متوجه درون میشود .

۴- یا برعکس آن ، این حرکت در خارج اندك اندك ظاهر میشود و بعد

ناگهان و یکسره در درون صورت میگیرد . از این چهار صفت ، چهار حالت روانی پدید میآید ، بدین ترتیب که :

۱ - جهاد:

هر گاه دو حرکت توأمان یکدفعه‌ای و یکسره باشد، جهاد و کوشش است زیرا به هنگام جهاد اگر نفس حیوانی زیادتى و فزونى (و بعبارت دیگر، برترى خود) را تصور کند برای پیروزی و حمیت به نزاع مى‌پردازد.

۲ - ترس:

و اگر از شکست بترسد، گریز براو چیره شود و از نبرد فرار کند. این دو امر، یعنی حمیت و ترس، دو حرکت و جنبش یکدفعه‌ایست هر چند که حمیت حرکتی خارجی و ترس يك جنبش درونی مى‌باشد.

۳- و هنگامی که جنبش نیروی حیوانی به جانب داخل، یکدفعه‌ای باشد و بجانب خارج اندك اندك، از این حرکت حالت جدائی و قطع رابطه پدید آید و آن بدین جهت است که به هنگامی که جدائی و دوری از چیزی را طالب شد، گوئی که از جانب آن شییی درگیری و نزاعی رخ داده باشد و نفس برای گریز از غرامت و وحشت آن امر، ناگهان گرفته و بيمناك میگردد و يك حالت ناشکیبائی بر نفس عارض میشود. و همینکه فکر آدمی آرام گرفت و دانست که از آن شییی باکسی نیست، از حالت گرفتگی رفته رفته به انبساط و شادی می‌گراید و در این هنگام که نفس از آن امر دهشتناك آسوده گشت يك شبه لذتی برایش حاصل میشود.

۴ - تعجب:

اگر جهت حرکت و جنبش عکس حالت فوق باشد یعنی یکدفعه‌ای در جهت خارج و اندك اندك بجانب داخل باشد، شگفتی و تعجب پدید می‌آید چون در حالت تعجب بمناسبت بیگانگی شییی‌ای که از آن در شگفتیم، نفس حیوانی بطمع طلب آن دفعه بجنبش در می‌آید زیرا نفس طبعه خواهان آگاهی از شییی نا آشنا و دست یافتن به آنست. و هنگامی که ادراك علت شییی شگفت انگیز (و شناخت ماهیب آن) دشوار باشد، نفس ناتوانی خود را دریابد و اندك اندك حرکتش از خارج به درون کشانیده شده، از آن شییی روی گردان میشود.

(بحث فیزیولوژیکی)

هرگاه حرکت نفس، توأمان و اندك اندك بجانب خارج و داخل باشد، در این صورت دغدغه‌ای ایجاد نمیگردد که همراه آن خنده و یا گریه عارض میشود و این در صورتی است که برجاهای ضعیف حساسی از بدن مانند پای درمانده و سرلگن خاصره و مرفصل‌های حسی و مراکز حسی مانند گودی کف پا، دست بیگانه‌ای اصابت کند، اذیت و آزار پدید آید و به گریه منجر میشود و همینکه دست از روی آن مواضع بردارند آزار و درد برطرف میگردد و در پی آن لذتی حاصل میشود.

حال هرگاه لذت پس از زوال آزار و درد، یکدفعه‌ای باشد خنده عارض میشود و چنانکه گفتیم بهنگام لذت و درد جنبش نیروی حیوانی خواه بجانب خارج و یا بسمت درون باشد، اندك اندك و تدریجی میباشد. حرکت قوای حیوانی بهنگام خنده اندك اندك بجانب خارج است و بهنگام گریه، بتدریج متوجه درون است.

پرسش :

اگر بررسی که در حالت دغدغه، گریه عارض میشود نه خنده!

پاسخ :

در پاسخ گوئیم: آدمی در حالت دغدغه، درد و لذت را با هم حس می‌کند. نخست اندیشه‌اش در می‌یابد که آگاهی وی از شینی خارجی قطعی نیست و ناآشنائی و شگفتی بهنگامیست که آنرا حس می‌کنیم و ظرافت آن موجب زیادت خنده است.

پرسش :

اگر بررسی به چه علت بهنگام تماس دست، غالباً آنطور که بر کف پا دغدغه (قلقلك) ایجاد میشود، در حس کف دست عارض نمیگردد.

پاسخ :

گوئیم کف دست فقط وسیله حس نیست بلکه وسیله نگهداری و کارگزاری و گره گشائی نیز هست و بدین لحاظ زمختتر و محکمتر (از کف پا) میباشد. اما پاها، اجزائی که در راه رفتن بدانها نیاز هست عبارتند از انگشتان - سینه پا - پاشنه پا که زمخت و محکم است ولی گودی کف پا که اندکی بازمین فاصله دارد و کمتر برخورد میکند بی نیاز از زمختی و محکمی بوده و حتی نیازمند نرمی میباشد. این دو قسمت (گودیهای کف پا) همانند فصل حسی کیفیات حاصله را حس میکنند و هیجان آن منجر به گریه میشود. چون این قسمت از پا حساسترونرم است لذا وقتی که دستی به آن میخورد تشویش حاصل میگردد. (تمام شد بتاريخ آخرشوال سنه ۹۶۲)

فولکلور و گلستان سعدی

قرن هفتم هجری قمری را از نظر نشر فارسی باید قرن گلستان سعدی^(۱) نامید. که نه تنها این کتاب و نشر شیرین و جادوگرانه و زیبایش، کتاب قرن هفتم بلکه قرنهای قرن است. زیرا، چنان فضای پهناور و گسترده‌ای را در ادبیات و زبان فارسی دربر گرفته که پس از هفتصد سال، هنوز در اوج توانائی و زیبایی است و بقول دکتر محمد جعفر محجوب، این مائیم که برای سخن، زبان پاک گلستان سعدی را برگزیده‌ایم و این هنر و قدرت خلاقه و توانائی شگرف سعدی در خلق و پیوند نشر پارسی است که مارا، بی اختیار بدنبال خود می کشد و شکوه و زیبایی و شوکت زندگانی را، شادکامانه و پایمردانه و موزون و زیبا، باشعر زلال ارائه می دهد. این کتاب نفیس و پرمغز و عمیق در سال ۶۵۶ هجری قمری تألیف شده است^(۲)

هیچ کتاب نثری در ادبیات پارسی، چون گلستان مورد توجه خاص و عام قرار نگرفته، و هیچ دانشور هنر شناسی، نتوانسته است، بی تفاوت از کنار آن بگذرد. امرسون درباره سعدی معتقد است که «... سعدی با آنکه در غزل اوج حافظ را ندارد، بجای آن گفتارش سرشار از طنز و تدبیر زندگی و احساسات

۱- نام سعدی در قدیمی ترین نسخه خطی گلستان که در سال ۷۲۸ نوشته شده و به شماره ۸۷۶ در کتابخانه ایندیانا افیس موجود است، مشرف الدین، مصلح الدین عبدالله سعدی نوشته شده وی متولد ۵۸۰ و متوفی به سال ۶۹۰ هجری قمری است.

۲- درین مدت که مارا وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

درست معنوی است. او طبعی آموزنده دارد، و همچون **فرانکلین** از هر رویدادی عبرتی اخلاقی برمی گیرد. او شاعر دوستی، صفا، محبت و فداکاریست. نوشته هایش همه یکدست و بطرزی آشکار آکنده از نشاطست، آنسان که نامش را با این موهبت بزرگ مترادف ساخته. جانی شادی پذیر دارد و در برابر درد از پانمی افتد. . . . سعدی در قلب خواننده امید می آفریند و ه که چه مایه فرقت میان سخن نومیدی زای **بایرون** و حکمت کسریمانه سعدی. . . .» (۱) «... او در قالب زبان پارسی سخن را روی با همه ملتها آورده و همچون **همر HOMER**، شکسپیر **SHEXPEAR**، سروانتس **CER VANTS** و مونتینی **MONTAIGNE** هیچگاه رنگ کهنگی نخواهد پذیرفت. . . .» (۲)

و سعید نفیسی درباره گلستان می نویسد «... سعدی در گلستانش روش نثر مسجع و مقفی را به منتهی درجه زیبایی خود رسانده و در این فن چنان مهارت بکار برده است که بیشتر اسجاع و قوافی آن کاملاً طبیعی است و بهیچوجه جنبه تصنع و تکلف در آن نیست. اما سخت آشکار است که این هنر، همواره منحصر به او خواهد بود و دیگر کسی نتواند نثر مسجع و مقفی و مصنوع و متکلف را مانند وی باین سادگی و روانی در آورد. . . .» (۳)

ولی يك نکته اساسی و مهم درباره گلستان سعدی گفته نشده است و آن همانا، پیوند حیرت انگیز و ذاتی و عجیبی است که با محیط و مردم، و زندگی روزمره آنان داشته و دارد. کفشدوز، ملاح، مکتب دار، دزد، کشتی گیر، پارسا، درویش، پیاده سروپا برهنه، اشتر، کاروان، قهرمانان اودر این کتاب هستند. و تجارب شخصی او، در آمیخته با پشتوانه ای غنی و حیرت انگیز از ذوق و توانائی و بینش از ناحیه وی، در این کتاب بکار گرفته شده است و همین

۲۰۱- کتاب شیراز - تألیف آ. ج. آربری. ترجمه منوچهر کاشف، چاپ اول - انتشارات

نگاه ترجمه و نشر کتاب.

۳- شاهکارهای نثر فارسی - سعید نفیسی - چاپ اول - صفحه ۹

عناصر است که عصاره و روح این کتاب، با انسان، در هر گوشه و کنار جهان الفت می‌یابد و انس می‌گیرد و به حکایت و شیرین‌زبانی می‌نشیند. که نه تنها بارگران و ارزنده فرهنگ ادبی پارسی را حمل می‌کند، بلکه فرهنگ جهان بینی و ذوقی زمان خود را، در خود هضم و جذب می‌کند و به شیوه‌ای زیبا عرضه می‌کند.

حوادثی که در گلستان سعدی می‌رود همه چنان مایه‌ای از تجربه و بینش به همراه دارند که هیچ کس نمی‌تواند، آنها را از زندگی جدا و دور بینگارد از همین روست که کسانی که خواستند، شیوه گلستان را تقلید کنند همه در راه و اماندند و هیچ اثری که به پای آن برسد، صرف نظر از قدرت ابداع و ابتکار ایراد نکردند. بهارستان جامی، پریشان قانعی، خارستان ادیب کرمانی، جان جهان حاج میرزا علی اکبر قائم مقامی روضه خلد یا روضه الخلد مجدالدین خوافی لطائف الطوائف علی بن حسین واعظ کاشفی همه کتبی است که به شیوه و روال گلستان نوشته شده ولی حتی نتوانسته‌اند، شیوه آنرا حفظ کنند. و یکی از علل مهم عدم توفیق آنان در این مصاف، صاحب تجربه و بینش نبودن پردازندگان آنها از یکسو و دور بودن آنها، از زندگی توده مردم از دیگر سو است. شاید آنها ابا داشته‌اند از اینکه از نان و پیاز و سرکه سخن گویند و یا از کارگل، و نیز خدمت در کشتی، بنالند.

ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید

معشوق من است آنکه به نزدیک تو زشت است (۱)

روده تنگ به يك نان تهی پر گردد

نعمت روی زمین پر نکند دیده تنگ (۲)

* * * * *

۱- گلستان سعدی - تصحیح فروغی - امیر کبیر . ص ۳۱

۲- ص ۲۱۵، گلستان سعدی تصحیح فروغی .

هر که زردید سر فرود آورد
ور ترا زوی آهین دو شست (۱)
ودراین مصاف، از اندیشه عمیق و منطقی، فکر صائب، پختگی و توانائی
ذهن و روشنی پندار اونیز نباید غافل ماند، چرا که خوب می فهمد و خوب
استدلال می کند .

چون سگ درنده گوشت یافت نبرد
کاین شتر صالحست یا خر دجال (۲)

* * * * *

با گرسنگی قوت پرهیز نماند
افلاس، عنان از کف تقوی بستاند (۳)

وازهمین روست که هیچ کتابی باندازه گلستان سعدی در زندگی و ذهن
و طرز تفکر و اندیشه مردم این آب و خاک تأثیر نگذاشته است و شاید به حق بتوان
گفت در ایران هیچ شاعر و نویسنده ای و در جهان کمتر شاعر و نویسنده ای تابدین
حد، در این شیوه موفق بوده است .

بسیاری از ابیات و مضامین و جملات ضرب المثل گونه که مردم هر روز
بر لب می آورند و به عنوان حجت و پند و مثل از آنها بهره می گیرند از گلستان
سعدی است و این قدرت کلام حیرت انگیز پردازنده اثری را می رساند که دنیائی
از زیبایی و تجربه و شناخت زندگی و محیط و فرهنگ زمانه خویش توأم با
قدرت خلاقه ای عجیب به همراه دارد. و ازهمین روست که حتی به روزگار خودش
ذکر جمیل در افواه افتاده و صیت سخنش در بسط زمین رفته و حدیش همچون
نیشکر می خورده اند و ورقه منشآتش چون کاغذ زر می برده اند و بدرجه ای از
کمال و پختگی رسید که زبان پارسی با همه باروری و غنا و گسترش، شیوه
شیرین اورا برای خود، به عنوان نمونه ای عالی و پایدار پذیرفته است .

بسیاری از ضرب المثل های رائج در بین مردم ایران، از گلستان سعدی

گرفته شده یعنی این قدرت سعدی و گلستان بوده که بر تارك ذوق و بینش جامعه نشسته و از میان کتاب بزندگی مردم رخنه کرده و ازدیوارۀ قرون گذشته و جاری شده و صدای دلپذیر آنرا من و تو، هر روز، از زبان خود و یا این و آن می شنویم . همه ما شنیده ایم و شاید چه بسیار بر زبان رانده ایم که « دروغ مصلحت آمیز به که راست فتنه انگیز » و این نتیجه ای است که سعدی از یکی از حکایات خود گرفته است :

« پادشاهی را شنیدم بکشتن اسیری اشارت کرد. بیچاره در آن حالت نومیدی ملك را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن، که گفته اند: هر که دست از جان بشوید، هر چه درد دل دارد بگوید .

وقت ضرورت چونماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز

ملك پرسید چه میگوید؟ یکی از وزرای نيك محضر گفت :

ای خداوند همی گوید: والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس .

ملك را رحمت آمد و از سرخون او درگذشت . وزیر دیگر که ضد او بود گفت: ابنای جنس ما را شاید در حضرت سلطان جز بر راستی سخن گفتن . این ملك را دشنام داد و ناسزا گفت . ملك روی از این سخن درهم آورد و گفت: آن دروغ وی پسندیده تر آمد مرا زین راست که تو گفتی که روی آن در مصلحتی بود و بنای این بر خبیثی و خردمندان گفته اند: دروغی مصلحت آمیز به که راستی فتنه انگیز .

هر که شاه آن کند که او گوید حیف باشد که جز نکو گوید» (۱)

چندیست شعراست که در میان مردم جاریست :

سر چشمه شاید گرفتن به بیل چوپر شد، نشاید گذاشتن به پیل (۲)

* * * * *

۱- همان کتاب صفحه ۲۱ و ۲۲

۲- همان کتاب صفحات ۲۳ و ۲۴ و ۲۵.

پسر نوح با بدن بنشست خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد (۱)

* * * * *

دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد (۲)
که از یکی از حکایات مفصل گلستان از باب اول، در سیرت پادشاهان،
حکایت چهارم، که بدین شرح آغاز میشود، گرفته شده:

«طایفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته و رعیت
بلدان، از مکاید ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب... الی آخر (۳)
و همچنین است شعر زیبای:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس (۴)
که از همان حکایت گرفته شده و در آن مندرج است.

کم و بیش شنیده ایم که می گویند: «آنها که حساب پاکست از محاسبه
چه پاکست». این جمله نیز از گلستان سعدی است در آنجا که می نویسد:

«حکما گویند چار کس، از چار کس بجان برنجد. حرامی از سلطان و
دزد از پاسبان و فاسق از غماز و روسی از محتسب و آن را که حساب پاکست از
محاسب چه پاکست؟» (۵)

ضرب المثل «تاتریاق از عراق آرند مار گزیده مرده باشد.» از این حکایت
گلستان است:

«... گفتم حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش گریزان و
بی خویشتن، افتان و خیزان. کسی گفتش چه آفت است که موجب مخافتست، گفتا

۲۰۱- همان کتاب صفحات ۲۳ و ۲۴ و ۲۵.

۳- همان کتاب صفحه ۲۶.

۴- همان کتاب صفحه ۲۶.

۵- همان کتاب صفحه ۴۰.

شنیده‌ام که شتر را به سخره می‌گیرند. گفت ای سفیه شتر را با توجه مناسب است و ترا بدو چه مشابَهت. گفت خاموش که اگر حسودان بغرض گویند شترست و گرفتار آیم کرا غم تخلیص من دارد، تا تفتیش حال من کند و تا تریاق از عراق آورده شود، مار گزیده مرده بود...» (۱)

مصرع «بده و گرنه ستمگر بزور بستاند» را کم و بیش شنیده و بکار برده‌ایم. این مصرع از این شعر گلستان اخذ شده:

بروز گار سلامت شکستگان دریاب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند
چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی بده و گرنه ستمگر بزور بستاند (۲)

بیت «ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی - کاین ره که تومی روی به ترکستانست» در این حکایت گلستان است:

«زاهدی مهمان پادشاهی بود. چون بطعام بنشستند کمتر از آن خورد که ارادت او بود و چون به نماز برخاستند بیش از آن کرد که عادت او تاظن صلاحیت در حق او زیادت کنند.»

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی کاین ره که تومی روی به ترکستانست

چون بمقام خویش آمد سفره خواست تا تناولی کند پسری صاحب فراست داشت گفت ای پدر؛ باری بمجلس سلطان در، طعام نخوردی، گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید گفت نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که بکار آید

ای هنرها گرفته بر کف دست عیب ها بر گرفته زیر بغل
تا چه خواهی خریدن ای مغرور روز در ماندگی بسیم دغل... (۳)

مصرع «درویش هر کجا که شب آید سرای اوست» از این دوبیت است:

۱- همان کتاب صفحه ۴۱.

۲- همان کتاب صفحه ۷۹

۳- همان کتاب صفحه ۱۲۶

چون مرد درفتاد ز جای و مقام خویش
دیگر چه غم خورد، همه آفاق جای اوست
شب هر توانگری بسرائی همی رود
درویش هر کجا که شب آید سرای اوست (۱)

«نقصان مایه و شماتت همسایه» ... در این حکایت است:
«بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد پسر را گفت نباید که این سخن با
کسی در میان نهی، گفت ای پدر فرمان تراست نگویم ولیکن خواهم مرا برفایده
این مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن چیست. گفت تا مصیبت دوشود یکی
نقصان مایه و دیگر شماتت همسایه.

مگسوی انده خویش بادشمنان که لاجول گویند شادی کنان...» (۲)
ضرب المثل «مرا بخیر تو امید نیست شرم رسان» نیز از این حکایت گلستان
در باب فوائد خاموشی گرفته شده و نیز بستن سنگ ورها کردن سگ:

«یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنائی بروبگفت فرمود تاجامه ازو
برکنند و ازده بدرکنند مسکین برهنه بسرماهمی رفت. سگان در قفای وی افتادند
خواست تاسنگی بردارد و سگان را دفع کند، در زمین یخ گرفته بود عاجز شد
گفت این چه حرامزاده مرد مانند سگ را گشاده اند و سنگ را بسته. امیر از غرغه
بدید و بشنید و بخندید. گفت ای حکیم از من چیزی بخواه، گفت جامه خود می خواهم
اگر انعام فرمائی. رضینامن نوالک بالرحیل»

امیدوار بود آدمی به خیر کسان مرا بخیر تو امید نیست شرم رسان
سالار دزدان را برورحمت آمد و جامه باز فرمود و قباپوستینی برومزید
کرد و درمی چند... (۳)

۱- همان کتاب صفحه ۷۱

۲- همان کتاب صفحه ۱۳۶

۳- همان کتاب صفحه ۱۴۰

«خر عیسی گرش بمکه برند
چون بیاید هنوز خر باشد»
از این حکایت آمده است :

« یکی از وزراء را پسری کودن بود. پیش یکی از دانشمندان فرستاد که
مرین را تربیتی میکن مگر که عاقل شود، روزگاری تعلیم کردش و مؤثر نبود،
پیش پدرش کس فرستاد که این عاقل نمی باشد و مرا دیوانه کرد.

چون بود اصل گوهری قابل	تربیت را درو اثر باشد
هیچ صیقل نکو نداند کرد	آهنی را که بدگهر باشد
سگ بدریای هفتگانه مشوی	که چوتر شد پلیدتر باشد
خر عیسی گرش بمکه برند	چون بیاید هنوز خر باشد(۱)

از سوی دیگر بسیاری از نوشته ها و گفته ها و پندارهای سعدی از فولکلور
مایه گرفته است و شاید تغذیه از همانهاست که آثارش را نازگی و شکوفائی بخشیده
و عطر جاودانگی در آن باز پیچیده است.

افسانه «پوستین دوزی گرگ» را کم و بیش بار و ایات مختلف شنیده ایم و
سعدی در یکی از اشعار گلستان بدین شرح از آن یاد می کند:

گر نشیند فرشته ای با دیو	وحشت آموزد و خیانت و ریو
از بدان نیکوئی نیاموزی	نکند گرگ پوستین دوزی (۲)

در گلستان سعدی حکایتی است که پادشاهی چند فرزند دارد که کوچکتریشان
خردمندتر و بافر است تر و توانا تر است به گونه ای که مورد رشك دیگران است
این افسانه با افسانه «آلبرزنگی» که در کتاب افسانه های ایرانی که تازه منتشر
شده فوق العاده نزدیک است و شاید بتوان گفت این افسانه و یا افسانه ای شبیه آن
منبع الهام سعدی برای پرداخت این حکایت بوده است (حکایت سوم از باب اول
در سیرت پادشاهان)

بیشتر مردم فارس عقیده دارند که بر زبان راندن کلمه خیر در گفتگو و

حالپرسی شگون دارد ضمناً بسیاری از اوقات و بشرط ادب، نه را خیر، می گویند و این بمناسبت یمنی است که از نه خویش توقع دارند. در زبان و زمان سعدی از این لغت استفاده می شده، منتهی در مفهوم می دیگر.

« باطایفه دانشمندان، در جامع دمشق بحث همی کردم، که جوانی در آمد و گفت، در این میان کسی هست که زبان پارسی بداند، غالب اشارت بمن کردند، گفتمش خیر است... » (۱)

دخیل بستن، برای امید و نیاز در زمان سعدی، در میان مردم رواج داشته و در حکایتی از حکایات خویش از آن یاد کرده و بهره منطقی برده است:

«... مهمان پیری شدم در دیاربکر، که مال فراوان داشت و فرزندی خوب روی. شبی حکایت کرد مرا به عمر خویش بجز این فرزند نبوده است، درختی است در این وادی، زیارتگاه است که مردمان به حاجت خواستن آنجا روند شبهای دراز، در پای آن درخت برحق بنالیده ام تا مرا این فرزند بخشیده است. ... شنیدم که پسر بار فیقان آهسته همی گفت: چه بودی. اگر من آن درخت بدانستمی کجاست تا دعا کردمی و پدر بمردی، خواجه شادی کنان که پسرم عاقلست و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت.

سالها بر تو بگذرد که گذار نکنی سوی تربت پدرت

تو بجای پدر چه کردی خیر؟ تا همان چشم داری از پسر (۲)

ختم قرآن و بذل قربانی نیز در زمان سعدی وجود داشته.

«توانگری بخیل را پسر رنجور بود، نیکخواهان گفتندش مصلحت آنست که ختم قرآن کنی از بهروی یا بذل قربانی. لختی باندیشه فرورفت و گفت مصحف مهجور اولیتر است که گله دور. صاحب دلی بشنید و گفت ختمش بعلت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبانست و زرد در میان جان.

۱- همان کتاب صفحه ۱۲۲

۲- همان کتاب صفحه ۱۲۵

دریغا گردن طاعت نهادن گرش همراه بودی دست دادن
بدیناری چو خر در گل بمانند ورا الحمدی بخواهی صد بخوانند (۱)
به سفره دادن نیز در این حکایت اشارت رفته است.

« فقیره درویشی حامله بود، مدت حمل بسر آورده و مرین درویش را همه عمر فرزند نیامده بود، گفت اگر خدای عزوجل مرا پسری دهد، جز این خرقه که پوشیده دارم، هرچه ملک منست ایثار درویشان کنم. اتفاقاً پسر آورد و سفره درویشان به موجب شرط بنهاد... » (۲)

مردم هنوز بوم را شوم میدانند، و از روزگار فردوسی نیز چنین بوده است، و پایه و اساس این طرز تفکر را، در اساطیر ایران قبل از اسلام باید جست. سعدی می گوید :

خبری که دانی دلی را بیازارد، تو خاموش تا دیگری بیارد
بلبلا مژده بهار بسیار خبر بد به بوم باز گذار (۳)
ناگفته نماند که هنوز مردم ایران معتقدند که خبر بد را نباید به کسی رساند. انگشتی را هنوز بردست چپ می کنند. سعدی در این باره حکایتی دارد.
« بزرگی را پرسیدند با چندین فضیلت که دست راست راهست، خاتم در انگشت چپ چرامی کنند، گفت ندانی که اهل فضیلت همیشه محروم باشند.
آنکه حظ آفرید و روزی داد یا فضیلت همی دهد یا بخت (۴)
و نیز در همین مورد است :

« اول کسی که علم بر جامه کرد و انگشتی در دست، جمشید بود، گفتندش چرا همه زینت بچپ دادی و فضیلت راست راست، گفت راست را، زینت راستی تمام است » (۵)

۱- همان کتاب صفحه ۱۷۶

۲ و ۳- همان کتاب صفحات ۱۸۶ و ۱۱۳

۴ و ۵- صفحات ۲۴۰ و ۲۳۹ همان کتاب.

فهرست انتشارات دانشگاه پهلوی

شماره کتاب	نام کتاب	مؤلف	قیمت بر ریال
	جامع نسخ حافظ	مسعود فرزاد	۵۶۰
۱	پزشکان نامی پارس	دکتر محمد تقی میر	۱۱۰
۲	اصول و مبانی تعاون	دکتر محمد تقی میر	۱۲۰
۳	EXPERIMENTAL BIOCHEMISTRY VOL. 1	دکتر محمد علی قلمبر	۲۵۰-۲۱۰
۴	نشانه‌شناسی در طب اطفال	دکتر رضا قریب	۱۱۰
۵	پرستاری روانی	ترجمه دکتر علی اکبر حسینی	۱۴۰-۱۷۰
۶	پنج گفتار	استادان دانشگاه پهلوی	۶۰
۷	تفکر خلاق	دکتر علی اکبر حسینی	۹۰-۱۱۰
۸	پایتخت‌های شاهنشاهان هخامنشی	علی سامی	۲۱۰
۹	شش‌دانگی (چاپ دوم)	دکتر اسماعیل عجمی	۷۰
۱۰	سه گفتار	استادان دانشگاه پهلوی	۵۰
۱۱	مفسران شیعه	دکتر محمد شفیعی	۱۱۰
۱۲	جغرافیای جهان سوم	دکتر رسول کلاهی	۱۱۰
۱۳	حافظ صحت کلمات و اصالت غزلها الف تا ز	مسعود فرزاد	۴۲۰
۱۴	جمعیت و جامعه	ترجمه اسدالله مغزی	۸۵
۱۵	کینز	ترجمه دکتر هوشنگ بهمنی	۷۰
۱۶	تحولات سازمان ملل متحد	دکتر هوشنگ مقتدر	۱۱۰
۱۷	اقتصاد حمل و نقل در توسعه برنامه‌ها	ترجمه ابوالحسن بهنیا	۱۲۵
۱۸	ترجمه چهار اثر از صادق هدایت آلمانی	ترجمه دورا اسمودا	۷۰
۱۹	کوروش بزرگ	ع - شاپور شهبازی	۲۵۰
۲۰	موسیقی برای همه (جلد اول)	عزیز شعبانی	۷۰
۲۱	تفسیر الکتروکاردیوگرام	دکتر علی محمد هنجبی	۳۵۰
۲۲	کنفرانس ریاضی دانان		۱۴۰
۲۳	حافظ - صحت کلمات و اصالت غزلها س تا ی	مسعود فرزاد	۴۲۰
۲۴	قانونچه	ترجمه و تحشیه دکتر محمد تقی میر	۱۴۰
۲۵	موسیقی برای همه (جلد دوم)	عزیز شعبانی	۲۱۰
۲۶	جهان‌داری داریوش بزرگ	ع - شاپور شهبازی	۱۸۰
۲۷	تعاون (چاپ دوم)	دکتر حسن پورافضل بهاء‌الدین نجفی	۱۴۰
۲۸	تکنولوژی فضا	دکتر علی سبزواری	۱۴۰

شماره کتاب	نام کتاب	مؤلف	قیمت بریال
۲۹	یک شاهزاده هخامنشی	ع- شاپور شهبازی	۱۴۰
۳۰	موزه‌های جهان و آثار هنری ایران	سعید نژند - علی اصغر پروینی	۵۰
۳۱	مسجد جامع عتیق	تالیف ویلبرت	۲۵۰
۳۲	حافظ - قصائد و قطعات رباعیات و مثنویات	مسعود فرزاد	۲۱۰
۳۳	روشن‌بینی و روش‌های مدیریت ساختمان	ترجمه دکتر رضا رازانی	۲۴۰
۳۴	کمدنهای پیش از تاریخ (چاپ دوم)	دکتر حسن خوب‌نظر	۱۷۵
۳۵	معرفی خطوط عربی در ایران	یوسف غلام	۱۶۰
۳۶	یادگیری و رفتار	ترجمه دکتر مهریار و دکتر شاپوریان	۱۵۰
۳۷	اصلاحات ارضی و واحدهای دسته‌جمعی تولید کشاورزی	دکتر حسن پورافضل - مهندس بهاء‌الدین نجفی	۱۵۰
۳۸	مکتب روانکاوای ملانی کلاین	ترجمه احمد اردوبادی	۱۲۰
۳۹	تاریخ ادبیات فارسی	دکتر رضازاده شفق	۳۷۰
۴۰	محاسبه و حل مسئله در شیمی آنالیتیک (چاپ دوم)	دکتر علی معصومی دکتر محمد ادیسی	۲۲۰
۴۱	۴۲۶ پادشاه ایران (یزبان انگلیسی)	تالیف دونالد ویلبر	۲۴۰
۴۲	روشهای آماری در علوم رفتاری	دکتر مهریار	۳۰۰
۴۳	EXPERIMENTAL BIOCHEMISTRY VOL-2	دکتر محمد علی قلمبر	۳۶۰
۴۴	حافظ گنجشاهی از نیمه راه	مسعود فرزاد	۲۸۰-۲۰۰
۴۵	نقوش اقوام شاهنشاهی هخامنشی بنا بر حجاریهای تخت جمشید گروالدو آلزیر	ترجمه دورا اسمودا شاپور شهبازی	۲۰۰
۴۶	مقالاتی درباره زندگی و شعر حافظ	به کوشش دکتر منصور رستگار	۲۵۰
۴۷	مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی	به کوشش دکتر منصور رستگار	۲۲۰
۴۸	MIGRATION IN IRAN A Quantitative Approach	دکتر محمد حمصی	۱۵۰
۴۹	اصالت و توالی ادبیات در غزل‌های حافظ (الف - ب - ت - خ)	مسعود فرزاد (زیر چاپ)	۳۰۰
۵۰	فارسی امروز	دکتر جعفر مؤید	۲۴۰
۵۱	بررسی و نقد تشبیهات در شاهنامه فردوسی	تالیف دکتر منصور رستگار	۳۰۰
۵۲	دانشگاه و آموزش و پرورش در جهان امروز	دکتر محمد علی کاتوزیان	۱۰۰
۵۳	کاردیوگرام قلب (انگلیسی)	دکتر علی محمد هنجنی	۸۰
۵۴	ماگنا کارتا (چاپ دوم)	دکتر ابوالحسن دهقان	۲۲۰
۵۵	اصالت و توالی ابیات در غزل‌های حافظ	مسعود فرزاد	۴۰۰

شماره کتاب	نام کتاب	مؤلف	قیمت بر ریال
۵۶	اصول ریاضیات در آمار مقدماتی	دکتر محمد علی بطحالی	۲۵۰
۵۷	جلد اول مقالات کنگره تحقیقات ایرانی	دکتر علی اکبر حسینی	۲۵۰
۵۸	جلد دوم کنگره تحقیقات ایرانی	به کوشش محمد علی صادقیان	۲۷۰
۵۹	یادنامه‌ها جشنها و غیره در دین زرتشت	به کوشش محمد حسین اسکندری	۲۰۰
۶۰	معالم البلاغه	خلیل رجائی	۳۰۰
۶۱	اصالت و توالی آیات در غزل‌های حافظ (ر تا م)	مسعود فرزاد زیر چاپ	۴۰۰
۶۲	سنتز در شیمی آلی	دکتر علی اکبر مشفق	۳۵۰
۶۳	اصالت و توالی آیات در غزل‌های حافظ (ن و - ه ی)	مسعود فرزاد	
۶۴	فرم‌های ساختمانی	دکتر مهدی فرشاد	۲۵۰
۶۵	جلد سوم مجموعه مقالات چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی		
۶۶	مکانیک کوانتم	دکتر محسن شاهین پور	
۶۷	تعلیم و تربیت مقاصد تکنیک‌ها	دکتر بطحالی	۲۵۰
۶۸	شرح حال روزبهان شیرازی	دکتر محمد تقی میر	
۶۹	مقالات کنگره سیبویه « بزبان عربی »		
۷۰	« » » » « بزبان فارسی »		۳۰۰
۷۱	مجموعه گفتگوهای با کارول	احمد اردوبادی	
۷۲	INDIVIDUALIZED FOREIGN LANGUAGE INSTRUCTION	دکتر ضیاء الحسینی	۱۶۰
۷۳	جانشینان کریمخان زند	دکتر حسن خوب‌نظر	
۷۴	اصول علمی مهندسی مواد	دکتر عزیز احمدیه	
۷۵	ترجمه و مجموعه شعر انگلیسی و فارسی	دکتر فرزاد	

1875

1876



**PROCEEDINGS OF THE
FOURTH CONGRESS OF
IRANIAN STUDIES
~~IRANIAN~~ UNIVERSITY**

September 1973

edited by

M. A. Sadeghian

held under the auspices of the

~~IRANIAN~~ University